

**THE BOOK WAS  
DRENCHED**

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_191161**

UNIVERSAL  
LIBRARY







☆ (شعر العجم) ☆  
۱۵۷۱

یا

# تاریخ شعرا و ادبیات ایران

§ جلد اول §

نألف

پروفیسور شبلی نعمانی

ترجمہ

آقای سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

تمام حقوق محفوظ و مخصوص است

بشرکت تضامنی محمد حسن علمی و شرکاء

چاپ اول

بها: ۲۰ ریال

چاپخانه علمی طهران ۱۳۱۶



☆ ( شعر المعجم ) ☆

۱۵۷۱

یا

# تاریخ شعرا و ادبیات ایران

§ جلد اول §

تألیف

پروفسور شبلی نعمانی

ترجمہ

آقای سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

تمام حقوق محفوظ و مندرجہ و مص است

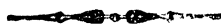
بشرکت تضامنی محمد حسن علمی و شرکاء

چاپ اول

چاپخانه علمی طهران ۱۳۱۶

## بسمه تعالی شانه

### دیباچه مترجم



این کتاب که اینک از چاپ در آمده در دسترس عموم گذارده میشود **جلد اول شعر العجم** یا ادبیات منظوم ایران تألیف علامه **شبلی نعمانی** است که از نویسندگان نامی قرن حاضر هندو تنها نویسنده ایست در شرق که نوشته جانش روی مبانی علمی قرار گرفته بروش عصر حاضر اروپا نگارش یافته است .

من در مقدمه خود بر ترجمه جلد اخیر کتاب نامبرده که آنرا در سال ۱۳۱۴ با یک دیباچه مبسوطی از مؤلف منتشر ساختم شرح حال این دانشمند بزرگ با عده مؤلفات و آثار قلمی اورامفصلاً و در بازده صفحه نوشته ام و کتاب نامبرده بر اثر حسن قبولی که پیدا نموده آن ، امروزه در همه جاشایع و کمره محفل ادبی است که ذکری از آن نباشد لذا خوانندگان را با نجا حواله داده اینک قلم را بطرف کتاب حاضر و بیان ماهیت آن معطوف میدارم .

این کتاب در شرح احوال شعرای متقدمین تألیف یافته است . توضیح اینکه مصنف (چنانکه در دیباچه خودش بر کتاب اشعار داشته است) شعر و شاعری ایران را به سه دوره تقسیم کرده است :

- ۱ - دوره متقدمین و آن از **حنظله** آغاز و به **نظامی** انجام می یابد .
- ۲ - " متوسطین که از **کمال اسماعیل** شروع و به **جامی** ختم میشود .
- ۳ - " متأخرین که از **فغانی** ابتدا شده به **ابو طالب کلیم** منتهی میگردد

او برای هر دوره يك کتاب نوشته که از جمله کتاب حاضر بشرح احوال قدما تخصیص یافته است (۱)

اینمرد بزرگ اولاد شروع کتاب شرحی محققانه در ماهیت شعر و نیز در آغاز شعر فارسی و علل و اسباب پیدایش آن نگاشته که الحق هر کدام در جای خود قابل ملاحظه و جالب دقت نظر است، سپس توجه خود را بشرح احوال قدمای شعرا که موضوع کتاب است معطوف داشته حالات هر کدام را مدققانه بیان نموده است. او در شرح حال هر کدام از مشاهیر قدما مانند رودکی، عنصری، فرخی، فردوسی، منوچهری، سنائی، انوری، نظامی کلامش را تحت دقت نظر گرفته از جنبه های مختلف در آن محققانه بحث کرده است. در اینجا تمام مزایا و خصوصیات و ممیزات کلام هر يك و خدمتی را که وی شعر و ادب یا علم و اخلاق کرده با بهترین طرز بیانی نموده است که الحق در طی بیانات خود مسائل مهمه و نکات ادبی عمده ای را که حل کرده در دسترس ما گذاشته است قابل سعی توجه میباشد این مرد دانشمند شرح حال فردوسی را که نویسندگان معاصر ناچه اندازه در آن قلم فرسایی کرده اند خیلی بسط داده در حالات این شاعر بزرگ نامی و حماسه رزمی او محققانه و بطرز جالب توجهی صحبت داشته است و در تحقیقاتش در اطراف شاهنامه با منطق توانای خود حقایق و اسرار را با ما خاطر نشان کرده است که در کمتر کتابی نظیر آنرا میتوان بدست آورد.

در اطراف رباعیات عمر خیام پایه تحقیقاتش نهایت درجه بلند و متین و عالی و اسلوب نگارش حقیقتاً جذاب و رباینده است.

---

۱. علاوه بر این سه جلد يك جلد دیگر هم هست که در اطراف ادبیات ایران بطور کلی تألیف یافته که در حقیقت کتابی است علمی و این همان است که در بالا از آن نام برده شده و بر هر کسی دیدن و خواندن آن لازم میباشد.

او در آخر از **نظامی** هم مثل **فردوسی** مفصل و مشروح سخن رانده است و مخصوصاً در بحث از شاعری و اقسام شعر او و ضمناً مقایسه اسکندرنامه با شاهنامه اینمرد قدرت‌نمایی کرده گذشته از بیان وحل يك سلسله نکات و دقایق شعری و رموز و اسرار ادبی، از حیث اسلوب نگارش هم بقدری قشنگ و شیرین و عالی صحبت داشته‌است که واقعاً هر کسی را شیفته و فریفته قلم سحر انگیز خود مینماید و من در اینجا این مطلب را هم اضافه میکنم که او در هر مورد شاعری را که برای اثبات مطالب خودش شاهد آورده است در این اشعار رعایت آخرین درجه حسن انتخاب شده و مینماید که اینمرد نامی احاطه غربی بکلمات شعرا داشته است. درخامه میگوئیم که این کتاب در شعر و ادب فارسی از کتابهای ذبقتی است که امروز برای افراد جامعه مانهایت درجه مفید و سود مند میباشد.

و اما راجع بترجمه و جریان چاپ کتاب، من بعد از فراغت از انتشار جاد سابق آن، بترجمه قسمت حاضر که جزء آمالم بود مشغول گردیدم ولی چون نسخه ای که از اصل نزد من بود چاپش سنگی و غلط کتابتی زیاد داشته است که حتی خود مصنف شرحی راجع باین موضوع و شکایت از کاتب و مطبعه بطور باد داشت نوشته که آن ضمیمه اصل کتاب است لذا اینکار برای من يك مدت زیادی طول کشید که ناچار بودم اغلب در این میانه بکتاب خانه ما مراجعه کنم تا با مجاهدت های زیاد بحمدالله توفیق یافته ترجمه را با تمام رسانیدم و اینک میتوانم اطمینان بدهم که در تطبیق ترجمه با اصل یا با مقصود مؤلف و نیز تکمیل و اتقان آن نهایت درجه اهتمام بعمل آمده و آخرین درجه مساعی را بکار برده ام، ضمناً اینرا هم لازم میدانم یاد آور شوم که حواشی کتاب با استثنای مواردی که امضای مترجم در آن قید شده بقیه بقلم خود مؤلف است.

اکنون که در یرتو توجهات پیشوای توانا اعلی حضرت همایون شاهنشاه پهلوی نهضتی در علم و ادب پیدا شده معارف کشور بوسیله وزیر دانشمند

کار آگاه جناب آقای علی اصغر حکمت با قدمی سریع مراحل ارتقاء را سیر میکنند و مخصوصاً نشرو انتشار آثار ذیقیمت نویسندگان معاصر روزانه درتزايد و افزایش است بی نهایت مشعوفم که بانجام این خدمت ادبی توفیق یافته ام .

باری من پس از اتمام ترجمه تا مدتی درصدد تهیه وسایل چاپ آن بودم و چون اخیراً دیدم که خودم از عهده مصارف اینکار بر نمیآیم لذا حقوق ترجمه و چاپ کتاب را بوسیله یکی از دوستان عزیزم بشرکت تضامنی محمد حسن علمی و شرکاء که در نشر کتب سود مند عام المنفعه معروفیتی بسزا دارند واگذار کردم و شرکت هم بلافاصله همانطور که منظورم بود بچاپ آن مبادرت نمود و انبک من بسهم خودم از کارکنان محترم آن شرکت خاصه آقای محمد علی علمی مدیر محترم که در خدمت به نشر کتب معاصر سابقه روشنی دارند اظهار تشکر میکنم که علاوه بر تسریع در چاپ در نفاست آن و رعایت سایر مجاسن و مزایای مربوطه کمال اهتمام را بعمل آوردند . -

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

## فهرست مندرجات کتاب

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۴۴	صنایع و بدایع	ب تا ث	دیباچه مترجم
۴۵	مبالغه	۲	ماهیت شعر
۴۹	فرخی	۷	آغاز شعر فارسی
۵۱	در سهل و سادگی و روانی گفتار	۱۱	خاندان سامانی
۵۵	در واقعه نگاری	۱۴	عده شعرای سامانی
۵۷	راجع بر ناء	۱۵	رودکی
۵۸	صنعت تلمیح	۱۹	در پند و موعظت
۵۸	صنایع و بدایع	۲۰	واقعه نگاری
۶۰	فردوسی	۲۱	مدیحه سرائی
۶۱	در آغاز شاهنامه و رسیدن بدر بار محمود	۲۲	رثاء
۷۵	تاریخ تألیف شاهنامه و سبب تألیف	۲۲	غزل
۷۹	منابع شاهنامه	۲۳	قصیده
۸۶	ارزش تاریخی شاهنامه	۲۴	هجاء
۸۸	نظریات محققین اروپا	۲۵	ابداع
۸۹	تاریخ و قدمت	۲۶	رباعی
۹۳	کار نامک	۲۷	دقیقی
۹۴	اشعار فردوسی راجع بقصه بابک و ساسان	۳۲	شهید بلخی
۹۵	اهمیت شاهنامه از حیث شعر و ادب	۳۳	ابوشکور بلخی
۹۷	خصایص و ممیزات شاهنامه	۳۴	عمار همرزی
۱۲۱	در تأثیر شاهنامه	۳۴	غزنویان
۱۲۲	فارسی شاهنامه	۳۷	عنصری
۱۲۸	اسدی طوسی	۴۰	خدمات او بشعر و شاعری

## فهرست مندرجات کتاب

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۹۴	انوری	۱۲۹	اسدی خدمتش بشعر وادب
۲۰۴	در ارزش، کلام انوری	۱۲۹	پایه سخن
۲۱۲	در هجاء	۱۳۲	منوچهری
۲۱۵	انوری و اروپا	۱۳۳	ممیزات کلام
۲۱۶	نظامی	۱۴۷	قرن پنجم و ششم
۲۲۴	سخن	۱۵۵	حکیم سنائی
۲۲۸	نضای در شعر و شاعری	۱۵۸	ممیزات کلام سنائی
۲۲۸	جاهمیت	۱۶۷	حکیم عمر خیام
۲۲۹	تقدم	۱۷۰	مراتب فضل و کمال
۲۲۹	بیروی سخن	۱۷۲	مؤلفات
۲۳۵	قوت تخیل	۱۷۳	در تحقیق ازرباعیات
۲۳۷	استعارات و تشبیهات	۱۷۵	ظرافت و شوخی
۲۴۴	حقایق اخلاقی	۱۷۶	تحقیر و استخفاف از دنیا
۲۴۴	جوش و جذبات انسانی	۱۷۸	تعریف شراب
۲۴۷	در مناظر طبیعت	۱۸۰	فلسفه
۲۴۸	ترانه عشق	۱۸۶	جبر
۲۵۳	حماسه رزمی	۱۸۷	فلسفه زندگی
۲۵۹	مقایسه شاهنامه با اسکندرنامه	۱۹۰	تعلیمات اخلاقی
		۱۹۳	خیام و اروپا

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	۲	ازاین راه در قلب ما از آن حال	ازاین راه در قلب ما حال
۲	=	۲۳	این کارا	این کار را
۳	۶	۲۳	حالات مزبوره	حالات نام برده
۴	۷	۱۶	امریت طبیعی	امریت طبیعی
۵	=	۲۲	بو العباس	ابوالعباس
۶	۸	۹	نمام گتیب	نمام کتیب
۷	۹	۲۱	بزبان عربی	زبان عربی
۸	=	۲۱	ثعلبی	عالی
۹	=	۲۵	خاندان طاهریه	خاندان طاهریه
۱۰	۱۱	۱۶	دو آورده	در آورده
۱۱	۱۲	۵	اسد ابن سامان	اسد بن سامان
۱۲	۱۴	۲۲	فرواری	فرداری
۱۳	۱۵	۱۰	فرواری	فرداری
۱۴	۱۵	۷	هزاران بیش	هزاران بیش
۱۵	۱۶	۲۱	بحدری	بحیری
۱۶	۲۱	۱۲	مؤث	مؤنت
۱۷	۲۳	۱۷	یایه ارزش	ارزش
۱۸	۳۲	۷	اردو بهشی	اردی بهشمنی
۱۹	۳۲	۸	دشنی	وشنی
۲۰	۳۳	۲	سباه	سیاه
۲۱	۳۶	۲۰	که خود عجم کواریین	که خود عجم کو نامش آنوقت از بین
۲۲	۳۷	۲۳	هر رشته علمی منظورش	علمی که منظورش
۲۳	۴۲	۱۰	گر بگویم قصیده	گر نگوییم قصیده
۲۴	۵۰	۱۷	حمدائق السجر	حدائق السجر

شماره	صنعتفه	سطر	غلظت	صحیح
۲۵	۵۵	۱	برگران باختر	برگران باختر
۲۶	۵۵	۲۲	کرد توفیق	کرد به توفیق
۲۷	۶۰	۲	شاه	شاه هم
۲۸	۶۲	۷	بار اظهار	باو اظهار
۲۹	۶۳	۱	پیغام	پیغام
۳۰	۶۵	۱۷	یرا	ویرا
۳۱	۶۶	۸	تفریح	تفریح
۳۲	۶۷	۱۸	ضام	ضامع
۳۳	۶۹	۲۰	ایار	ایاز
۳۴	۷۶	۱۱	رج	رج
۳۵	۷۹	۴	منابع شامه	منابع شاهنامه
۳۶	۸۱	۱۷	مروان شاه	مردان شاه
۳۷	۸۹	۸	این وقایع نار یا	این وقایع بار بار
۳۸	۹۱	۱۳	بیست	بیت
۳۹	۹۲	۱۰	هیدمد	میدهد
۴۰	۹۲	۱۵	عاقش	عاشقش
۴۱	۹۷	۲	مسلمان و (ایرانیان)	مسلمانان است
۴۲	۱۰۰	۱۷	طرز تحریر و فرامین	طرز تحریر فرامین
۴۳	۱۰۸	۱۸-۱۹	در این دو قسمت هم و باید	در این دو قسمت هم باید
۴۴	۱۰۷	۸-۷	وجود دارد یعنی هم رنگ	وجود دارد و هم رنگ
۴۵	۱۰۹	۱۵	همنقدر است	همنقدر است
۴۶	۱۱۲	۲۲	به بیشش	به بیشش
۴۷	۱۱۷	۸	در تاریخ دنیا	در تاریخ عالم
۴۸	۱۱۹	۱	ساقه و مدار	ساقه . دمدار
۴۹	۱۳۶	۱	بصحرا و مشک و می	بصحرا بمشک و می
۵۰	۱۴۸	۸	علی با خزری	با خزری
۵۱	۱۶۱	۳	نیده اندرز پوشانده	بند و اندرز پوشانده
۵۲	۱۶۳	۱	گرکسات	کرکسان

شماره	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۳	۱۶۵	۴	کوشك بر دیا	کوشك بر دیا
۵۴	۱۹۹	۴۹	چو جایی و جوانی	حو جان و چو جوانی
۵۵	۲۰۰	۸	ملك الجبال	ملك الجبال
۵۶	۲۲۲	۱۷	هه و سسك	هه سسك
۵۷	۲۴۸	۲۳	که از جمه آن	که از آن جمله
۵۸	۲۵۸	۴	بروز	بروز

مخفی نماند که در ص ۲۶ سطر ۱۹ ابیاتی که از دقیقى بدینمضمون

نقل شده :-

کرا رودکی گفته باشد مدیح ؛ الخ

صحیح آن این است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ور

دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر

❦ شعر العجم ❦

یا

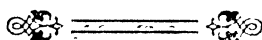
# ❦ تاریخ شعرا و ادبیات ایران ❦

§ جلد اول §

❦ تألیف ❦

پروفیسور شبلی نعمانی

❦ ترجمہ ❦



\* آوازی سید محمد تقی و فخر داعی گیلانی تصانیف \*

تمام حقوق محفوظ و مخصوص است به شرکت تصانیفی

محمد حسن علمی و شرکاء

چاپ اول

چاپخانه علمی طهران ۱۳۱۶

# ماهیت شعر



چون مدتهاست که بواسطهٔ محدود بودن دائرهٔ علم و نبودن ذوق سلیم پرده روی معنی اصلی شعر افتاده و حقیقت آن مکتوم مانده لذا لازم میدانیم که قبل از هر چیز ماهیت شعر را تحت نظر گرفته و از آن صحبت داریم تا مقیاس صحیحی که از اینراه بدست میآید بتوانیم با آن مقیاس پایهٔ شعر و شاعری ایران را معلوم و مبرهن داریم (۱)

**ارسطو** اول کسی است که موضوع فوق را تحت مطالعه آورده و در اطراف آن صحبت داشته است، حکیم مشارالیه کتابی جداگانه در اینخصوص تألیف نموده که نام آن (بوطیقار پوتیری) میباشد، کتاب مزبور عبری ترجمه شده و این رشد حکیم آنرا تلخیص نموده است.

پروفسور **شیمخو لوئیس** در چندین جای کتاب خود موسوم بعلم الادب که در بیروت چاپ شده از کتاب مزبور اقتباس نموده است و متأسفانه علمای اسلام چندان بتالیفات ادبی **ارسطو** عطف توجهی ننموده و بدینجهت افکار و خیالات ادبی این حکیم بزرگ در میان مسلمین اشاعت و انتشار پیدا ننمود.

---

۱- ما راجع بهایت شعر شرحیکه در این جا نگاشته ایم نهایت اختصار را در آن رعایت نموده ایم و الا موادیکه در اینباب نزد ما موجود میباشد بقدری زیاد است که اگر همه را در یک جا جمع کنیم کتابی جداگانه خواهد شد مؤلف

تعریفی که در کتب ادبی از شعر شده و آن ورد زبان عارف و عامی گردیده این است که آن؛ کلامی است موزون که گوینده، باراده آنرا بوزن آورده باشد؛ لیکن باید دانست که تعریف مزبور تعریفی است سطحی و عامیانه زیرا حالیه اینمطلب مسلم شده که وزن و قافیۀ تنهارا نمیتوان شعر نامید و حتی در کلمات قدامه هم در تأیید این نظریه اشارات بلکه تصریحاتی موجود میباشد چنانکه مینویسند یکی از اطفال **حسان بن ثابت** را زنبور گزید و او باحال گریه نزد پدر آمده گفت جانوری مرا گزیده است - **حسان** از نام آن جانور سؤال کرد، طفل از جواب عاجز ماند. بعد پرسید شکل آن چه بود در جواب گفت: کانه ملتف فی برد حبره: یعنی همچو معلوم بود که در یک چادر مخطط و منقشی پیچیده شده است. **حسان** وقتیکه اینرا شنید فوراً با حال شغف گفت: قال ابی الشعر و رب الکعبه: خوانندگان ملاحظه میکنند که کلام مزبور هیچ دارای وزن و قافیه نیست لیکن چون صنعت تشبیه آن عالی است لذا **حسان** لفظ شعر بآن اطلاق میکند.

ابن رشیق قیروانی در کتاب خود که در ادبیات عرب نوشته اقوالی را که از شعرا و علمای ادب نقل میکند آن اقوال هم مؤید اینمطلب میباشد (خوانندگان میتوانند بآن جا مراجعه کنند)

بعقیده شعرای فارسی معنای اصلی شعر عبارت است از: تخیل؛ چنانکه؛ **نظامی عروضی** سمرقندی که از شعرای نامی و معاصر با **نظامی گنجوی** است در کتاب چهارمقاله چنین مینویسد:-

شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات نتیجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ کند و بزرگ را خرد نیکورا در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد و با ایهام قوه غضبانی و شهوانی را بر انگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب گردد. این است خلاصه عقاید و افکار متقدمین و اما عقاید نکته سنجان اروپا در این موضوع اینک قلم را بذکر آن معطوف میداریم:

هل در اینخصوص مقاله مبسوطی نگاشته که ما مفاد آنرا بطور خیلی مختصر

ذیلا می نگاریم: - بعضی مدرکات انسانی مدرکاتی است که تماس و ارتباطی با تمایل و احساسات مانند آواز، مثلاً اگر مایکی از مسائل تحریر اقلیدس را حل کنیم از این راه در قلب ما از آن حال تأثر، هیجان و جوش و یا الم و رنجی پیدا نمیشود برخلاف اگر مصیبت وارده بر کسی را در الفاظ حزن انگیزی برای ما نقل کنند از ادراک صورت واقعه اثری در قلب ما پیدا میشود که آنرا تمایل و احساس مینامند، حال چیزهایی که این احساسات را بر میانگیزد همانرا باید شعر و شاعری نام نهاد: -

بنا بر این نقاشی و خطابه و وعظ را نیز میتوان شعر نامید زیرا که آنها هم احساسات آدمی را تحریک مینمایند ولی بنا بعقیده هل نمیتوان آنها را جزء شعر بشمار آورد. مشارالیه چنین مینویسد: - سخنی که از انسان تراوش میشود بعضی اوقات غرض وی از آن سخن این است که دیگران را متأثر سازد مانند وعظ و خطابه که مقصود جلب نظر حاضرین است و وقت دیگر مقصود این نیست بلکه حدیث نفس میکند و با شخص خودش سخن میگوید، شما یکنفر را که فرزندش مرده است در نظر بگیرید، او در اینحال کلماتیکه از زبانش خارج میشود ابدأ نظری بغیر ندارد و کسی را از خارج مخاطب قرار نداده بلکه خودش شخصاً مخاطب میباشد حتی اگر کسی هم حاضر نباشد باز آن کلمات از وی تراوش میشود و اینگونه تراوشات است که اطلاق شعر بر آن میشود: علیهذا اگر بخواهیم شعر را از روی منطق تعریف کنیم میگوئیم که آن سخنی را گویند که احساسات آدمی را بر انگیزد در صورتیکه دیگری طرف خطاب نبوده بلکه خود گوینده شخصاً مخاطب باشد.

این تعریف هل اگرچه محققانه و بسیار دقیق و باریک هست اما آن دائره شعر و شاعری را نهایت درجه محدود میسازد و اگر معیار همین باشد که او میگوید هر آینه دفتر بی پایان فارسی وارد و بکلی عاقل و بیکار خواهد بود.

حقیقت این است که دائره شعر را نه آنقدر باید محدود کرد که هل صاحب خواسته بکند و نه آنقدر هم وسعت و بسط باید داد که علمای علم ادب ما این کارا کرده اند و شعر همانطوری که ارسطو مینویسد قسمی است از مصوری و نقاشی و فرق آن با نقاشی فقط آن است که نقاش صورت اشیاء محسوسه را کشیده نشان میدهد برخلاف

شاعر که تصویر هر گونه تمایلات و احساسات را از نظر ما میگذراند .

شخصی که دوست عزیزش از وی جدا میشود، در این حال خاطرات حزن انگیز و غم و اندوهی که بر وجودش مستولی میکرد تصویر آنرا شاعر طوری کشیده نشان میدهد که اگر فرضاً محنت و غم جزء مادیات و محسوسات بود و تصویر آن کشیده میشد نتیجه همان از کار در میآمد که شاعر آنرا با الفاظ از کار در آورده تحویل ما داده بود . بنابراین يك موضوع را اگر طوری بیان کنند که صورت اصلی آن جلوه گر شود صدق شعر بر آن خواهد نمود - جریان آب ، خاموشی جنگل ، شادابی باغ ، تزهت و طراوت چمن ، وزش نسیم ، دلپذیری سحر ، خنده صبح ، رنج و الم ، خشم و غضب ، کینه و عداوت ، محبت و شفقت ، تأسف و تأثر ، شادی و خوشی و مانند آنرا طوری بیان کنند که صورت آن در نظر تجسم پیدا کند یا همان اثر بر دل طاری گردد آنرا شعر مینامند .

شعر را بطریق ذیل نیز میتوان تعریف کرد :-

هر يك از مظاهر و مناظر طبیعت اعم از مادی مثل کوه ، دشت ، چمن ، باغ اشجار ، ازهار ، انهار ، یاغیر مادی مثل وصل و هجر ، تحسین و نفرین ، محبت و عداوت تأثیری در قلب ما دارند .

آری اینها در وجود هر کسی تأثیر می بخشند نهایت اثر آن مختلف است ، در بعضی کم و بعضی دیگر زیاد و برخی زیادتر میباشد و آن کسی که از این مظاهر نسبت بدیگران زیادتر متأثر شده و بتواند هم این اثر را بعینه با الفاظ بیان کرده بما نشان بدهد چنین کسی شاعر نامیده میشود .

احساسات شاعر طبیعتاً نهایت درجه لطیف و نازک و سریع الاشتعال میباشد . -  
راست است ، هجران دوست هر کسی را متأثر میسازد لیکن شاعر از آن شدیداً متأثر شده و بکلی از قرار و آرام میافتد . جریان جوی هر بیننده را محظوظ میسازد ولی شاعر از آن نشاط و وجد پیدا میکند ، دیدن چمن و سیر باغ و راغ در هر کسی ایجاد فرح و خوشی میکند لیکن شاعر را بطرب میآورد . ممکن است در دیگران هم همین حالت و کیفیت پیدا بشود ولی آنها این کیفیت را مثل شاعر نمیتوانند بقالب لفظ در آورده بطرز خاصی بیان کنند .

حاصل آنکه هر شخصی که از مظاهر و مناظر طبیعت یا از يك واقعه زیاده از دیگران متأثر شده و بتواند آن اثر را بوسیله الفاظ بطرز نغز و مرغوبی ظاهر سازد این شخص شاعر است<sup>۱</sup>

فاضل شهرمولوی **حمید الدین** کتاب نفیسی در فن بلاغت نوشته و در این کتاب بیانی راجع به حقیقت شعر نموده که خلاصه آن بشرح ذیل میباشد :-

لفظ شاعر در لغت صاحب شعور را گویند و شعور در اصل بمعنی احساس است و از اینرو شاعر اطلاق بر شخصی میشود که دارای احساس ، ولی احساس قوی ، باشد. همه میدانند که انسان عوارض و حالات خاصی دارد که در مواقع مختلفه بروی طاری میشوند مانند گریه ، خنده ، خمیازه و غیرها و این حالات و قتیکه در انسان پیدا شد در هر يك حرکات خاصی از وی بروز میکند ، توضیح آنکه هنگام گریستن اشکش جاری میشود و در خنده صدای مخصوصی پدیدار میگردد و در خمیازه وضعیت یا حرکت خاصی در اعضاء مشاهده میشود ، همچنین در انسان حالت خاصی است که شعر بر آن اطلاق میشود . آری در نفس شاعر هنگام غلبه رنج و خوشی با عبرت و شگفت اثر خاصی تولید شده و آن اثر بوسیله الفاظ به بروز و ظهور میرسد و همین را شاعری نام نهاده اند .

در حیوانات هر وقت حالت جذبه و جوشی که پیدا میشود آن حالت بوسیله صداها و نواهای مختلفی بظهور و بروز میرسد مانند قلقل قمری ، کوکو فاخته ، چه چه بلبل ، قهقهه کبک و غیرها همینطور در انسان و قتیکه منجذب میشود آن انجذاب از دریچه الفاظ و عبارات خاصی سر در میکند و همچنانکه جذبات حیوانات بعضی اوقات بصورت حرکات ظاهر میشود مثلا طائوس بنای رقص را میگذارد یا مار حالت اهترازی بوی دست میدهد همینطور انسان که چون علاوه بر نطق غریزه نغمه هم باو عطا شده است لذا الفاظ موزون از دهانش خارج میشود بعلاوه بنای زمزمه را میگذارد و قتیکه این جذبه خیلی شدت پیدا کرد حالت رقص پیدا میشود و قتیکه حالات مزبووه با هم در يك جا جمع شدند حقیقت شعر وجود خارجی پیدا میکند ؛

از این بیان معلوم گردید که مجموع الفاظ موزون و رقص را شعر مینامند

لیکن چون تمام این ها وقتی ذبک جا با هم جمع میشوند که احساس و جذبۀ درنهایت درجۀ شدت باشد این است میگوئیم لازم نیست در هر شعری همه اینها یافت شود ولی هیچ شعری نمیشود خالی از آهنگ و نوا باشد زیرا وزن که از ضروریات شعر شمرده میشود نوعی است از آهنگ؛ و بدینجهت است که اعراب همیشه اشعار را با آواز میخواندند و اینکه خواندن شعر را در عربی انشاد میگویند اشاره است بدینمعنی چه معنی اصلی انشاد آواز خواندن است .

**ارسطو** در بیان اینموضوع با شتابه رفته می نویسد اینکه انسان هنگام جذبۀ وجوش شعر و شاعری برقص و آواز میردازد جهتش آن است که آواز و رقص نوعی است از نقاشی یعنی جذباتیکه در قلب پدید میآید بوسیله آواز و حرکات مخصوصی تصویر آن کشیده میشود چنانکه رقص آنچه را که میخواند بوسیله حرکات رقصیه نشان میدهد .

لیکن ما این نظر **ارسطو** را صحیح نمیدانیم و حقیقت امر این است که احساسات انسانی مثل خوشی و رنج و غیره يك حرکت خیلی شدیدی در قلب تولید میکند و همین حرکت است که تبدیل به آواز یا نوا و رقص و یا ناله و آئین میشود . مثلاً موقع خنده حرکتی در دل پیدا شده و آن حرکت بصورت خنده در میآید و چون این آثار با حرکات نفسانی مشابه میباشد لذا همانطوری که الفاظ دلالت بر معانی میکنند آثار مزبوره هم حکایت از حرکات نفسانی مینمایند : غرض همانطوریکه نطق و گویائی امر بست طبیعی و فطری این آثار نیز خود بخود از آدمی به بروز و ظهور میرسد و مقصود از آن حکایت و نقل نیست هر چند این مقصود ممکن است از آن حاصل شود .

در خاتمه تذکر میدهم شرحی که تا این جا در حقیقت شعر و شاعری گفته آمد میتوان از آن بخوبی معلوم داشت که آنچه را امروزه شعر مینامند هیچ مربوط شعر نیست . عموماً اینقدر مسلم است که شعر فارسی در اسلام از مائه سوم

**آغاز شعر فارسی**  
شروع میشود . اشعاری را که ما از 'بوالعباس مروزی در آئینه نقل خواهیم کرد آن اشعار اگر روایتاً به ثبوت هم رسیده باشد چون يك امر اتفاقی و محض تفریح خاطر بوده نمیتواند جزء حلقات

سلسله تاریخی يك چنین موضوع مهمی قرار گیرد .

سؤالیکه در اینجا پیش میآید این است که چطور میشود تا مدت دوست سال زبان شاعری بندآمده و اثری از آن نباشد، در جواب آن ارباب تذکره چنین مینویسند: -  
ظاهر است که اشعار قدیم شعرای عجم بسبب غلبه عرب از بین رفته چنانکه مشهور است که تمام کتب و تواریخ عجمیان را اعراب سوزانیدند و از کتب قدیمه چیزی برجا نگذاشتند الا قلیلی که پنهان داشتند و چون مردم را قدغن بلیغ نمودند قساعده سخن فارسی در شعر متروک گردید تا مدتی گذشت و اوضاع بطور دیگر گشت:

عبارت مزبور مال مجمع الفصحا است که در سال ۱۲۸۴ تألیف یافته و یکی از تذاکر معتبره شمرده میشود لیکن باید دانست که این خبر اساساً از تذکره دولت شاه گرفته شده است چه او مینویسد که **عبدالله بن طاهر** حکم کرد تمام کتب ایران را بریاد دادند و بدینجهت فارسی تا زمان آل سامان در پرده خفا باقیماند.

ما مقام را مقضی نمیدانیم که پایه تاریخ دانی این نویسندگان را معلوم داریم و اگر خوانندگان مایل بکشف حقیقت باشند میتوانند به رساله: تراجم؛ ما که با سایر رسائل شبلی طبع و نشر یافته است مراجعه کنند ولی شما طرز استدلال را تماشا کنید که میگوید چون کتب قدیمه ایران را بریاد دادند لذا اهل عجم توانستند در فارسی شعر بگویند!

اسلام هیچوقت تعرضی بزبان مملکت نکرد، چنانکه از زمان **عمر** تا زمان **حجاج بن یوسف** تمام دفاتر در زبان فارسی بوده است فقط از زمان **حجاج** عبری تبدیل یافت مع هذا زبان اصلی مملکت بحال خود باقی بود تا اینکه فارسی رفته رفته مخلوط عبری شده و گوئی همان زبان خاص اسلامی گردید، حال میگوئیم و قتی که زبان فارسی اینطور آزاد و تعرضی نسبت بآن نشده. شعر فارسی چه گناهی کرده بود که مورد تعرض واقع گردد -

حقیقت امر این است که اسلام در هر ملتی که اشاعت می یافت از اثر مذهبی خود، آن ملت را بدرجه لبریز می کرد که افراد آن ملت جز بمذهب باهیچیک از شئون دیگر اجتماع سروکار نداشتند، خود عرب را به نظر بیاورید که پیش از اسلام از تمام در و دیوارش صدای شعر بلند بود ولی بعد از اسلام این صدا ناپدید شده خاموشی

## آغاز شعر فارسی

غربی جای آنرا گرفت تا زمان و لید که تشکیل دربار سلطنت داده شد شاعری بملاحظه آنکه جزء لوازم دربار بوده است دوباره جانی بخود گرفته رونقی بسزا پیدا کرد لیکن چون زبان رسمی و دولتی عربی بود شاعری هم در همین زبان رواج داشت و معلوم است شعرائی که بوسیله مدیحه سرائی ارتزاق میکردند اگر بفارسی شعری گفتند چگونه مبدوح زبان آنها را می فهمید و در صورت عدم فهم از کجا داد سخن آنها داده میشد تا آنکه نوبت بمعباسیان رسید و در اینمیان **ماهون عباسی** که از مدتی در خراسان توقف داشت و تا درجه بزبان فارسی آشنا شده بود **عباس مروزی** قصیده بفارسی گفته **ماهون** هم در صله آن هزار دینار سالانه برای او مقرر نمود. ارباب تذکره مینویسند این اول قافیه ایست در اسلام که در نظم فارسی بسته شده و اول دفعه ایست که شعر فارسی قدم بر صه ظهور گذاشته است چنانچه قبل از این برای نام از شعر فارسی نشانی باشد همانا شعر **ابو حفص حکیم سهدی** میباشد که در اول مائه هجری میزیسته و آن شعر این است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا      او ندارد یار بی یار چگونه بودا

و سبب دیگر آن که عمده است اینکه اسلام در اندک زمانی در علوم و فنون و ادب و انشاء خاص بنخود بدرجه ترقی کرد و پایه ابتکارات و ایجادات وی در هر موضوعی رسید بجائی که ادبیات ملل مغلوبه بکلی تحت الشعاع قرار گرفته در مقابل ادبیات عرب ادبیات قدیمه سایر اقوام در نظر خود آنان یکسره از رونق افتاد. در قرن دوم و سوم هجری در هر جائی که حکومت اسلام برقرار بود از قبیل ایران، مصر، شام، اندلس، در تمام این ممالک علوم و فنون اسلامی علوم و فنون اقوام تابعه را از رونق انداخت و از اینرو خود این اقوام میل نمیکردند در مقابل شاعری عرب بزبان خود شعر بگویند. در خراسان، مصر، شام هزاران شاعر وجود داشت ولی آنچه میسر بودند بزبان عربی بوده است چنانکه **ثعلبلی** در **یتیمه الدهر** تذکره احوال تمام شعرای عجم را نگاشته است.

در قرن سوم هجری آفتاب اقبال دولت عباسی رو به حسیض نهاد، ایالات مهم تجزیه شده حکومت جدیدی روی کار آمدند و اول خاندانی که تأسیس گردید خاندان طاهره بوده است که **بظاهر ذوالیمینین** یکی از سرداران نامی **ماهون** منسوب

## فادایخ شعرا و ادبیات ایران

میباشد خاندان مزبور مدت ۵۴ سال حکومت نموده و در سال ۲۵۹ هجری منقرض گردید. اگرچه افراد این خاندان دعوی استقلال نداشتند لیکن دارای نفوذ و اقتدار کامل و تمام اسباب و لوازم استقلال در آنها جمع بود. از جمله داشتن شعرای قابل بوده که در آن عصر از لوازم دربار شمرده میشد و با وجودیکه خاندان مزبور چندین آشنایان فارسی نبوده معذک در آن دوره شعرای زیادی پیدا شده اند چنانکه **منوچهری دامغانی** در یکی از قصاید خود چنین میگوید :-

**بوالعلا و بوالعباس و بوسلیک و بوالهمثل** آنکه آمد از نواح آنکه آمد از هری  
از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی **بوشکور بلخی و بوالفتح** بستی هکذی  
از جمله شعرائی که در این اشعار نام برده شده شعرای طاهریه هستند و آنها  
**حنظله بادغیسی و دحمود و راق و فیروزه شرقی** میباشد.

**حنظله بادغیسی** اول کسی است که روی قاعده شعر گفته و حتی از بیان عروضی  
(۱) سمرقندی معلوم میشود که او صاحب دیوان بوده است - وفاتش بسال ۲۱۹ هجری  
و این اشعار از اوست :

یارم سپند گرچه بر آتش همی فکند از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند  
اورا سپند و مجمره ناید همی بکار باروی همچه آتش و باخال چون سپند  
**دحمود و راق** در زمان **محمد بن طاهر** آخرین سلاطین طاهریه میزیست  
و این دو شعر در مجمع الفصحاء از او نقل شده است :

نگارینا به نقد جانت ندمم گرانی در بها ارزانت ندمم  
گرفتم من بجان دامان وصلت نهم جان در کف و دامانت ندمم  
**فیروز** مشرقی اصلش از یمن بوده است . وفاتش بسال ۲۸۳ هجری و این  
اشعار از تراوش طبع اوست :

مرغی است خدنگ او عجب دیدی مرغی که شکار او همه جانان  
داده پر خویش کرکش هدیه تا بچاهش را برد به مهمانان  
**محمد بن طاهر** در سال ۲۵۹ هجری بدست **یعقوب صفار** اسیر شده و خاندان

مزبور منقرض گردید.

**یعقوب** گرچه نسبش عالی نبود لیکن همت عالی و فکر بلند داشت. او در دوره عباسیان علم مخالفت برافراشت، خراسان و فارس را بتصرف خویش درآورد. وفاتش بسال ۲۶۵ هجری بوده و برادرش **عمرو بن لیث** چندی بعد از او سلطنت نمود و بعد نوامش **طاهر بن محمد** بر تخت بنشست و چیزی نگذشت که اسیر شده سلطنت خاندان مزبور خاتمه پیدا کرد.

در عصر مزبور شعرای چندی پیدا شدند که مشهورترین آنها: **بو سلمیك** کرکانی است. **منوچهری** دامغانی او را از متقدمین شعرا شمرده و این اشعار از اوست:

بمژه دل ز من بدزدیدی      ای بلب قاضی و بمزگان دزد  
مزد خواهی که دل ز من بردی      ای شکفتا که دیده دزدی و مزد

يك خدمت بزرگ این خاندان بشعر همانا ایجاد رباعی است که اختصاص بزمان آنها دارد. گویند پسر کوچک **یعقوب** صفار روزی با اطفال مشغول جوز بازی بود. در اینمیان جوزی از عقب بجانب گودالی غلطان شد و این مصراع بدیهتاً از زبان وی خارج گردید: غلطان غلطان همی رود تالب گو: **یعقوب** اینرا شنید بی نهایت پسند نمود. شعرا را طلبیده پرسید این بحر را چه مینامند گفتند بحر هزج و بعد سه مصرع دیگر بآن اضافه کردند بصورت رباعی دوآورده نام آنرا دوبیتی نهادند و تا مدتی بهمین نام باقی بود تا بجای دوبیتی بنای استعمال رباعی را گذاشتند (۱) ولی تعجب در این است که در زبان عرب هنوز آنرا دوبیتی مینامند که از آن میتوان پایه دیانت عرب را سنجید.

### —o— خاندان سامانی —o—

خاندان سامانی اول خاندانی است که در ترویج زبان فارسی قدمهای وسیعی برداشته و ادبیات ایران را که تا آنوقت غیر از نام چیز دیگری نبود در اندک زمانی بسط و توسعه داده باوج کمال رسانید. **رودکی** که ویرا پدر شعر میدانند دست پرورده دربار سامانی بوده است. شاهنامه که صحیفه آسمانی عجم شمرده میشود شالوده اش در آن عصر

(۱) تذکره دولت شاه سیهندی •

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ریخته شده است و نظر باینکه سلسله نسب خاندان مزبور به بهرام چوهور میرسد باید ایشان را زنده کننده نام جم و کسری دانست .

راجع به تأسیس این خاندان اینک ما شرحی بطورخیلی مختصر از نظر خوانندگان میگذرانیم . مامون الرشید که در میان خلفای عباسی معروف به محاسن شیم بود از جمله علاقه مخصوصی به تربیت خاندان های قدیم داشت . ایام اقامتش در مرو اسمعیل بن سامان موروث اولی خاندان مزبور خود را بدربار رسانیده همه نوع مورد نوازش واقع گردید حتی هنگام عزیمتش به بغداد به حاکم مرو سفارشی بلیغ نمود که در ترفیه حال و ترفیع رتبه فرزندان اسمعیل غفلت نورزد و آنها را به مشاغل مهمه بگمارد ، اسمعیل چهار پسر داشت . فوح ، احمد ، یحیی ، الیاس . چنانکه حکومت سمرقند ، فرغانه ، بشناس ، هرات بآنها واگذار گردید . بعد از فوت فوح پسرش احمد بحکومت سمرقند تعیین و او بعد از چندی پسرش را بجای خویش برقرار و خود عزلت اختیار نمود . در سال ۲۶۱ هجری معتضد بالله حکومت ماوراءالنهر را به نصیر و آگذار کرد و او اسمعیل را از طرف خود حاکم بخارا نمود تا بعد از چندی فتنه جویان بین این دو برادر نفاق انداخته بالاخره کار به پیکار کشید . نصیر در میدان جنگ دستگیر شده و بدربار اسمعیل آوردند لیکن اسمعیل از خود بروز مردانگی داده برادرش را از قید آزاد کرد و بر تخت نشاند و خود دست بسته مقابلش ایستاد و گفت من همان حاکمی هستم که بودم . نصیر در سنه ۲۷۹ هجری رحلت نمود و حکومت سمرقند هم بتصرف اسمعیل درآمد .

اسمعیل اول پادشاه خاندان سامانی بشمار آمده و حکومت مستقله سامانی از این تاریخ شروع میشود . سلطنت سامانیان در حدود یکصد و سی سال طول کشید و بالجمله اسمعیل بسال ۲۹۵ هجری وفات نمود بعد از او پسرش احمد پادشاه شد و بعد از احمد نصیر بن احمد بر تخت بنشست و دودگی که موجود موسس شعر و شاعری است مداح همین تاجدار میباشد . نصیر بن احمد مدت سی سال سلطنت کرد . بعد از او داد و عطا و بخشش معروف بود ، شعرا و ادبیارا بغایت نوازش مینمود ، در حکمت و فلسفه و سایر رشته های علوم و فنون کتابخانه ای تأسیس کرده که ابن خلدکان در شرح حالات

## خاندان سامانی

**ابوعلی سینا** ضمناً مینوسد که :- (۱) کانت عظیم المثل فیها من کل فن من الکتب المشهوره بایدی الناس وغیرهم مالا یوجد فی سواها وما سمع باسمه فضلا عن معرفته. کتب بيشمار فلاسفه یونان زیر سر پرستی خلفای عباسی ترجمه شده لیکن این ترجمه‌ها اکثر نامفهوم و محل تردید بودند، کتابهایی هم که متعدد ترجمه شده بودند آن ترجمه‌ها با هم اختلاف داشتند ولذا **فوح حکیم ابو نصر فارابی** را طلبید و امر کرد تمام این تراجم را تحت نظر گرفته ترجمه صحیح جامعی فراهم نماید. **فارابی** این دستور را بموقع عمل گذارد و نام آن کتاب را هم تعلیم الثانی نهاد و اینکه حکیم مزبور در میان حکمای اسلام ملقب بمعلم ثانی شده با در نظر گرفتن مراتب مذکوره فوق معلوم میشود که آن از برکت کتاب مزبور بوده است ولی افسوس که کتابخانه مذکوره طعمه حریق شده و نسخه اصل این کتاب که بقلم **فارابی** تألیف یافته بود از بین رفته و امروز از فیض مطالعه يك چنین کتاب بی نظیری محرومیم (۲)

وفات نوح سال ۳۴۳ هجری و بعد از او **عبد الملک** و بعد از **عبد الملک**، **منصور بن فوح** بر تخت بنشست. **علی بن محمد** که تاریخ طبری را از عربی بفارسی ترجمه کرده وزیر دربار **فوح** بوده است.

**منصور** سال ۳۶۵ هجری وفات کرد و **نوح بن منصور ثانی** بعد از او سلطنت برقرار گردید. **دقیقی** شاعر معزوف مداح همین پادشاه بوده است. بعد از **نوح منصور بن فوح** و بعد **عبد الملک**، **بشت سراو اسمعیل بن عبد الله** به پادشاهی منسوب و بعد از او یعنی سال ۳۹۵ هجری دوره سلطنت خاندان سامانی خاتمه پیدا کرد.

---

۱- مطابق شرحیکه در طبقات الاطباء از زبان خود **ابوعلی سینا** نقل شده این کتابخانه یکی از کتابخانه های مهم دنیا بوده است، هر يك از رشته‌های علوم و فنون محل جداگانه داشته که کتب مربوطه را در آنجا جمع کرده و با نظم و ترتیب مخصوصی درجه‌ها و صندوق‌ها جا داده بودند **ابوعلی سینا** میگوید من در آنجا فهرست کتب قدمارا دیده کتابها اثری که منظورم بود در آورده مطالعه کردم از میان آنها کتب زیادی بودند که نام آنها را هم کسی نشنیده حتی خود من قبلاً آنها را ندیده بودم. مؤلف

۲- این واقعه در اکثر کتب مسطور است - صاحب کشف الظنون در باب الحکمه واقعه مزبوره را بدوره **منصور بن فوح** منسوب داشته ولی آن بلاشک غلط است چه فارابی سال ۳۳۹ فوت کرده و **منصور** در سنه ۴۵۰ بر تخت نشسته است. مؤلف

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

سلسله ملوکی که پیش از سامانیه گذشته اند ظاهر به وصفاریه بودند اما ظاهر به بواسطه غلبه عنصر و زبان عرب ادبیات فارسی نتوانست در دوره آنها پیشرفت حاصل کند و اما صفاریه فاقد اصالت و نو دولت بودند بلکه آنوقت صورتاً جزء متمدین بشمار میآمدند لیکن خاندان سامانی اولاً خود از نسل کیان و یادگار ساسان بودند و خوشبختانه یکصد و سی سال هم سلطنت آنها طول کشید و آنها گذشته از اینکه حامی و مروج علوم و فنون بودند شخصاً هم بزیور فضل و کمال آراسته و میدیدند که زبان ملی آنها روبانحطاط نهاده و ایرانیان زبان و ادبیات خود را که از خصایص ملی شمرده میشود دارند از دست میدهند. در خراسان و بخارا هزاران شاعر وجود دارد که نسلا ایرانی هستند ولی بواسطه نفوذ و اقتدار دارالخلافه بغداد آنچه شعر میگویند تمام بزبان عربی است و بکلی در عرب مستحیل میشوند و بنا بر جهات فوق همت گماشتند که زبان قومی خود را ترویج کنند شعرا و ادب را بدان صلوات گرانمایه به گفتن شعر تشویق نمودند. کلیله و دمنه ابتدا در سنسکرت به پارسی ترجمه شده بود لیکن وقتی که **عبدالله بن قفیع** آنرا بعربی ترجمه کرد نسخه پارسی آن بکلی از رونق افتاد و بدینجهت **نصر بن احمد** سامانی امر کرد **برودکی** که آنرا در فارسی به حلیه نظم بیاورد. تاریخ ایران که تا آنوقت تا مرتب و برآکنده بود به دقتی امر شد آنرا در نظم جمع و مرتب نماید چنانکه او در اینباب هزار شعر هم نوشت و این اولین سنگ بنیاد شاهنامه بود که گذاشته شد. ما شرح آن را در آینده به تفصیل خواهیم نگاشت.

عده شعرای سامانیه بقدری زیاد است که این سطور گنجایش ذکر همه آنها را ندارد لیکن **عروضی** سمرقندی و دیگر نویسندگان اشخاصی را که بالاخصاص نام برده اند بشرح ذیل میباشد: **ابوالعباس**، **ابوالمثل**، **ابواسحق**، **جوئباری**، **ابوالحسن** **خبازی**، **نیشابوری**، **ابوالحسن**، **کسانی**، **شهید بلخی**، **ابوالموین**، **ابو عبدالله فرالوی**، **رودکی**، **دقیقی**، **رابعه فروری**، **ابوذر**، **معمر جرجانی**، **ابوالمظفر**، **نصر بن محمد**، **عماره مروزی**، **طخاری** **هرادی**.

## رودکی

و اما تعیین شعرای درجه اول و آن بنظر ما مشکل است و همینقدر معلوم می شود که ابو عبد الله فرالوی، مرادی، شهید، ابوشکور از پیشروان این کاروان سعادت بوده اند و این شعرا ز رودکی است :-

شاعر شهید و شهره فرالوی      وین دیگران بجمله همه راوی  
رودکی در مرثیه شهید هم اشعاری گفته که از جمله دو بیت ذیل است:  
کاروان شهید رفت از پیش      وان ما رفته گیر و می اندیش  
از شمار دو چشم يك تن کم      وز شمار خرد هزاران بیش

## (رابعه)

و این یکی از اختصاصات عصر سامانی بوده که ذوق شعر و شاعری در زنان هم رواج داشته است، از جمله رابعه فرواری بلخی که معاصر با رودکی است دارای طبع سرشار بوده است. پدرش کعب نام، عرب بود لیکن خودش در ایران تربیت شده و بدینجهت در زبان فارسی و عربی هر دو بخوبی شعر میگفت، علاوه بر شاعری در صباحت منظر و فضل و کمال سرآمد زنان عصر خویش بوده است، بغلامی بگمناش، نام عاشق شده و بعد عشقش از سرحد مجاز به حقیقت کشیده داخل در حلقه تصوف گردید و از اینجا نام او در عداد صوفیه بشمار آمده است ولی با اینحال چون معاشقه یکنفر زن با مرد اجنبی در جامعه اسلامی عیبی بزرگ شمرده میشد لذا او را بقتل رسانیدند. اشعار زیادی از او در مجمع الفصحاء مذکور از جمله دو بیت ذیل است:

دعوت من بر تو آن شد کاینزدت عاشق کناد      بر یکی سنگین دلی نامهربان خویشتن  
تا بدانی درد عشق و داغ هجر و غم کشی      چون به هجر اندر به پیچی بس بدانی قدر من

## رودکی

رودکی اقدم و اشهر شعرای دوره سامانی بوده و او با اتفاق همه ارباب تذکره اول شاعر معتبر است که در زبان فارسی دیوان ترتیب داده است. هزاران شاعر در عصر سامانیان موجود بودند که ما در آینده شرح حال بعضیها را ذکر خواهیم نمود ولی امروزه نامی که از سامانیان باقیمانده از برکت تراوشات طبع رودکی است. شریف گرکانی چقدر

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

خوب گفته: -

از آن چندان نعیم جاودانی  
 تنای رود کی مانده است و مدحش  
 که ماند از آل سامان و آل سامان  
 نوای بارید مانده است و دستان

نام او محمد یا جعفر متخلص برود کی، گویند رودک از توابع نخشب یا نسف بوده و بعضیها مینویسند که او رود را که یکنوع ساز است خوب میزد و این يك توافق اتفاقی عجیبی است بین اروپا و آسیا که رود کی (بطوریکه میگویند) مثل هومر یونانی کور مادر زاد بوده است. در هشت سالگی تمام قرآن را حفظ داشته و در علم قرائت درجه کمال را حائز بود و در همین سن بگفتن شعر پرداخت و با وجود نابینائی علاوه بر فن شعر علوم و فنون متداوله را هم کسب نمود، خوش بختانه آوازی بغایت شیرین داشت، ظریف الطبع و بذله سنج بود، یکی از مشاغل مهمه آن عصر در دربار سلاطین شغل ندیمی بود و آن جزء مشاغل عالیه شمرده میشد حتی از حیث تقرب و منزلت و نفوذ کلمه از شغل وزارت هم بالاتر بوده است. شرایط این منصب ظرافت طبع، بذله گوئی، لطف بیان، حاضر جوابی و بالاخره وسعت معلومات و اطلاعات بوده و اتفاقاً تمام این شرایط و مزایا در رود کی جمع بوده است و ازینرو در دربار نصر بن احمد دسترسی پیدا کرده و این پادشاه ادب پرور در تربیت او کمال توجه را مبذول داشت تمام ارباب تذکره مینویسند که جاه و دولت رود کی به پایه ای رسید که نظیر آن برای احدی از امرای بزرگ میسر نبود - او هر وقت سوار میشد دوستان غلام زرین کمر ملتزم رکابش بودند یا اگر بخارج عزیمت مینمود چهارصد شتر بنه و اسباب سفر او را حمل میکردند.

در این شکی نیست که شعر و شاعری فارسی مولود شعر و شاعری عربی است و معدنك شعر عربی در آنوقت واقعیت و حقیقت خود را از دست داده و جز ستایش و مداحی کاری از وی ساخته نبود، مثنوی، ابوی تمام، بختیاری که در آن عصر پیغمبران سخن بودند کارنامه های آنها بیشتر همین خوشامد و مداحی بود و نیز اشتغال بادب و شعر در نظر خلفا و امرای عصر جز تفریح خاطر و کیف کردن چیزی دیگر نبود لیکن سلاطین سامانی از آن کار گرفته و فائده حاصل نمودند؛ چنانکه خدمت نظم کلیله و دمنه برود کی محول گردید و چهل هزار درهم صلح با او عطا شد، عنصری در يك قصیده چنین میگوید:

## رودکی

چهل هزاردم رود گو ز مهتر خویش عطا گرفت به نظم کلیله در کشور

رودکی بطور کلی در واقعه نگاری، بند و حکمت و موعظت و بالاخره حسن

اثر ممتاز است - جوهر اصلی اشعار جاهلیت عرب این بود که بوسیله آن انقلابات

بزرگ قومی و اجتماعی ایجاد میکردند برخلاف اشعار فارسی که مقصود از آن جز تفریح

خاطر چیز دیگری نبود یعنی هیچوقت يك واقعه مهم تاریخی از آن بوجود نیامده است

لیکن رودکی از این اعتراض عمومی مستثنی میباشد.

**نصر بن احمد** یکوقت سفری بهرات نمود و در بادغیس که تفرج گاه معروف

هرات بود امر کرد اردو زدند. ایام بهار و صحرا و دشت سبز و خرم بود، شاه شیکته

مناظر دلکش صحرا شده تمام بهار را در آنجا بسر برد تا آنکه موسم خزان و سرما

رسید، انواع و اقسام میوجات در آنحدود بکثرت یافت میشد از جمله مینویسنده یکصد و

بیست قسم انگور تربیت مینمودند که بعضی اقسام آن بی نهایت لطیف و نازک و مطبوع و

خوشمزه بود، پادشاه از صحرا به آبادی انتقال یافته در درواز که محلی است مشهور

رحل اقامت انداخت. محل مزبور در آنوقت بغایت معمور و آباد بود. ابنیه و عمارات

و باغها و بساتین بس قشنگ و زیبائی داشت که ناظر را محو سیر و تماشای خود میساخت

و این سبب شد که **نصر** موسم سرما را هم در آنجا بسر برد تا فصل بهار در رسید، دشت

و صحرا دوباره سبز و خرم گردید و پادشاه باز سرگرم تماشای مناظر دلفریب طبیعت

شد و بهمین ترتیب مدت چهار سال اقامت پادشاه در آنحدود طول کشید تا اینکه امرا

و سرکردگان قشون از این طول اقامت بشنگ آمدند ولی جرأت هم نمیکردند چیزی در

این باب بشاه اظهار کنند، آخر الامر به رودکی ملتجی شدند و پنجاه هزار اشرفی باو

پیشکشی دادند که شاه را بطرف بخارا حرکت دهد، رودکی هم قبول نموده روز بعد

موفقیکه پادشاه سرگرم نوشیدن باده بود با ساز و آواز وارد مجلس شده اشعار ذیل را

بالحنی عاشقانه انشاد نمود: -

یاد یار مهربان آید همی

بوی خوبی فولیان آید همی

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ریک آموی و درشتیهای او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون با همه پهناوری	خنک مارا تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شادزی	شاه سویت میهمان آید همی
شاه سرواست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان	ماه نسوی آسمان آید همی

پادشاه از شنیدن این اشعار چنان بوجد آمد که فوراً از مجلس برخاست و بدون اینکه چکمه اش را به پوشد بر اسب نشسته بسرعت راه بخارا پیش گرفت تا آنکه يك منزل از اردو دور شده و ایستاد. **سهر قندی** این حکایت را نوشته بعد اظهار تعجب میکند که اشعار مزبور با وجودیکه ساده و هیچگونه صنایع شعری در آن بکار برده نشده چگونه در وجود **نصر** تا اینحد تأثیر بخشیده است.

بله، زمان **دولت شاه شعر** و شاعری صورت واقعی خود را از دست داده بود و بدینجهت مردم از بیان حقایق و چیزهای ساده و طبیعی کیف نمیکردند ولی تا وقتیکه ذوق و سلیقه جامعه و مشرب افراد ساده و عاری از آرایش بود شعرا درمقابل اشعار مزبوره سر تسلیم خم نموده از جواب آن اظهار عجز مینمودند چنانکه **روضی سهر قندی** که از شعرای نامی است در چهار مقاله چنین مینویسد:

«هنوز این قصیده را کسی جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که از این مضایق بیرون روند»

**سلطان سنجر** به **امیر دهزی ملک الشعراء** امر کرد که در جواب قصیده مزبوره چیزی بگوید، او قصیده ای که در این باب گفته مطلع آن این است :-

رستم از مازندران آید همی      زین ملک از اصفهان آید همی

درست است که **امیر دهزی** از مشاهیر شعرای آنزمان هست ولی با اینحال این اشعارش قابل مقایسه با اشعار فوق **رودکی** نیست.

او بغایت پر سخن و بسیار کلام بود چنانکه **دهشیدی سهر قندی** در تعداد

## رودستی

اشعارش چنین میگوید :-

شعر او را بر شمر دم سیزده ره صد هزار  
هم فزون تر آید ارچونان که باید بشمری  
در اشعار او قصیده، قطعه، غزل، رباعی، مرثیه همه اینها هست اما مثنوی  
اگرچه چیزی امروز از آن در دست نیست لیکن پر واضح است کلیله و دمنه که او  
آنها بنظم درآورده مثنوی بوده چه وقایع و حکایات مختلفه را غیر از مثنوی نمیتوان  
بنحو دیگر ادا نمود.

علاوه بر اقتدارش در تمام اقسام شعر از حیث مضامین و معانی نیز دایره شاعری  
او نهایت درجه وسیع و احاطه کاملش در واقعه نگاری، فسانه سازی، عشق و عاشقی،  
مدیحه سرائی، پند و موعظت و بالاخره صنایع و بدایع از اشعارش ظاهر و هویداست و  
ما اشعاری اجمالا از هر کدام جهت نمونه ذیلا ذکر مینمائیم :-

پند و موعظت :- در اینقسمت علاوه بر لطف بیان اشعارش حاوی نکات دقیقه و  
معانی نفی و مرغوب است مثلاً ایندطلب را که در خوش بختی دیگران نباید رشک و  
حسد برد چنین ادا میکند :-

زمانه پندی آزاده وار داد مرا      زمانه را چونکو بنگری همه پنداست  
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار      بسا کسا که بروز تو آرزو مند است

---

۱- ایامیکه در کالج علی کر معلّم بودم **آسمان جاه** ( وزیر حیدر آباد ) بطلی گرامد.  
مرحوم **سر سید احمد خان** ( مؤسس کالج ) بمن فرمود بجای سیاستنامه قصیده از  
طرف مدرسه گفته تقدیم دارم، من بناسبتی همین قصیده را مد نظر قرار داده ایاتی که  
بعد از تهجد قصیده گفتم از جمله این چند بیت است :-

همچنان باشیم گرم گفتگو      قاصد از در ناگهان آید همی  
افکند شور مبارکباد و پس      این حدیثش بر زبان آید همی  
آسمان جاه از سوی ملک دکن      جانب هندوستان آید همی  
( مؤلف )

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

اکثر مردم از بغل و حسد دیگران شکایت میکنند و هیچ ملت نیستند که اصل توجه و التفات به بغل یا جود و سخای دیگران خود یک نوعی است از طمع و رزالت طبع او در این معنی چنین میگوید :-

در هستی و نیستی لثیمند  
دانی که همه جهان گیریند

تا کی گوئی که اهل گیتی  
چون تو طمع از جهان بریدی

در بی نباتی دنیا گفته :-

نه بآخر بمرد باید باز  
این رسن را اگر چه هست دراز  
خواهی اندر نشاط و نعمت و ناز  
خواهی از ری بکیر تابه خجاز  
خواب را حکم نی مگر به مجاز  
شناسی ز یکدیگرشان باز

زندگانی چه کوتاه و چه دراز  
هم به چنبر گذار خواهی بود  
خواهی اندر عنا و محنت زی  
خواهی اندک تر از جهان پیذیر  
اینهمه بود و باد تو خواب است  
این همه روز مرگ اگر بینی

فلسفه اپیکورس و عمر خیام را ظن قوی آن است که او اول از همه در فارسی

بما گوشزد نموده ، چنانکه گوید :-

که جهان نیست جز فسانه و باد  
وز گذشته نکرد باید یاد  
شور بخت آنکه او نخورد و نه داد  
باده پیش آر هر چه بادا یاد

شاد زی با سیاه چشمان شاد  
ز آمده شادمان نباید بود  
نیك بیخت آنکسی که داد و بخورد  
باد و ابراست این جهان و فبوس

تمام دیوان خواجه حافظ شرح متن ذیل میباشد :-

دل به بخارا و بتان طراز  
از تو پذیرد نه پذیرد نماز

روی به محراب نهادن چه سود  
ایزد تا وسوسه عاشقی

واقعه نگاری :- او در کشیدن تصویر يك مطلب یا يك حالت و وضع و تجسم دادن آن که از عناصر مهم شعر و شاعری است مهارتی بسزا دارد چنانکه در کیفیت پیری

## رودکی

و جوانی قصیده که ساخته است ما چند بیت آنرا جهت نمونه ذیلا ذکر میکنیم :-

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود  
 نه بود دندان لا بل چراغ تابان بود  
 (سپید سیم رده بود و در و مرجان بود  
 ستاره سحری بود و قطار باران بود)  
 یکی نماند کنون بل همه بسود و بریخت  
 چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود  
 نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز  
 چه بود منت بگویم قضای یزدان بود  
 همی ندانی ای ماهروی غالیه موی  
 که حال بنده از این پیش بر چه سامان بود  
 ندیدی اورا آنکه که زلف چوکان بود  
 شد آترمانه که بریش بسان دیسا بود  
 شد آترمانه که او شاد بود و خرم بود  
 همیشه دیش زلفکان خوشبو بود  
 همیشه شاد ندانستی که غم چه بود  
 عیال نه زلف و فرزند نه مؤنث نه  
 همی خرید و همی داد بیشمار درم  
 بسا کنیزک نیکو که میل داشت بدو  
 شد آن زمانه که شعر و را جهان بنوشت  
 تو رودکی را ای ماهرو کنون بینی  
 بدان زمانه ندیدی که زی چمن رقتی  
 کرا بزرگی و نعمت از این و آن بودی  
 بداد میر خراسانش چل هزار درم  
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم  
 مدیحه سرائی :- او در مدیحه سرائی بدی بسزا داشته و اینک ما این دوشهر

را که نغز و مرغوب و دارای محسنات بدیعه است جهت نمونه ذکر میکنیم :-

شاهی که بروز رزم از رادی  
 زرین به نهد به تیر در بیکان  
 تا کشته او از آن کفن سازد  
 تا خسته او از آن کند درمان

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

رثاء :- او مرانی زیادی گفته و الحق هم خوب از عهد بر آمده است ، از جمله مرثیه که در فوت پسر وزیر اعظم ساخته ذیلا ملاحظه کنید که چگونه با طرزی حکیمانه و برا بصیر و شکیبائی ترغیب کرده است :-

و اندر نهان سرشک همی باری	ای آنکه غمگینی و سزاواری
بود آنچه بود خیره چه غم داری	رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد
گیتی است کمی پذیرد همواری	هموار کرد خواهی گیتی را
زاری مکن که نشنود او زاری	مستی مکن که نشنود او مستی
کمی رفته را بزاری باز آری	شو تا قیامت زاری کن

در فوت شهید بلخی و مرادی نیز که از مشاهیر شعرای آن عصر بودند مرثیه گفته که در مجمع الفصحاء مذکور است.

غزل :- تا آنوقت برای غزل عنوان مستقلی پیدا نشده بود بلکه در ابتدای قصاید تشبیبی که میکردند همانرا غزل مینامیدند و نمونه آن اشعار ذیل است :-

ای جان من از آرزوی روی تو پڑمان	بنمای یکی روی به بخشای برین جان
دشوار نمائی رخ و دشوار دهی بوس	آسان بریائی دل و آسان بهبری جان
تزدیک من آسانی تو باشد دشوار	تزدیک تو دشواری من باشد آسان

ایضاً

مشوش است دلم از کرشمه سلمی	چنانکه خاطر مجنون ز طره لیلی
چو گل شکر دهیم درد دل شود تسکین	چو ترش روشوی وارهایی از صفرا
به برده ترکی تو آب جادوی بابل	گشاده غنچه تو باب معجز عیسی

واله داغستانی غزلی از رود کو نقل میکند که مطلع آن این است :-

زهی فزوده جمال تو زیب آرا را

لیکن غزل مزبور شباهت با طرز غزل آنروز ندارد بعلاوه در تقطیع این غزل تخلص هم ذکر شده است و حال آنکه آنوقت هنوز در غزل تخلص معمول نبود ذکر کنند.

## رودکی

یابۀ ارزش این اشعار رودکی بر همه ظاهر و هوید است معذک عنصری میگوید:

غزل رودکی وار نیکو بود      غزل‌های من رودکی وار نیست

وهمچه معلوم میشود که عنصری رودکی را درغزل از خود بالاتر میدانست و بنا بر این باید گفت که غزل‌های عمده رودکی مفقود شده و یا عنصری واقعاً در غزل از رودکی هم کمتر بوده است.

قصیده :- اسلوبی را که او درقصیده ایجاد کرده هنوز بحال خود باقی و تغییر نکرده است و آن عبارت میباشد از :- شروع به تشبیب یا بهاربه و غیرها، بعد گریز به مدح و ثنای ممدوح و درآخر هم ابیات دعائیه است.

یکی از صنایع شعری صنعت ترصیع میباشد و آن عبارت از آوردن الفاظ هم‌وزن است در دو مصراع، مانند این شعر عرفی :-

رماد را شرر قهر او کند شنجرف      جماد را اثر لطف او کند شه‌شاد

صنعت مزبور در تمام اشعار رودکی یافت میشود و تا مائه ششم همه شعرا معمول بود آنرا بکار می بردند.

اگرچه درقصیده غیر از مداحی منظور دیگری نبوده لیکن رودکی در موارد مختلف مناظر طبیعی را نیز نشان داده و این اشعار از اوست :-

از بنفشه مرزها گسترده دیبا های چین	وز شکوفه شاخها بر بسته در شاهوار
باهوای اوست گفتی هرچه گفتی در نسیم	بر زمین اوست گفتی هرچه در عالم بهار
از میان جوی آن آبی روان همچون کلاب	شاخهای گل شکفته بر کنار جو بیار
بود هر جا بهر تزهنگاه یار و نقل و مل	کگلستان در گلستان و میوه اندر میوه زار
کوه دیگر کوه سیمین گشت وز زین شد چمن	آب دیگر باره روشن گشت و تیره شدهوا
گشت خامش فاخته تا شد چمن پر داخته	گشت بلبل بی نوا تا بوستان شد بینوا
نار چون بر حقه زرین نکین های عقیق	سیب چون بر چهره سیمین نشانهای بکا
باد سرد آمد چو آه عاشقان هنگام صبح	بانگ زاع آمد چو از معشوق پیغام چفا

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

و در مورد دیگر میگوید :-

بدانگهی که دو لشکر بروی یکدیگر  
 ز گرد اسبان تیره شود رخ خورشید  
 گران کنند رکاب و سبک کنند عنان  
 یکی کشیده سنان و یکی کشیده حسام  
 ز بانگ مردان خیره شود دل کیوان  
 یکی گشاده کمند و یکی کشیده کمان

مقیاس عمدهٔ زیبایی و لطف يك قصیده گریز است یعنی ذکر ممدوح در طئی تشبیب طوری بمیان بیاید که آن جمله معترضه بشطر آمده و هیچ معلوم نشود که مدح ممدوح از روی قصد و اراده شروع شده یانه و گریزهای رود که اکثر بدینگونه است چنانکه در يك قصیده همینطوری که مشغول توصیف خزان است چنین میگوید :-

باد خوارزمی کنار باغ پر دینار کرد  
 چون کنار زائربن را کرد دست پادشاه  
 در جای دیگر در طی توصیف باغ و بوستان میگوید :-

یار می گفت با بهشت است ای شگفت این باغ نیست  
 کفتم این باغیست خرم چون بهشت کردگار  
 آن بهشت ناپدید است این بهشتی عیان  
 این به تقد است آن به نسیه آن نمان این آشکار  
 آن مکافات نماز است این مکافات مدیح  
 آن عطای کردگار است این عطای شهریار  
 در بعضی قصاید شاهکارهایی بکار برده که هنوز جواب آن گفته نشده است و از جمله قصیده ایست مشتمل بر ۳۳ بیت که تمام آن مطلع میباشد ، مطلع اول آن این است :-

ندانی درد هجر ایبت مرا زان زار کردانی  
 و گر زارم نگردانی بدناغ هجر کردانی  
 هجاء - پوشیده نیست که مسئله هجو و هجویات دامن شعر و شاعری فارسی را لکه دار ساخته است لیکن رودکی در هجویات هم از متانت و واقع گوئی خارج نشده است :

(مثال)

ژهی سوار و جوان و توانگر از ره دور  
 بخندمت آید نیسکو سگان نیک اندیش  
 پسند آید هر خواجه ز ایتس از ده سال  
 که باز گردد پسر و پیاده و ذله زینش

## رودکی

ابداع :- با اینکه در آغاز شاعری قاعده است که مضامین و معانی ساده و ازهنر گونه بدایمی خالی و غاری میباشد ولی مع التعجب غالب اشعار نه و دگمی حاوی مضامین بکر و معانی لطیف و نغز و مرغوب است - این اشعار از اوست :-

بر سر ذره نماید جولان	آفتابی که ز چابک قدمی
باده انداز کوسرود انداخت	رودکی چنگ بر گرفت و نواخت
از عقیق گداخته شناخت	ارغوانی مئی که هر کس دید
این بیفسردو آن ذکر بگداخت	هر دو یک گوهرند لیک بطبع
ناچشیده بشارک اندر تاخت	نابسوده دو دست رنگین کرد

### ایضاً

چو آتشی که بگوگرد بر دوید کبود	بنفشهای طرب خیل خیل سر بر کرد
ز لب فرو شود و از دهان برآرد دود	بیار و هان بده آن آفتاب کس بخوری

### ایضاً

تیر دشمن باز گردد سوی دشمن چون صدا	تیر او مانده و رزی که زی مردم رسد
------------------------------------	-----------------------------------

### ایضاً

هر آنچه کرد بزیر زمین نهان قارون	هر آنچه بست میان ارم بهم شداد
نسیم باد پدیدار کرد در هامون	سرشک ابر پراکنده کرد در بستان

### ایضاً

مه نیسان شیبخون کرد اکنون بر مه کانون  
که گردون گشت ازو پرگرد و صخر آگشت ازو پر خون

اگر خواهی نشان خون نگه کن لاله بر صحرا

اگر خواهی نشان کرد بنگر ابر بر گردون

### ایضاً

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت سه پیراهن سلب بوده است و نه چهار پیراهن اندر

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

یکی از کیدش دیر خون دوم شد چاک از تهمت سوم به قوب را از بوی روشن کرد چشم تر  
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان دوم نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

ایضا

زلف تورا جیم که کرد آنکه او خال تورا نقطه آن جیم کرد  
از دهن تنگ تو گویا کسی دانک کی نار بدو نیم کرد  
رباعی :- رباعیات او ساده و معمولی است یکی از رباعیاتش بقول صاحب مجمع-

الفصحاء این است :-

چون کار دلم ز زلف او ماند گره در هر رک جان صد آرزو ماند گره  
امید ز گریه بود افسوس افسوس کانهم شب وصل در کلو ماند گره

لیکن آن هیچ شباهتی با کلام زمان رود کی ندارد .

قبولی عامه و اعتراف شعرا :- همه شعرا وی را شاعر درجه اول دانسته و به  
استادی او اعتراف کرده اند . از جمله شهید که معاصر با اوست ، چنین میگوید :

بسخر مانند شعر شعرا رود کی و اسخنش تلونیاست  
شاعران را خه و احسنت مدیح رود کی را خه و احسنت هجاست  
عنصری گفته :-

غزل رود کی وار نیکو بود غزلهای من رود کی وار نیست

اگرچه بکوشم به باریک و هم درین پرده اندر مرا باری نیست

معروف بلخی میگوید :- از رود کی شنیدم سلطان شاعران :

این دوشعر از دقیقی است :-

کرا رود کی گفته باشد مدیح امام فنون و سخنور بود  
دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بسوی هجیور بود

نظامی سم قندی در جواب کسیکه از رود کی انتقاد کرده بود این ابیات

را ساخته است :-

## دقیقی

ای آنکه طعن کردی در شعر و دکی این طعن کردن تو از جهل و کودکی است  
کانکس که شعر داند داند که در جهان صاحب قران شاعری استاد و دکی است  
وفات او بسال ۳۰۴ هجری بوده است .

## ❖ دقیقی ❖

اگرچه شعر و ادب در عصر هر يك از سلاطین سامانی رونقی بسزا داشت  
لیکن در میان آنها نوح بن منصور از سلاطینی میباشد که در احیای شعر و شاعری  
فارسی قدمهای خیلی وسیعی برداشته و آثار بمنتها درجه ترقی رسانیده است و این یکی از  
افتخارات دوره اوست که سنگ بنیاد عظمت و مفاخر ملی عجم یعنی شاهنامه که ابن  
اثیر آن را قرآن المجسم مینامد در آندوره گذاشته شده و اگر يك واقعه اتفاقی  
روی نمیداد هر آینه فهرست کارنامههای سلطان محمود از نام شاهنامه خالی مانده و از  
ربودن این گوی افتخار محروم میماند

سامانیان از ابتداء در نظر داشتند که داستان اسلاف و نیاکان خود را به نظم در  
آورده در دسترس عامه بگذارند لیکن هنوز شاعری آنقدر ترقی نکرده بود که يك چنین  
تاریخ عظیم الشانی را بقلب نظم در آرند. نوح بن منصور که در سنه ۳۶۵ هجری  
بر تخت نشست شعرای نامی در بخارا موجود بودند و از جمله دقیقی است که ساکن  
پای تخت بود. او نامش : منصور بن احمد و در ابتدای امر به خدمت امرای چغانیه  
یعنی ابواندخضر بسر میرد لیکن وقتیکه نامش همه جا منتشر گردید منصور ویرا  
طلبید و خدمت نظم شاهنامه را بدو واگذار نمود و او هم نظر به لیاقتی که در خود  
میدید این خدمت را قبول نموده و بیست هزار شعر هم کم و بیش ساخت. بعضی می  
نویسند که آن یکمزار بیت بیشتر نبود که امروز جزء شاهنامه است. فردوسی در  
بیان تاریخ شاهنامه این وقعه را بر سبیل اجمال ذکر کرده و این اشعار از اوست :

جوانی نیامد گشاده زبان سخنگوی خوش طبع و روشنروان

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

بشمر آرم این نامه را گفت من  
 از او شادمان شد دل انجمن  
 ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار  
 بگفت و سر آمد و را روزگار  
 چقدر جای افسوس است که دامن شرافت يك چنین شخصی نامی آلوده به لکه  
 اخلاقی است. او غلامی داشت خوبصورت که در کمند عشقش گرفتار بود، غلام چون  
 نهایت درجه غیور و متعصب بود بالاخره به حیات دقیقی خاتمه داد - فردوسی این  
 مطلب را بطور ابهام ذکر کرده است، چنانکه گوید:-

جوانیش را خوی بد یار بود  
 ابا بد همیشه به بیکار بود  
 یکایک ازو بخت برگشته شد  
 بدست یکی بنده کشته شد  
 فردوسی از همت بلندی که داشت اشعارش را داخل شاهنامه کرده و از اینرو  
 نام دقیقی هنوز باقی و زنده است چنانکه خود میگوید:-

کنون رازها باز جویم ترا  
 کنون دید گوینده یکشب بخواب  
 دقیقی ز جایی پدید آمدی  
 بدان جام می داستانها زدی  
 بفردوسی آواز دادی که می  
 مخور جز به آئین کاوس کی  
 که شاهی گزیدی ز گیتی که تخت  
 بنازد بدو تاج و شمشیر و بخت  
 شهنشاہ محمود گیرنده شهر  
 بدین نامه گر چند بشتافتی  
 از اندازه من بیش گفتم سخن  
 ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار  
 اگر باز یسای بخیلی مکن  
 بگفتم سر آمد مرا روزگار  
 روان من از خاک بر مه رسد  
 در این داستان رنج بردی بسی  
 مرا در دل آمد زهر سوهراس  
 گر انمایه نزد شهنشه رسد  
 بداند که پیش از تو آخر کسی  
 پذیرفتم و داشتم زو سپاس  
 که روزی مرا هم بیاید گشت

## دقیقی

ز کیفیتار او بشنو اکنون سخن  
که گفته است این داستان کهن  
این حق گذاری و ابراز حس همدردی فردوسی نسبت به دقایقی قابل تقدیر  
و شایسته تحسین است لیکن او در پایان این حکایت تغییر عقیده و مسلک داده بعد از  
ذکر اشعار دقایقی چنین میگوید :-

نگه کردم این نظم سست آدمم	همه بیتها نادرست آدمم
من این زان نوشتم که تا شهر یار	بداند سخن گفتن نابکار
دهان گر بماند ز خواندن تپه	از آن به که ناساز خوانی تپه
دو گوهر نمودم بگوهر فروش	کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت	مکوی و مکن رنج باطبع جفت
چو طبعت نباشد چو آب روان	مهر دست زی نامه خسروان

واقعاً اگر مقصود فردوسی از نقل اشعار دقایقی خود ستائی و جاوه دادن  
اشعار خویش بوده است هیچ ضرورت نداشت که آن بیچاره را مدیون خود ساخته و  
اینطور بر او منت بگذارد؟ و حال شما از این جا خوب میتوانید پی ببرید که موضوع  
هجو سلطان محمود تا چه اندازه مبنی بر انصاف و مقرون بحقیقت بوده است .

ما تصدیق داریم که فردوسی خدای سخن است و بنده را در مقابل آن نمی سزد  
که لب به تکلم باز کند لیکن 'مصراع :- انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است : اینک  
اشعار چندی از دقایقی بدون اینکه آنرا انتخاب کرده باشیم ذیلاً ذکر میکنیم تا پایه  
سخن دانی وی معلوم گردد چیست . او منظره يك میدان جنگ را چنین کشیده :-

ز بس بانگ اسبان و جوش و خروش	همی ناله کوس نشنیده گوش
درفشان بسیار افراشته	سر نیزها ز ایر بگذاشته
چو رسته درخت از بر کوهسار	چو بیشه نیستان بوقت بهار
ز تارپکی گرد و بانگ سپاه	کسی روز روشن نمیدید راه
بگردند يك تیر باران نخست	بسان تگرگ بهاران در دست

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

بیوشیده شد چشمه آفتاب      زبیکان های درخشان چو آب  
 توگفتی هوا ابر دارد همی      وزان ابر الماس بارد همی  
 هوا زین جهان بود شبگون شده      زمین سرسریاک درخون شده  
 چنان شد زبس کشته این رزمگاه      که بروی تنانست رفتن نگاه

شاهکار عمده فردوسی در بیان يك مطلب همانا کشیدن تصویر و تجسم دادن آنمطلب است، انصاف بدهید که آیا اینمعنی در اشعار فوق وجود دارد یا نه؟  
 شکی نیست که فردوسی این هنر را بدرجه کمال رسانیده است لیکن محسوس است که این همان شراب است ولی چون دوباره کشیده شده تند و تیز شده است، تا زمان دقیقوی الفاظ عربی بدرجه با فارسی آمیخته بود که گوئی زبان ثلثی از اینمیان پیدا شده، اشعار عباس مروزی با اینکه همه آن چهار بیت بیش نیست لیکن الفاظ عربی آن از فارسی بدشتر است، کلام ر ودکی و بلخو و مانند آن هم تقریباً همین حال را دارا میباشد و اول کسیکه زبان فارسی را از این اختلاط و آمیزش خلاصی بخشیده يك زبان مستقلى نشان داد دقیقوی بوده است. هزاران اشعار او را که میخوانید يك لفظ عربی در آن دیده نمیشود. ملاحظه کنید سوء حظ و نصیب دقیقر را که چگونه دست شهرت این تاج افتخار را از او ربوده برسر فردوسی گذاشت. آری زبان دقیقوی فارسی خالص بود و ما این اشعار را جهت نمونه ذیلا ذکر میکنیم:-

چو گشته نسب را داد لهر اسب تخت      فرود آمد از تخت و پرست رخت  
 به بلخ گزین شد بدان نوبهار      که یزدان پرستان آن روزگار  
 مرآن خانه را داشتندی چنان      که مرمکه را تازیان این زمان  
 بدان خانه شد شاه یزدان پرست      فرود آمد آنجا و هیکل به بست  
 به بست آن در آخرین خانه را      در آن خانه نگذاشت بیگانه را  
 بیوشید جامه پرستش پلاس      خدا را چنین داشت باید سپاس  
 بیفکند باره فرو هشت موی      سوی روشن دادگر کرد روی

## دقیقی

نیایش همیکرد خورشید را  
چو شش‌تاسب بر شد بتخت پدر  
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج  
منم گفت یزدان پرستنده شاه  
بدان داد مارا کلاه بزرگ  
سوی راه ورزان نیازیم چنگ  
پس از دختر نامور قیصر  
کما یونش خواندی گرانمایه شاه  
یکی نامور فرخ اسفندیار  
بشوتن دگر گرد شمشیر زن  
چوبک چندگاهی بر آمد برین  
از ایوان گشت تاسب بمیان کاخ  
همه برگ او پند و بارش خرد  
خجسته پی نام او زرد هشت

چنان برده بود راه جمشید را  
که فر پدر داشت بخت پدر  
که زبینه باشد بر آزاده تاج  
مرا ایزد پاك داد این کلاه  
که بیرون کنم از رومه میش کرک  
بر آزاده گیتی نداریم تنک  
که ناهید بد نام آن دخترا  
دو فرزندش آمد چو خورشید ماه  
شهی کار زاری نبرده سوار  
شهی نام بردار لشکر شکن  
درختی پدید آمد اندر زمین  
درختی کشن برگ و بسیار شاخ  
کسی کو چنو بر خورد کی مرد  
که اهریمن بدکنش را بکشت

در این اشعار در مواضع مختلف فك اضافه و الف اشباع دیده میشود که  
حالیه مهجور بلکه عیب شعرده میشود ولی آن در کلام قدما بطور عموم معمول بود  
و در اشعار فردوسی نیز زیاد یافت میشود.

دقیقی در قصیده و غزل نیز بدی بسزا داشت و این دو شعر که در میان مردم  
بدون اینکه قائلش را بدانند انتشار دارد از غزلیات اوست :-

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد  
من عمر خویشین بصبوری گذاشتم  
آری دهد ولیک بعمر دگر دهد  
عمر دگر بیاید تا صبر بر دهد  
بعضی غزل ها را بطور مسلسل گفته و این بلحاظ آنصبر سبکی است تازه ، از  
ممیزات شاعری او یکی این است که آن محدود به بزم و رزم و عشق و عاشقی نیست

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

و آنچه یزیکه امروز شاعری طبیعی نامیده میشود ظاهراً دقیقاً اول کسی میباشد که بنیان این نوع شاعری را گذاشته است - چنانکه در يك جا در توصیف بهار چنین میگوید :-

سحرگاهان که باد نرم جنبید  
به جنباند درخت سرخ و اصفر  
توپنداری که از گردون ستاره  
همی بارید بر دینای اخضر  
نگار اندر نگار و لون در لون  
هزاران در شده پیکر به پیکر

در يك غزل مسلسلی راجع بطراوت بهار و می و معشوق گفته :-

در افکند ای صنم ابر بهشتی  
زمین را خلعت اردو بهشتی  
زمین برسان خون آلوده دیبا  
هوا برسان مشک اندوده دشتی  
بدان ماند که گوئی از می و مشک  
مثال دوست بر صحرا نوشتی  
بتی رخسار او هم رنگ یاقوت  
می برگونه جامه کنشستی  
جهان طاوس گونه گشت گوئی  
بجائی نرمی و جائی درشتی  
ز گل بوی گلاب آید بدانسان  
که پنداری گل اندر گل سرشتی  
دقیقی چار خصلت برگزیده است  
به گیتی از همه خوبی و زشتی  
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ  
می خون رنگ و کیش زردشتی

✽ شهید بلخی ✽

از مشاهیر شعرای سامانی است ، ما شرح حال او را بر سبیل اجمال در سابق ذکر نمودیم ، این اشعار از اوست :-

دانش و خواسته است ترکس و گل  
هر که را دانش است خواسته نیست  
که به یکجای نشکند بهم  
هر که را خواسته است دانش کم

ایضاً

اگر غم را چو آتش دود بودی  
خردمندی نیابی شادمانه  
جهان تاریک بودی جاودانه

## شهید بلخی

ایضاً

بر فلک بر دو پیشه ورنند  
این نه دوزد مگر گلاه ملوک  
این یکی درزی آن دگر جولاه  
وان نه بسافد مگر پلاس سپاه

ایضاً

ابر همی کرید چون عاشقان  
رعد همی نالد مانند من  
برق همی خندد معشوق وار  
چون که بنالم بسحرگاه زار

ایضاً

چون چلیپای روم زان شرباغ  
ابر چون چشم هند بن عتبه است  
کاب ریزی است باغ را زحلی  
برق مانند ذوالفقار علی  
عیب باشد بکار نیک درنگ  
عاقبت را هم از نخستین بین  
کز شتاب آید ایر فیک ملام  
تا به غفات گلو نگیرد کام

### ابوشکور بلخی

او در سال ۳۳۶ هجری میزیست. اشعارش مفقود شده لیکن از مقدار کمی هم که در دست است بر میآید که او از شعرای عالیمقام بوده است. شخصی از سقراط پرسید که بعد از اینهمه تحقیقات و تدقیقات چه فهمیدی؟ در جواب گفت: معلوم شد که چیزی معلوم نشده: **ابوشکور** این فکر بلند را چنین بنظم درآورده است:

نا بدانجا رسید دانش من  
که بدانم همی که نادانم

اشعار چندی در مثنوی از او نقل شده است که خیلی شباهت با شعار فردوسی دارد.

بدشمن برت مهربانی مباد  
که دشمن درختی است تلخ از نهاد

درختی که تلخش بود گوهرها  
اگر چرب و شیرین دهی مرورا

همان میوه تلخت آرد پدید  
از او چرب و شیرین نخواهی مزید

همین مضمون است که فردوسی آنرا گرفته بدرجه بسیار بلند و عالی رسانیده است.

درختی که تلخ است ویرا سرشت  
گرش بر نشانی بیباغ بهشت

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ور از جوی خلدش بهنگام آب      به بیخ انگبین ریزی و شهدناب  
سر انجم کوبر بکار آورد      همان میوه تلخ بار آورد  
خمازی نیشابوری

از شعرای نامی عصر سامانی است، وفاتش بسال ۳۴۲ هجری، اشعارش یکسره مفقود شده و این دو شعر که جزء گریز يك قصیده بوده از اوست :-

می بینی آن دوزلف که بادش همی برد      کوئی که عاشقی است که هیچش قرار نیست  
بانه که دست حاجب سالار لشکر است      کز دور می نماید کامروز بار نیست

در ادبیات فوق علاوه بر بدایع و رنگ آمیزیهای متأخرین رنگ طبیعی و ساده نیز موجود میباشد.

### عمارہ مروزی

موطن و مسکن وی مرو، وفات ۳۶۵ هجری و این اشعار از اوست :-

آتش اگر ندیدی با آب ممتزج      اینک نگاه کن تو بدین جام وین شراب  
جام بلور و لعل می صاف اندرو      گوئیکه آتش است بر آمیخته به آب

شعرای نامی دیگری نیز در آن عصر بودند از قبیل **اعجمی، طخاری، ابوالعباس زنجی، جوذباری، ابوالمئل بخاری، طاهه** و غیرها لیکن چون از احوال و اشعارشان چیز قابلی در دست نیست، لذا از ذکر آنها صرف نظر مینمائیم.

### غزنویان

شعر و ادب گرچه از ابتدای پیدایش روزانه مراحل کمال را می پیمود لیکن آن در دوره غزنویان باوج ارتقاء و اعتلاء رسید، **فردوسی، اسدی، طوسی، عنصری، فرخی، حکیم سنائی، منوچهری داهغانی**. که از نوایغ شعرای زبان فارسی شمرده میشوند یادگار همین عصر میباشد. سلطنت غزنویان در حقیقت زادۀ سلطنت سامانیان میباشد، **زطان عبید المملک بن فوح** سامانی که در حدود سال ۳۵۰ هجری وفات کرد **الپتگین** از غلامان خاندان سامانی ترقی کرده بر تبه امارت رسید و **عبید المملک** حکومت خراسان را باو واگذار کرد، بعد از فوت **عبید المملک** پسرش **منصور** که

## غزنویان

بر تخت نشست اَپتَکین خراسان را گذاشته بغزنین رفت و مدت شانزده سال در آنجا حکومت کرد، بعد از وی پسرش ابو اسحاق زمام حکومت را بدست گرفته ولی چیزی نگذشت که او وفات نمود. اَپتَکیر غلامی داشت سبکتَکین نام، که در زمان اَپتَکین از خود ابراز لیاقت نموده بعد از وفات ابو اسحاق مردم جمع شده او را بحکومت غزنین برگزیدند و همین غلام است که اولین مؤسس سلطنت غزنویه میباشد و سلطان محمود فاتح هندوستان فرزند همین رجل نامی است.

او اول کسی است که تسخیر کشور هند را وجهه همت خود قرار داده و جاپال را چندین بار شکست سخت داد و از دربار سامانی لقب ناصر الدین باو عطا شد، او بسال ۳۸۷ وفات نمود و پسرش اسمعیل که از بطن دختر اَپتَکین بود در بلخ بر تخت نشست، محمود که آنوقت در غزنین توقف داشت نوشت به برادرش که در بلخ حاکم باشد و غزنین را به تصرف او باقی بگذارد ولی قبول نکرد و جنگ بین آنها در گرفت و اسمعیل شکست دیده مغلوب گردید. محمود در زمان پدرش از دربار سامانی با سیف الدوله لقب یافته و بعد از جلوس بر تخت از مقام خلافت بغداد لقب یمین الدوله باو عطا گردید.

شرح فتوحات نظامی و کشور ستانی محمود که هنوز در هندوستان آوازه آن باقی است بسیار دلچسب و شیرین میباشد لیکن ما بمناسبت مقام بجای فتوحات نظامی قلم را بطرف فتوحات علمی و ادبی وی معطوف میداریم.

او هندلواری که فاتح و کشور ستان بود در علم و فضل نیز درجه کمال را دارا بود. در جواهر مضمیه که در شرح اجوال فقهای حنفی کتاب معتبری است نام محمود در عداد فقها ذکر شده و در فقه کتاب مبسوطی هم تألیف کرده است. در غزنین یک باب دانشگاه «دارالعلم» بایک موزه تأسیس کرد که در آن تمام اشیاء عتیقه و چیزهای نادر و نایاب موجود بوده است، اساتید و مشاهیر هر فنی را در غزنین جمع نموده بغایت تشویق و نوازش فرمود، از جمله ابوریحان بیرونی بود که در علوم و فنون با ابوعلی سینا

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

همدوشی میکرد. ابوعلی را نیز روی ابن خوان کرم دعوت کرد ولی او بجهانی قبول ننمود و از آمدن استنکاف ورزید.

او در ترویج و اشاعت و انتشار شعر و ادب توجه خاصی مبذول داشت، اداره مستقلی برای آن تشکیل داده ریاست آنرا بمهده عنصری واگذار کرد لقب ملك الشعرائی باو عطا نمود، ارباب تذکره همگی مینویسند که چهار صد نفر ادیب و شاعر از خوان نعمت او بهره مند بودند و آنها دستور داشتند آنچه را که میگویند قبلا بنظر عنصری رسانیده بعد ببرند بحضور، موقمیکه شاهزاده مسعود از خراسان وارد غزنین شد و شعرا قصایدی که ساخته بودند در دربار خواندند بهر شاعری بیست هزار درهم و به عنصری و زینتی پنجاه هزار درهم صلح عطا کردید. غضائری در ازاء دو بیت صلح که گرفته در این دو بیت آنرا شرح میدهد:-

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان      بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال  
دوبدره زر بفرستاد و دو هزار درم      برغم حاسد و تیمار بد سگال نکال  
عنصری يك رباعی گفت امر شد دهانش را از جواهر پر کردند .

ممکن است یکنفر منقاد این بذل و بخشش های بیشمار محمود را به عوض فضایل و محاسن جزء ذمائم و معایب او شعرده انتقاد کند که يك جماعت کثیری از مداحان مملوک و چاپلوس را در دور خود جمع کردن و در خزانه مملکت را بروی آنها گشودن و این همه اموال دولت را صرف آنان کردن جز به تبذیر و هوس رانی بچیز دیگری نمیتوان آنرا حمل نمود لیکن حقیقت امر این است که غرض او از این بذل و بخشش ترویج شعر و ادب و انتشار تاریخ بوده است نه ستایش شخص خود، او بقلم فردوسی کتابی مثل شاهنامه تألیف کرد و از این اقدام منتهی برعجم گذاشت که خود عجم گو ازین رفته اما کارنامه اش هنوز باقی و کسی نتوانسته است آنرا از بین ببرد، فتوحات اسلامی جزو ترانه های مذهبی مسلمانان بود ولی امروز همان مسلمان به نام دستم و لهراسب بیشتر آشنا میباشد تا به نام خاند و ضراب .

## غزنویان

کسانیکه **عبدالمملک**، **ولید**، **مقتدر**، **معتضد**، **معتصم**، **مستعصم** را می  
ناسند معدودند لیکن نام **کیخسرو**، **کیکاوس**، **فریدون**، **افراسیاب**، **اسفندیار**.  
! هر چه هم شنیده میداند.

**عنصری** قصیده مشتمل بر یکصد و هشتاد شعر ساخته تمام غزوات **محمود** را  
در آن شرح داده است. **بدایعی** بلخی پند نامه **نوشیروان** را منظوم ساخته، **اسدی**  
طوسی فرهنگ فارسی نوشت و کتابی هم در صنایع و بدایع فارسی تألیف کرد، شعرای  
دربار **محمود** گذشته از تاریخ و اخلاق، فن شعر و ادب را ترقی داده دامنه آنرا  
باندازه وسعت و بسط دادند که هر نوع مضمون یا موضوعی را قادر بودند منظوم بیان  
کنند، وقایع نگاری، فسانه سازی، ابر از تمایلات و احساسات، توصیف طبیعت، نشان  
دادن مظاهر و مناظر قدرت و بالاخره بر همه اقسام سخن مسلط بودند، البته غزل باقی ماند  
ولی آنوقت که دوره شباب اسلام بود لزومی نداشت که در همچو موقعی **یک قننه** خوابیده  
را بیدار کنند.

شعرای **محمودی** از شمار خارج لیکن آنهایی که جزء ندمای **محمود** و از  
کواکب سبعة آسمان سخن شمرده میشوند عبارت است از **عنصری**، **فردوسی**، **اسدی**،  
**عسجدی**، **غضائری**، **فرخی**، **منوچهری**.  
**عنصری**

نام **حسن بن احمد کنبه ابوالقاسم** متخلص به **عنصری** و مولد و موطن وی  
بلخ بوده است، در آغاز جوانی سایه پدر و مادر هردو از سرش برداشته شد و چون  
شغل خانوادگی وی تجارت بود لذا مشغول تجارت گردید. یکوقت بر حسب لزوم  
سفری برای او پیش آمد و در راه گرفتار دزد شده آنچه داشت از کف داد.  
بعد از این ناچار دست از تجارت کشیده همه بر تحصیل علم گذاشت. معلوم است  
آزود تحصیل علم (عکس امروز) پرداخت شهریه و نشریات دیگر لازم نداشت، در هر جا  
درسگامهای مهمی منعقد و هر کسی هر رشته علمی منظورش بود میتوانست بسهولة و

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

آزادانه تحصیل کند. او علوم متداوله را فرا گرفت ولی بملاحظه دارا بودن قریحه شعر پیشه خود را شامری قرار داد و بدینوسیله خود را به نصر بن سبکته کمین برادر کوچک سلطان محمود رسانید و نصر چون او را قابل و مستعد دید بدربار سلطان معرفی کرد تا رفته رفته کارش بالا گرفته و ملک الشعرا دربار شد و مقرر گردید که همه شعرا دربار که عده آنها بالغ بر چهار صد نفر بودند قبلاً اشعار خود را بنظر وی برسانند و او هر کدام را بعد از معاینه و اصلاح که قابل و مفید دید از نظر سلطان بگذراند. شعرا در مدح عنصری قصاید زیاد میساختند و صلوات گرانمایه میگرفتند، انعامات و صلوات گرانمایه محمود پایه دولت و ثروت عنصری را رسانید بجائی که چهار صد نلام زرین کمر در رکاب او حرکت میکردند و هر وقت بسفری میرفت چهار صد شتر بار و بنه او را حرکت میدادند، او انی و ظروف حتی دیگهای طبخ غذا عموماً از طلا و نقره (۱) بودند این است اغلب شعرا دیده میشود از این تمول و ثروت زیاد او حسرت و رشک میبردند. خاقانی در اینباب گفته :-

شنیدم که از تفره زد دیکدان ز زرساخت آلات خوان عنصری

چهار صد نفر شاعر در دربار محمود جمع بودند و در میان آنها مثل فرخی، عسجدی، غضائری، منوچهری نوابغی یافت میشدند لیکن این امتیاز برای عنصری حاصل شده که بقای نام محمود بشخص او منسوب میباشد چنانکه نفاذی سمرقندی چنین میگوید :-

بسا آخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی باسر ندا کرد

نه بینی زان همه یک خشت بریای مدیح عنصری مانده است بر جای

وفات او بسال ۴۳۱ هجری تقریباً ده سال بعد از وفات محمود بوده است

گویند اشعارش بالغ بر سی هزار بیت بود ولی بواسطه انقلابات روزگار مفقود شده و امروزه سه هزار بیت بیشتر در دست نیست، غیر از قصاید مثنویاتی نیز مثل

(۱) هرگز در دولت شاه سمرقندی و بعد هم در جمیع القصاص مذکور است

## عنصری

وامق و عنبرا ، سرخ بت و خنک بت و نهر و عین الحیات داشته که مفقود شده اند. از شرایط اولیه کمال یک شاعر در آن عصر فن ندیمی بوده است. یک شاعر هر قدر تسلطش در این فن زیادتر بود همانقدر پیشرفت و کامیابی حاصل مینمود. از لوازم این هنر یکی بدیهه سرائی بوده است و اتفاقاً عنصری در این صفت ممتاز و بی نظیر بود. او طبیعی بغایت روان و سریع داشت چنانکه صاحب آتشکده مینویسد که در یک شب هزار شعر گفت. در بدیهه آفرینی حکایات زیادی از او در کتب تذکره نقل شده است. سلطان محمود گرفتار محبت ایاز بود لیکن این محبت خالص و بی آرایش و خالی از هوای نفس بوده است، یک شب در مجالس بزم زیاده از قدر معمول شراب نوشیده حالت سکر و مستی در وی پیدا شد. در آنحال چشمش به ایاز افتاده زلفهای شکن اندر شکن وی را روی چهره اش دید بی اختیار او را در بغل گرفت لیکن فوراً ملتفت شده خود را حفظ نمود، این جا شور تقوی و عفت بر سرش غالب آمده حکم کرد به ایاز زلفهای خود را بزند، ایاز هم طبق امریه مزبور عمل کرد، صبح که محمود از خواب برخاست و نگاه بصورت ایاز کرد بجدی گرفته شد که چندین دفعه برخاست و بنشست، ندما و مقرین حضرت همگی خاموش و جرئت سخن نمیکردند تا آنکه علمی قریب حاجب خاص، عنصری را طلبیده واقعه را باو حالی کرد و شاعر مشارالیه بحضور رفته بدیهتاً این رباعی را خواند :-

گر عیب سر زلف بت از کاستن است      نه جای زغم نشستن و کاستن است

وقت طرب و نشاط و می خواستن است      کار استن سرو ز پیراستن است

محمود حکم کرد دهان عنصری را پر از جواهر کردند حتی این حکم تکرار شده و سه دفعه آن را بموقع عمل گذاردند، صاحب چهارمقاله بجای دهان دامن را ذکر کرده و آن از نظر مبالغه در کرم و سخای محمود شاید صحیح تر هم باشد ولی در دهان نکته ایست که آن نکته در دامن نیست. یکوقت سلطان فصد کرده بود عنصری

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

فی البدیهه چنین گفت :-

آمد آن رک زن مسیح پرست  
نیشی الماس گون گرفته بدست  
طشت زرین و آب دستان خواست  
بازوی شهریار را بر بست  
نیش بگرفت و گفت عزّ علیک  
اینچنین دست را که یار دخت  
سر فرو برد بوسه برداد  
وزمن شاخ ارغوان برجست  
از شعر اول همچو معلوم میشود که در شباب اسلام هم فن جراحی و فساد  
با مسیحیان بوده است .

روزی محمود در بازی چوگان از اسب افتاده صورتش خراش برداشت .  
عنصری حضور رفته مرتجلا گفت :

شاه ادبی کی فلك بدخو را  
کاسیب رسانید رخ نیکو را  
گرگوی خطارت بچوگانش زن  
وراسب غلط کرد بمن بخش او را  
محمود اسب را بوی بخشید و او فوراً این رباعی را گفت :-

رفتم براسب تا بزارش بکشم  
گفتا که نخست بشنو این عنبر خوشم  
نی گاو زمینم که جهان برگیرم  
نی چرخ چهارم که خورشید کشم

او نسبت به شعر و شاعری خدماتیکه کرده شرح آن بدینقرار است :-

خوانندگان میدانند که در قصیده از همه مهمتر گریز و مخلص است ،  
متأخرین افتخار ایجاد معانی نغز و مرغوبی که در اینباب شده مخصوص خود میدانند  
ولی انصاف این است که عنصری در مخلص و گریز از متأخرین هیچ عقب نیست  
و در حقیقت راه را برای آیندگان صاف کرده است او دریک قصیده دو چیز را از اول  
تا آخر با هم مقایسه کرده چنین میگوید :-

غنودستند بر ماه منور  
خط وزلفین آن مه روی دلبر  
یکی را سنبل نورسته بالین  
یکی را لاله خود روی بستر  
بروی و موی او بنگر که بینی  
بی آذر هر دو ان را فعل آذر  
یکی بی دود سال و ماه تیره  
یکی بی نور روز و شب منور

## عنصری

مرا بهره دو چیز آمد ز گیتی  
دل پاك و زبان مدح گستر  
یکی بر مهر جانان وقف کردم  
یکی بر مدح شاهنشا کشور

### ❁ ایضاً ❁

که آن آراسته زلفش زره گردد گهی چنبر  
برو از نیکوئی معنی بغم از جادوئی دعوی  
شکفته لاله رخساره حجاب لاله جراره  
سمن بوئی شبه موئی بلا جوئی جفا گوئی  
به پرداز ایدل از روئی که گاه آمد که حق جوئی  
نناجوی از غول پاسخ کت این هر دو بود فرخ  
در قصیده ذیل که آنرا بطور سؤال و جواب ساخته بطرز قابل توجهی گریز زده وارد در مدح شده است :-

هر سئوالی که زان بت سیراب  
گفتمش جز شب نشاید دید  
گفتم آتش بر آن رخت که فروخت  
گفتم اندر عذاب عشق توام  
گفتم از چیست روی راحت من  
گفتم آن میر نصیر فاصردین  
گفتم اندر جهان چو او دیدی  
گفتم اعدای او دروغ زند  
گفتم از مدح او نیاسایم  
گفتم او را چه خواهم از ایزد

در يك قصیده ضمن تشبیب و در جریان توصیف معشوق دفعه گریز کرده

چنین میگوید:

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

او من هر دو همی نازیم ناز من به است گو بحسن خویش نازد من بمدح شهریار  
در قصیده دیگر شروع به تعریف زلف کرده گوید :-

ای شکسته زلف یاراز بسکه تودستان کنی دست دست تست گر با ساحران پیمان کنی  
هم زره پوشی و هم چوگان زنی بر ارغوان خویشان را که زره سازی و که چوگان کنی  
نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی  
همینطوری که با زلف مشغول صحبت است خطاب بخود کرده میگوید :

دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا تا نثار کد خدای کشور ایران کنی  
۲- اگر چه قصیده بمداحی اختصاص داشته چنانکه عرفی میگوید :-

قصیده کار هوس پیشگان بود عرفی  
گر بگویم قصیده باکی نیست من خوشامد نمیتوانم گفت

لیکن **عصری** در اکثر قصاید از واقعه نگاری کار گرفته است ، او در بسیاری  
از قصاید غزوات و فتوحات محمود را برشته نظم کشیده چنانکه در يك قصیده مشتمل  
بر ۱۷۲ بیت میادین جنگ محمود را شرح داده است و ما اشعار چندی از قصیده مزبوره  
جهت نمونه ذیلا ذکر میکنیم :-

شنیده خبر شاه هندوان **جیپال**  
بدان صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ  
چو دود تیره درو آتشی زبانه زنان  
خدایکان خراسان بدشت پیشاور  
حکایت سفر مولتان همیدانی  
اگر ز جاه فریادون گذشت بی کشتی  
از آن سپس که درو وهم را بند پایاب  
به مولتان شد و در ره دو یست قلعه گشاد  
بلاد و بتکده هاشان گشاد و سوخت همه  
که بر سپهر برینش همی بسودا فسر  
بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر  
تو گفستی آنکه پراکنده شد بدشت سقر  
بحملة به پراکنند آن همه لشکر  
و گر ندانی تاج الفتوح پیش آور  
بشاهنامه بر آن بر حکایت است سمر  
وزان سپس که بر آن باد را نبود عبر  
که هر یکی را صد بند بود چون خبیر  
ببرد باد همه توده های خاکستر

## عنصری

چوبازگشت بيك تاختن به ميمينه شد  
از آن که بود خراسان زرنجها مضطر

در خصوص فتح خوارزم چنین میگوید :-

بوقت آن که زمین تفته بد ز باد سموم  
فروگذشت بآمویه شهریار جهان  
همه زمین شده از روی بندگان کشمیر  
در آب در همه غرقه شدند چون فرعون  
فراخ جیحون چون کوه شد ز بسکه درو  
کسی که زنده بمانده است از آن هزیمتبان  
به مغزش اندر تیغ است اگر بود خفته  
اگر به چنبد بند قبای او از باد  
اگر سؤال کند گوید ای سوار مزن

هوا چو آتش و گرد اندرو بجای شرار  
بفال اختر نیک و به نصرت دادار  
همه هوا شده از عکس چاوشان فرخار  
چو برگذشت بر آن آب شاه موسی وار  
کلاه و ترکش وزین بود و جامه دستار  
اگر چه تنش درست است هست چون بیمار  
به چشمش اندر تیراست اگر بود بیدار  
کمان کند که همی بر جگر خورد مسمار  
وگر جواب دهد گوید ایملک زنهار

ملاحظه کنید، در ابیات اخیر قصیده فوق تصویر پریشانی حواس و وحشت و اضطراب افواج شکست یافته را چقدر عالی و قشنگ کشیده است .

۳- او در توصیف طبیعت و نشان دادن صفات و ممیزات يك چیز نیز قدرت نمائی میکرده است . و ما این اشعار را جهت نمونه ذکر میکنیم :-

ابر نوروزی همی در بارد و بتگر شود  
باغ همچون کلبه بزاز پر دیبا شود  
روی بند هر زمینی حله چینی شود  
چون حجابی لعبتان خورشید را بینی که باز  
افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند

تا ز صنعتش هر درختی لعبتی دیگر شود  
باد همچون طبله عطار پر عنبر شود  
گوشوار هر درختی رشته گوهر شود  
که برون آید زمیغ و که بمیغ اندر شود  
باز مینا چشم و دیبا روی و مشکین سر شود

ایضا

درخت نارنج از خامه گوئیا سنگرف  
ز برگ و بار همه طوطیان پرانند  
بریخت است کسی مشت و زرنکار  
که برگشان همه پر است و بارشان منقار

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

مجره وار یکی جوی اندرو گذرد  
 آگر به جنبد گوئی همی بجنبد جان  
 بر آب خضر تبه کرده است او بازار  
 وگر به پیچد گوئی همی به پیچد مار  
 گهی شود بهوا بر چو جودار طیار  
 و در تعریف فیل گوید:

نه چرخ اند لیکن همه چرخ گردش  
 چو اندر هوا کوه بر قوم موسی  
 چو بر قوم عاد آیت باد صرصر  
 ب موج اندر آید همی بحر اخضر  
 بدندان بدرند پولاد و مرمر  
 چو اندر گذشتند چاه مقعر  
 زمین کوه باشد چو آیند پیدا

صنایع و بدایع :- این بدعت پایه اش بیش از عنصری گذاشته شده ولی محدود و آتقدر بسط پیدا نکرده بود و او اکثر این صنایع را از قبیل لف و نشر، ترصیع، تقسیم، سؤال و جواب را توسعه و بسط داده و بر محاسن آنها افزوده است و چون بعضی از این صنایع را در نهایت درجه خوبی بکار برده شعرای دیگر هم متابعت نموده و بالاخره راه برای عموم باز و صاف شده است؛ چنانکه می بینیم ترصیع یعنی در دو مصراع تمام الفاظ را هم وزن یا هم قافیه آوردن بعدها بقدری رواج پیدا کرده که در دوره اخیر قدهما یعنی تا قرن هفتم تمام قصاید را بهمین سبک میساختند و در هر صدی هشتادبیت دیرای صفت مزبور بوده است. لف و نشر، تقسیم، سیاقه الاعداد نیز انتشار پیدا کرد ما نه بمثابه که مثل مدالی روی سینه قصاید باشد، از اشعار ذیل که جهت نمونه ذکر میشود میتوان پی برد که عنصر لف در این صنایع چه قدمهای وسیعی برداشته است :-

درختی است گویا به مینا منقش  
 پرندی است گویا به لؤلؤ مشجر  
 رونده است و رفتنش در مغز شیران  
 خورنده است خوردش در مغز کافر  
 نه وهم است و گشتنش چون وهم بردل  
 نه مغز است و بودش چون مغز درسر

## عنصری

### ایضاً

که آن آراسته زلفش زره گردد کمی چنبر  
که آن پیراسته جعدش بیاردمشک و گه عنبر  
رخ چون نوشگفته گل همه گلبن برنگ گل  
همه شمشاد پرسنبل همه بیجاده پرشکر  
بروازی نیکوئی معنی بغمز از جادوئی دعوی  
بچهره صحبت مانی بخوبی حاجت آذر  
سمن بوئی شبه موئی بلا جوئی جفا گوئی  
پریزادی پریروئی پری چهری پری پیکر  
دل آرامی دل آرائی غم انجامی غم افزائی  
نکوروئی نکورائی بحسن اندر جهان سرور

صنعت مزبوره در تمام قصیده فوق بکار برده شده و آن بقدری مطبوع و منظور  
نظر واقع گردید که همه شعرا بطور التزام از او در این قسمت پیروی نمودند،  
سلمان، ساوجی، اهر خسرو، قاتانی محاسن دیگری بر آن اضافه نموده بر حسن  
و زیبایی آن افزودند. مثلاً قاتانی در یکمورد چنین میگوید:-

کنون کر شنبلیله وارغوان و یاسمن دارد  
چمن ترین و من تمکین زمین آئین زمان زیور  
بصحن باغ و طرف راغ و زیر سرو پای جو  
بزن گام و بجو کام و بده جام و بکش ساغر  
عنصری به صنعت لف و نشر و تقسیم کمتر توجه نموده ولی جاهائی هم که آنرا  
بکار برده خوب از عهده برآمده است. این اشعار از اوست:-

یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد  
تا جهان باشد همی مرشاه را این یادگار  
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته  
آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

۳- مبالغه:- او در صنعت مبالغه نیز دست داشته ولی چون تا آنوقت تصنع و  
تکلف چندان زیاد نشده بود لذا در مقابل مبالغات متأخرین صنعت مبالغه او غیر مطبوع بنظر  
میرسد. مثلاً در تعریف اسب چنین گفته:-

شکفت آید از مرکب تو خرد را  
کس از باد طبع است از خاک منظر  
بگام پسین بر رود گر برائی  
به تقریش از باختر تا به خاور  
نه جستن کند کم ز دریا بدریا  
نه منزل کند کم ز کشور بکشور

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

### ایضاً

بنور و ظلمت ماند زمین و ابرهمی      بدر و مینا ماند سرشک ابر و گیا  
فریفته است زمین ابر تیره را که ازو      همی ستاند در و همی دهد مینا  
معروف است آفتاب و قتیکه چهل سال بر سنگی      تا بید آن سنگ تحول پیدا کرده  
یا قوت میشود . او از این جا این معنی را ابداع کرده      و میگوید آفتاب اصلا رنگ چهره  
معشوق را سرت کرده بیا قوت بخشیده است :-

همانا که خورشید رنگ رخس را      بدزد که بخشد بیا قوت احمر  
و این دو شعر در وصف يك اسب از اوست :-

زمان گذشته است کس در نیابی      چو بگذشت از پیش چشم تو دیگر  
بر جعت بر آن گونه باشد که گوئی      همی باز گردد زمانه مکرر

### بفرخی

نام وی علمی کنیه ابو الحسن متخلص بفرخی و مولد و موطن سیستان است . پدرش جو اوغ در خدمت امیر خائف بن احمد حاکم سیستان ملازمت داشت در ابتدای سن به تحصیل ادب و موسیقی کوشید . در فن موسیقی خاصه در چنگ مهارتی بسزا پیدا کرد . او در نزدیکی از دهاقین سیستان ملازم بود و هر سال دو بست کیل پنج منی و یکصد درم سیم نوحی حقوق میگرفت و معاشش منجسر بهمین بود تا بعد از چندی یکی از موالی امیر خائف را بزنی گرفت و خرجش سنگین افتاد ناچار از دهقان درخواست کرد که یکصد کیل بر حقوقش بیفزاید ، او این درخواست را رد کرد و بر پشت درخواست نوشت که اینقدر از تو دریغ نیست و زیاده بر این را روی نی . چون آنوقت بازار شاعری رونقی بسزا داشت و او هم در این فن درجه کمال را دارا بود لذا از همه جا استخبار میکرد که نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد و مقصودی که دارد بدان نایل گردد .

ابوالمظفر چغانی آنوقت از طرف سلطان محمود حاکم بلخ بود در سخاوت

## فرخی

کرم معروف و از اهل فضل و ادب بغایت ترویج و نوازش مینمود و این جماعت را صلات گرانها میداد. او وقتیکه اینرا شنید قصیده بگفت و عزیمت آن جانب کرد چنانکه در شروع قصیده گوید :-

با کاروان حله برقم ز سیستان  
با حله تنیده زد دل بافته ز جان

ابوالمظفر به تربیت اسب شوقی زیاد داشت ، مینویسند که هیجده هزار مادبان زهی داشت ، هریکی کره در دنبال و هرسال برفتی و کرکان را داغ فرمودی و ب مردم بطور جائزه و انعام بخشیدی ، در ورود فرخی به بلخ امیر بطرف داغگاه رفته بود ولی خوش بختانه عمید اسعد که همه کاره ابوالمظفر بود حضور داشت این بود که بخدمت عمید رفت قصیده خواند و شعر امیر را بر او عرضه کرد و او فرخی را سگزی بدیدی اندام جبه پیش و پس چاک پوشیده ، دستاری بزرگ سگزی وار در سر و پای و کفش بسی ناخوش و شعری در آسمان هفتم . هیچ باور نکرد که این شعر از آن وی باشد ولی از حسن اخلاق و صفات نیکی که داشت چیزی در اینباب اظهار نکرد مگر بر سبیل آزمایش گفت امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جائی است . جهانی در جهانی سبزه بینی پر خیمه و چراغ چون ستاره ، از هریکی آواز رود آید و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته و کرکان را داغ همی کند ، قصیده گوی لایق وقت و داغگاه را توصیف کن تا ترا پیش امیر برم فرخی رفت و تمام آن شب را بنشسته قصیده پرداخت بغایت نیکو ، بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این است :-

چون پرنده نیکون بر روی پوشد مرغزار  
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار  
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بقیاس  
بید را چون پر طوطی برگ روید بشمار  
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد  
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار  
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین  
باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار

## تزییح شعرا و ادبیات ایران

نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله  
 باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای  
 داغهای شهریار اکنون چنان خرم بود  
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر  
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست  
 سبزهها پربانگ چنگ مطربان چرب دست  
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب  
 بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت  
 داغها چون شاخهای بسد یا قوت رنگ  
 دیدگان خواب نادیده مضاف اندر مضاف  
 روی هامون سبزه چون گردون ناپیدا کران  
 خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر  
 گردن هر مرکبی چون گردن قمری بطوق  
 هر کرا اندر کمند شصت بازی در فکند  
 روز یک نیمه کمند و مرکبان تیز تک

بالجمله عمیده اورا با خود نزد امیر برد و شرح واقعه را بعرض رسانید و فرخی  
 را تالی دقیقی معرفی نمود، امیر ویرا بغایت نوازش فرمود تا آنکه شب در رسید و بساط  
 عیش گسترده شد و مشغول نوشیدن باده شدند، در اینمیان فرخی برخاست و بالحن  
 شور انگیزی شروع بخواندن این قصیده نمود :-

با کاروان حله بر قتم ز سیستان      با حله تنیده ز دل بافته ز جان

ابوالمظفر که خود نیز شاعر بود این قصیده را بغایت پسند نموده اشاره کرد  
 به فرخی از این هزار کمند کرکان هر چند تای که میخواهی بگیر از آن تو خواهد بود،  
 او با حال مستی بیرون دوید و دستارش را از سر برداشته در میان قطار انداخت

## فرخی

حیوانات بیچاره رم کرده هر کدام بسمتی فرار کردند و او نیز تا مسافتی عقب آنها دوید تا آنکه خسته شده و افتاد روی زمین و خوابید - صبح امیر از خواب برخاست و بعد از ادای فریضه ویرا طلبد و بعد از تحقیق معلوم گردید قطاری را که او خواسته بگیرد عده آن چهل و دو رأس بوده است ، امیر همه آنها را باو بخشید بعلاوه يك اسب خاصه با یکدستگاه خیمه و سه شتر و پنج غلام و یکدست لباس فاخر باو انعام داد ، فرخی بعد از چند روز توقف با اموال فراوان بغزنین عزیمت نمود و خود را بدربار سلطان محمود رسانید و همه قسم مورد نوازش واقع گردید تا آنکه در عداد مقربین حضرت و در ردیف شعرای خاص قرار گرفت .

یکوقت محمود یکی از اسبان خاصه خود را بوی بخشید و او در مقابل این نوازش ملوکانه این شعر را گفت :-

اسبی که چنان شاه دهد اسب نباشد      تاجی بود آراسته از لؤلؤی شهوار  
دشمن که برین ابلق رهوار مرا دید      بی صبر شد و کرد غم خویش پدیدار  
او با وجود اینکه ندیم سلطان بود اجازه استعمال کمر بند را نداشت زیرا که آن مخصوص صاحب منصبان ارشد نظامی بود ولی اخیراً بوسیله این ابیات اجازه استعمال آنرا درخواست نمود :-

گفتا که به میران و بسرهنگان مانی      امروز کلاه و کمرت باید ناچار  
گفتم که چه دانی که شب تیره چه زاید      بشکیب و صبوری کن تا شب بنهد بار  
من تنگدلی پیشه نگیرم که بزرگان      کس را بیزرگی نرسانند يك بار  
بالاخره پایه دولت و جاه فرخی رسید بجائی که هر وقت سوار میشد بیست

نفر غلام زرین کمر در رکاب او حرکت میکردند :

ایاز که طرف محبت خاص سلطان بود از فرخی بغایت ترویج و تشویق مینمود و علاقه مخصوصی بوی اظهار میکرد و آن بجائی رسید که موجب حسد و رشک سلطان گردید تا آنکه به حبسش فرستاد . او قصاید چندی ساخته از سلطان

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

پوزش خواست در نتیجه مورد عفو شاهانه واقع شده دو باره به شغل و منصبی که داشت برقرار گردید .

در تمدن و طرز معاشرت آنروز اینمطلب اسباب تعجب است که شعرا در مدح محمود قصابدی که میگفتند در آن قصابد حسن و زیبایی ایاز و دلباختگی محمود را نسبت بوی نیز صریحاً ذکر میکردند و محمود همه را میشنید و چیزی نمیگفت - بلکه خوشش میآمد، از جمله فرخی در این معنی چنین میگوید: -

امیر جنگجو ایاز ایماق	دل و بازوی خسرو روز پیکار
زنان پارسا از شوی کردند	بکابین کردنی او را خریدار
نه بر خیره بدو دل داد محمود	دل محمود را بازی نپندار
جز او در پیش سلطان نیز کس بود	جز او سلطان غلامان داشت بسیار
اگر چون میر یکتن بود آنجا	نه چندین بد مرا او را گرم بازار

غضائری: با اشاره محمود دو بیت در توصیف ایاز گفت دو هزار اشرفی

انعام گرفت، چنانکه در يك قصیده اشاره بآن کرده چنین میگوید: -

مرا دو بیت بفرمود پادشاه جهان	بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم	برغم حاسد تیمار بد سگال نکال

فرخی در صنایع و بدایع کتابی نوشته که نام آن ترجمان البلاغه است .

رشیدالدین و طواط آنرا در کتاب حمداائق السحر ذکر کرده مینویسد :

کتابی است بیهوده ؛ و تعجب است چگونه شعرای فارسی در ابتدای شاعری متوجه صنایع و بدایع شده اند ولی با اندک تأملی رفع تعجب شده و ظاهر میشود در آن عصر اصولی که در شعرو شاعری دست شعرای فارسی زبان بود همان اصول شاعری اعراب بوده است و آنوقت در اعراب کتبی در صنایع و بدایع شعری تألیف شده از جمله کتاب البدیع عبد الله بن مهتاز بوده است که از کتب مشهوره و در هر جا نسخه از آن موجود بود ولی با اینحال بساطت و حریت فکر فرخی را تماشا کنید چه اندازه است که با وجودیکه در صنایع و بدایع کتاب نوشته معذک خود از این قیود و تکلیفات فارغ

## فرخی

و آزاد است . وفات او در سال ۴۲۹ هجری واقع گردید .  
او در سهل و سادگی و روانی گفتار ممتاز و تعجب است که با وجودیکه قریب  
هزار سال است از آن تاریخ میگذرد معینا اشعارش تا ایندرجه روان و سهل و ساده است  
که با فارسی امروز نمیتوان آنرا تمیز داد .

**قآنی** که از شعرای امروز ایران است یکی از شاهکارهای عمده و قدرت  
نمائی که درباره او ذکر میکنند همین سلاست و روانی گفتار است . او هر موضوعی را  
طوری سلیس و روان و ساده بیان کرده که گوئی دو نفر با هم بمحاورات روزانه می-  
پردازند ولی ما کلام فرخی را وقتیکه با کلام قآنی مقایسه میکنیم می بینیم  
مقامی را که قآنی بعد از هزار سال احراز نموده فرخی پیش از هزار سال آن  
مقام را دارا بوده است .

مثلا قآنی در موضوع رمضان و عید قصیده که ساخته این است :-

دلکا هیچ خبر داری کان ترك پسر	با من از ناز دگر بار چه آورد بسر
با لب نوشن آمد شب دوشین بسرای	حلقه بر در زد و برجستم و بگشودم در
گفت قاآنیکا تا کی خسبی بسرای	خیز کز روزه شد اوضاع جهان زیر و زبر
غالباً مست چنان خفته اندر رمضان	کز مه روزه و از روزه ترا نیست خبر
گفتم ای ترك دلارام مگر باز آمد	رمضان آنمه شاهد کش و زاهد پرور
گفت آری رمضان آمد و گوید که بخلق	رقم از بار خدا دارم و از پیغمبر
وقت آن آمد کان واعظک از بعد نماز	همچو بوزینه به یکبار جهد بر منبر

حال ، شما قصیده فرخی را که در همین بحر و قافیه است ذیلا ملاحظه

کنید :-

رمضان-رفت و رمی دور گرفت اندر بر	خٹک آنکس رمضان را بسزا برد بسر
بس گرامی بود این ماه و لیکن چکنم	رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر
رمضان گر بشد از راه فراز آمد عید	عید فرخنده ز ماه رمضان نیکو تر

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

گاه آن آمد کر شادی پر گردد دل      وقت آن آمد کر باده گران گردد سر  
 باده روشن و آسوده و صافی چو گلاب      ساقی دلبر و شایسته شیرین چو شکر  
 مطربا آن غزل نغز و دلاویز بیار      ورنه ندانی بشنو تا غزلی گویم تر  
 ای دریفا دل من کان صنم سیمین بر      دل من برد و مرا از دل او نیست خبر  
 او دلی داشت گرامی و دل دیگر یافت      کاشکی من دلکی یافتی نیز دگر  
 قصیده دیگری است در همین بحر و قافیه ولی مملو از اصطلاحات روزانه  
 و ما آنرا ذیلامینگاریم :-

ترك بت روی من از خواب گران دارد سر      دوش می داده بمن ز اول شب تاب سحر  
 من بچشم او را ده بار نمودم که بخسب      او همیگفت بسر تا برم این دور بسر  
 شب بسر برد بمی دادن و نشست و نخفت      دل من خست که نشست و نخفت آن دلبر  
 حيله سازد که می افزون خورد از نوبت خویش      ورنه تواند بخورد نوبت یاران دگر  
 کیست آنکونده دل بچنین خدمت دوست      کیست آنکو نکشد بار چنین خدمت گر  
 در تشبیب يك قصیده مدحیه فتوحات سلطان را ذکر کرده گوید :-

خسرو ما بشکار ملکان تاخته بود      ما ز اندیشه او خسته دل و خسته جگر  
 خسرو از راه دراز آمده با نهمت و کام      ملك از جنگ عراق آمده با فتح و ظفر  
 قلعه ها كنده و بنشاند بهر شهر سپاه      جنگها کرده و بنموده بهر جای هنر

### ❁ ایضاً ❁

ای پسر گر دل من کرد همیخواهی شاد      از پس باده بمن بوسه همی باید داد  
 نقل با بوسه بود باده دهی نقل بده      دیرگاه است که این رسم نهاد آنکه نهاد  
 گر همیگوئی بوس از دگری نیز بخواه      تو مرا از دگران برده ای حور نژاد  
 یکی از میزات فرخی آن است که یکموضوع را هر موضوعی میخواهد  
 باشد بقدری خوب بیان میکند که منظره اصلی آنرا در نظر مجسم میسازد -

در قصیده ذیل ملاحظه کنید چگونه تصویر خیالی يك مجلس سرور را

کشیده از نظر ما میگذرانند: -

پرده بسته در ره شهناز  
 زلف ساقی نه کوتاه و نه دراز  
 از سخن چین تپی و از غماز  
 همچو روی تندرو و سینۀ باز  
 که توان گفت پیش ایشان راز  
 خوش زبان و موافق و دمساز  
 زلف او بر حریر چو کاف باز  
 مانده در خم ز گاه آدم باز  
 هیچ زاهد مرا ندارد باز

سرو ساقی و ماه رود نو از  
 زخمه رود زن نه سست و نه تیز  
 مجلس خوب خسروانی وار  
 بوستانی ز لاله و سوسن  
 دوستان مساعد و يك دل  
 ماه روئی نشانده اندر پیش  
 جعد او بر پرند کشتی گیر  
 بادۀ چون کلاب روشن و تلخ  
 از چنین مجلس و چنین باده

محمود باغی بزرگ و عالی برای تفرج و سیر بنا کرده بود مشتمل بر انواع

اشجار و درختان میوه دار و ریاحین و ازهار و نیز نهرهای آب جاری و حوضه ها و دریاچه های پهناوری که در بعضی از آن ماهیان الوان با حلقه های مروارید در گوش در سیر و حرکت بودند و توجه ناظر را بطرف خود جلب مینمودند و دیگر قصری بود مجلل و با شکوه که در درون آن از جمله چندین قسم پرده های تصاویر محمود بود که با دست نقاشان زبردست ماهر نقاشی شده و فوق العاده طرف توجه بودند .  
 مثلاً در يك پرده نمایش میداد که محمود در شکارگاه با زوبینی در دست ایستاده مشغول شکار و جای دیگر در مجلس بزم آرمیده با دست ساقیان مهوش سر گرم باده گساری است - او در توصیف این باغ چنین میگوید: -

ز نو باغ میخواست شاه مظفر  
 درو خانه شیر گیران لشکر  
 کجا جای صید است مرغان بیمار  
 تذران آموخته از ماده و نر

بفرخنده فال و بفرخنده اختر  
 درو مسکن ماهرویان مجاس  
 کجا جای بزم است کلهای بیحد  
 روان گردد بر گرد رعنا درختان

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

سرکنگره بر گنار دو پیسگر  
 در صفه هاساخته سوی منظر  
 یکی همچو ارژنگ مانی منقش  
 شه شرق را اندر آن کاخ پیکر  
 بیکجای در بزم بر دست ساغر  
 یکی رود آب اندرو همچو تندر  
 بیالاید اندر هوا مرغ را پر  
 نه ابراست و آوای او همچوتندر  
 یکی ژرف دریا مر آنرا برابر  
 بگوش اندران پر گهر حلقه زر  
 بدان تا بر آن می خورد شاه صفر  
 امین ملل خسرو بنده پرور

یکی کاخ شاهانه اندر میانش  
 بکاخ اندرون صفه های مصفا  
 یکی همچو دیبای چینی منقش  
 نگاریده در چند جا مر مصور  
 بیکجای در صید در دست زوبین  
 از آن کاخ فرخ چو اندر گذشتی  
 اگر بگنند بر سرش مرغ موجش  
 نه چرخ است و اجزای آن چون ستاره  
 بدینسان بیاغ اندرون تندرودی  
 بدو اندران ماهیان چون عروسان  
 مکانی بر آورد پهلوی دریا  
 میمن دول شاه محمود غازی

در سفر او به چغان برای ملاقات ابوالمظفر صدمانیکه در راه دیده همه را  
 در قصیده که ذیلا درج میشود بنفصیل نگاشته و مخصوصاً مقدمه و گریز آن پر از لطف  
 و زیبایی و جالب بسی توجه است :-

هوا چون قیر و زو هامون مقیر  
 سپهر آراسته چهره به گوهر  
 بروی سبز دریا برک عبهر  
 که اندر قعر او بگذشت لشکر  
 برنگ روی مهبجوران مزعفر  
 چو در غرقاب مرد آ شناور  
 شده هامون بزیر آب مقهر  
 خروشان و بی آرام و زمین در

رهی صعب و شبی تاریک و تیره  
 هوا اندوده رخساره به دوده  
 کمان بردی که باد اندر پرا کند  
 مجره چون بدریا راه هوسی  
 زمانی رفت و سر بر زدمه از کوه  
 بریک اندر همی شد باره تازان  
 شکم مالان بهامون در همیرفت  
 چمنده از دهائی پیشم آمد

نهاده بر گران باختر سر  
بگرمای حزیران گشته لاغر  
بر آمد بانگ از آب الله اکبر  
که تو مدحش همی بر خوانی از بر  
یکی موی از تن من ناشده تر  
کشاد دستی مر فردوس را در  
همی پستی پر از کالای شوشر  
ز بس لاله همه صحرا سراسر

گرفته دامن خاور بدنبال  
بباران بهاران گشته فربه  
مدیح شاه بر جیحون بخواندم  
که من شاگرد کف راد اویم  
بفر شاه از جیحون گذشتم  
از آنجا تا بدین درگاه گفتمی  
همی بالا پر از دببای رومی  
تو گفتمی هیکل زرد هت گشته است

او در واقعه نگاری و داستان سرائی ید طولائی دارد اگر چه اصل این صنعت در شعرای قبل از او نیز وجود داشت ولی امتیازیکه او دارد این است که صدها رباعی مختلفه را در نهایت بی تکلفی و با طرزی سلیس و روان بنظم کشیده و راه را برای آیندگان کاملاً باز و صاف کرده است. او اکثر غزوات محمود را نظم ساخته و مانند یکنفر مورخ تمام واقعات و حوادث را از کلی و جزئی خاطر نشان نموده و اینک ما قصیده فتح سومنات هند را جهت نمونه ذیلاً درج میکنیم -

بسومنات برد لشکر و چنین لشکر  
زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر  
نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر  
نه مرغ را دل آن و ندر آن گشادی پر  
که اندرین ره مار دو سر بود بیمار  
همی کشد نفس خفته تا بر آرد خور  
سبک نگردد از آن خواب تا که محشر  
گذاره کرد توفیق خالق اکبر  
شکفته چون گل سیراب و همچو نیلوفر

کمان که برد که هرگز کسی ز راه طراز  
هوای آن دژم و باد آن چو دود حجیم  
همه درخت و میان درخت خار کشن  
نه مرد را سر آن کاندر آن نهادی پای  
عجبر آینه که ملک را همی چنین گفتند  
بشب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار  
چو خور بر آمد و گرمی بمرد خفته رسد  
دین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد  
همه سپه را زان بادیه برون آورد

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

بدان ره اندر چندین حصار و شهر بزرگ خراب کرد و بکند اصل هر يك از بن و بر  
 نخست لارهه گر روی برج و باره او چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمهر  
 چو مندهیر که در مندهیر حوض بود چنانکه خیره شدی اندرو دو چشم فکر  
 فراخ پهنا حوضی بصد هزار عمل هزار بتکه خرد کرد حوض اندر  
 یکی حصار قوی بر کران شهر و درو زبت پرستان گرد آمده یکی محشر  
 فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی بآب گنگ و بشیر و بزغفران و شکر  
 راجع بشکار محمود که معمول بود در نقطه که شکار داشت جمعی از چهار  
 طرف بفاصله زیاد دائره وار گرد آمده و بعد آهسته جلو رفته و بتدریج دائره را  
 کوچک میکردند تا فاصله کمی که باقی میماند و شکارها در یکجا جمع میشدند  
 دفعتاً از هر طرف بآنها حمله میکردند. او چنین میگوید :-

ای ز جنگ آمده و روی نهاده بشکار تیغ و تیر تو همی سیر نگریده ز کار  
 هر چه در ایران درنده و دام و دد بود همه را گرد بهم کردی در يك دیوار  
 گرد ایشان پره بر بستی مانند عقاب زان برون رفت ندانست يك از ایچ کنار  
 ور دویدند سوی تو بقطار از سر کوه باز گتردی در دامن که شان بقطار  
 بامدادان همه کهسار پیر از وحشی برد شامگاهان همه پرداخته بود از کهسار  
 در زمانی همه آن دشت زخون دد و دام لعل کردی و گلستانی هنگام بهار  
 خواهی من که به جابودی بهرام امروز تا بدیدی و بیاموختی از شاه شکار  
 او در داستان سرائی تا این حد مسلط است که حتی در تشبیب قصاید که  
 بایستی غزل باشد گوئی دارد داستان سرائی میکند . مثلاً در تشبیب يك قصیده  
 چنین میگوید :-

دوش متواریك بوقت سحر اندر آمد به خیمه آن دلبر  
 چنگ در برگرفت و خوش بنواخت و از دو بسد فرو نشاند شکر  
 پنجشش جام خورد و برگل گشت روی آن روی نیکوان یکسر

## فُرخی

مست گشت و ز بهر خفتن ساخت  
زلف مشکین بروی در پوشید  
زلف او را بدست بگرفتم  
راست گفتی گرفته بود چاکر  
خویشتن را کنار من بستر  
دست من زیر کرد و زلف زیر  
زنخ گرد او بدست دگر  
کوی و چوگان شه بدست اندر

شعرای قبل از فُرخی مرثیه‌ها که گفته‌اند خیلی محدود و غیر قابل توجه می‌باشد لیکن مرثیه‌ها که او در فوت محمود گفته گذشته از اینکه بغایت تأثیر آورده غم انگیز است اصول و قواعدی هم که مخصوص رثاء است تمام آن را دارا می‌باشد.

اساساً در رثاء سه اصل باید رعایت شود یکی آنکه مجرد و جلال ممدوح کاملاً ذکر شود تا از رحلت او شگفت و عبرتی در خواننده حاصل گردد و دیگر حزن و ملال و غم و اندوهی که از این فقدان مردم را فرا گرفته و عزا و ماتمی که پیاپی شده کاملاً شرح داده شود. سوم نسبت به ممدوح وقتیکه ویرامخاطب می‌سازد يك چنین احساسات و خاطراتی ابراز شود که از آن معلوم گردد که رثاء در این فاجعه بطوری صبهوت و از خود بیخود شده است که از فوت او بیخبر و لذا خطاباتش بوی مانند همان خطاباتی است که باو در زمان حیاتش می‌کرد.

در این مرثیه علاوه بر رعایت تمام مراتب فوق‌الذکر عبارات و جملات و طرز تعبیر و ادای آن بدرجه ملال انگیز است که هر سنگدلی را متأثر می‌سازد. مرثیه مزبوره این است :-

شهر غزنین نه همان است که من دیدم یار  
کویها بینم پر شورش و سر تا سر کوی  
مهربان بینم بر روی زنان همچو زنان  
ملك امسال دگر باز نیامد ز غزا  
سیرمی خورده مگر دی که بخفته است امروز  
خیز شاهها که رسولان شهان آمده اند  
چه فزاده است که امسال دگرگون شد کار  
همه پر جوشن و جوشن درو پر خیل و سوار  
چشم‌ها کرده ز خونابه برنگ گلنار  
دشمنی روی نهاده است درین شهر و دیار  
دیرتر خاست مگر رنج رسیدش ز خمار  
هدیه‌ها دارند آورده فراوان و نثار

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

که تواند که بر انگیزد ازین خواب تو را      خفتنی خفتی کز خواب نگردي بیدار  
 خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود      هیچکس خفته ندیده است ترا زین کردار  
 یکدمک باری در خانه به بایست نشست      تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار  
 بحصار از فرع و بیم تو رفتند شهان      تو شها از فرع و بیم که رفتی بحصار  
 شعرا را بتو بازار بر افروخته بود      رفتی و با تو بیکبار برفت آن بازار  
 او در صنعت تلمیح که از صنایع شعریه است      یدی بسزا دارد و تلمیحات و  
 اشارات او قابل بسی توجه میباشد .      مشهور است وقتیکه آدم در بهشت گندم خورد  
 لباس از بدنش خود بخود کنده شده بکلی برهنه و عریان ماند ، او از این قصه در  
 توصیف خزان معنائی پدید آورده چنین میگوید :-

مگر درخت شکوفه گناه آدم کرد      که از لباس چو آدم همی شود عریان

در اشاره به قصه زنجیر عدل از **نوشیروان** گفته :-

من چو مظلومان از سلسله **نوشیروان**      اندر آویخته زان سلسله زلف دراز

معروف است که باد بساط سلیمان را بهر سمتی که منظورش بود میبرد ، در اینجا  
 او از صنعت تشبیه کار گرفته چنین میگوید :-

پی بازی گوی شد خسرو      بر یکی تازی اسب که پیکر

راست گفتی بیاد پرجم بود      گر بود باد را ستام بزر

حضرت **موسی** وقتیکه بکنار رود نیل رسید آب از وسط شکافته شده راهی  
 مستقیم پدید آمد که تمام بنی اسرائیل از آن عبور کرده خود را بساحل رسانیدند ،  
 او در وصف کهکشانش ساخته :-

مجره چون بدریا راه **موسی**      که اندر قعر او بسکدشت لشکر

صنایع و بدایع هر چند لکه ایست بر چهره سخن لیکن چون استعمال آن در  
 آنوقت عمومیت داشت لذا در کلام **فرخی** نیز این لکه یافت میشود لیکن بنظر  
 نازیبا معلوم نمیشود . او لف و نشر و صنعت تقسیم را در یک قصیده با هم جمع

## فرحی

کرده بشرح ذیل سروده :-

در رگ و اندر تن و اندر دل و اندر دو چشم

خواب و صبر و روح و خون را ایمه اقتاد انقلاب

رنج دارد جای خون و درد دارد جای روح

عشق دارد جای صبر و آب دارد جای خواب

هشت چیز او برد از هشت مسایه هشت چیز

سالومه این هشت چیزش را همین است اکتساب

علم او سنگ زمین و طبع او لطف هوا

روی او دیدار ماه و دست او جود سحاب

رسم او حسن بهار و لفظ او قدر شکر

خلق او بازار مشك و خوی او بوی گلاب

هشت چیزش را برابر یاقتم با هشت چیز

هریکی زان هشت سوی فضل او دارد مآب

تیغ او را با قضا و تیر او را با قدر

اسب او را با سپهر و خشت او را با شهاب

حزم او را با امان و عزم او را با ظفر

لفظ او را با قران و حفظ او را با کتاب

و در صنعت ، سؤال و جواب ؛ ما این دو بیت را جهة نمونه ذکر

میکنیم :-

بریخت ، که ؟ گل سوری ، چه ریخت ؟ برگ ، چرا ؟

ز هجر لاله ، کجا رفت لاله ؟ شد پنهان

آن چه خیزد ؟ در ، از این چه خیزد ؟ زر

سخا که ورزد ؟ این و عطا که بخشد ؟ آن

## فردوسی

نامش **حسن بن اسحق بن شرف** و تخلص او **فردوسی** است \*۱\* ، دولت شاه میگوید که او در بعضی موارد خود را به **ابن شرفشاه** متخلص ساخته است . پدرش بنا بگفته صاحب مجالس المؤمنین **منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ** میباشد ، در مولد و موطن او نیز اختلاف کرده اند . صاحب چهار مقاله مینویسد که آن قریه ایست از قراء طبرستان موسوم به : **باز** ؛ و در دیباچه نام آن شاداب ذکر شده و این همان محلی است که اشخاص بزرگ نامی مانند **غزالی** و **محقق طوسی** از آنجا پیدا شده اند .

تاریخ ولادت او معلوم نیست ولی وفاتش بسال ۴۱۱ هجری بوده و چون سنین عمرش بمقاد این بیت ( کنون عمر نزدیک هشتاد شد - امیدم بیکباره بر باد شد ) قریب بهشتاد بوده است لذا تولدش باید ( تقریباً ) در سال ۳۲۹ هجری واقع شده باشد .

۱ - در تمام تذکر احوال **فردوسی** بتفصیل نقل شده ولی بین آنها اختلاف بینی موجود میباشد و از میان تمام اقوال مذکوره فقط قول صاحب چهار مقاله که قریب المهد به **فردوسی** است بیشتر قابل وثوق میباشد هر چند او هم مع التأسف خالی از لغزش نیست ، **ابای سنقر** نوۀ **قیس** دیباچۀ بر شاهان ، به دست ارباب نفل و ادب نوشته و شرحی که از حالات **فردوسی** ذکر کرده قابل اعتماد نیست .

**دولت شاه** سمرقندی نیز مرتکب اشتباهاتی شده است و در میان نویسندگان عرب فقط **قزوینی** است که در آثار البلاد حالات **فردوسی** را ذکر میکند و راقم اقتباسی از اقوال هر یک از نویسندگان فوق کرده و در عین حال اشتباهات و شبهات را هم که هر کدام مرتکب شده اند صریحاً گوشزد نموده است ( مؤلف )

## تاریخ شعراء و ادبیات ایران

فردوسی و قتیبه که بدینا آمد پدرش در خواب دید که طفل نوزادش بهنگان مرتفعی بالا رفته بسدای بلند ندا در داده و از هر طرف صدای لینگ شنید .

علی الصباح نزد فحیب الدین از معبرین مشهور آن زمان رفته خوابش را نشان کرد، شیخ در جواب گفت این مولود شاعری می شود که آوازه اش در تمام اقطار عالم انتشار خواهد یافت .

او وقتیکه سن رشد رسید به تحصیل علوم پرداخت و چون از طرف پدر مالک شیبغ و عفار و از حیث معاش آسوده بود لذا پس از فرا گرفتن علوم متداوله بمطالعه کتب و توسعه معلومات خویش مشغول گردید .

در آغاز شاهنامه و رسیدن فردوسی بدربار محمود : - این قضیه هر قدر قطعی باشد همانقدر در جزئیات آن اختلاف است . مشهور اینستکه فردوسی بطور ظلم و دادخواهی خود را بدربار محمود رسانید و در آنجا فضل و کمالتش را در فن شعر و ادب ظاهر ساخته در نتیجه مأمور بتألیف شاهنامه گردید ولی این روایت بطور قطع غلط است . چه اولاً خود فردوسی در اشعاریکه ذیلاً درج میشود تصریح کرده است که ۳۵ سال وقت او صرف تألیف کتاب شده در صورتیکه تمام مدت سلطنت محمود بیش از سی و یکسال نبود .

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج

چو بر باد دادند گنج مرا بند حاصلی سی و پنج مرا

ثانیاً علتی را که خودش در دیباچه برای تصنیف کتاب ذکر نموده آن علت هم مکتب روایت فوقی میباشد چه از آن صاف معلوم میشود که قبل از رسیدن بدربار محمود شروع بنظم کتاب کرده بود و تفصیل آن در بیان سبب تألیف شاهنامه بعد خواهد آمد .

بهر حال این مطالب مسلم است که او وقتیکه در وطن خود میزیست بکمال ابروه و نهور حاکم طوس شروع بنظم کتاب نمود و بعد از فوت ابروه و نهور

## فردوسی

سلان خان بجای وی منصوب گردید و چون آوازه کتاب در آنوقت بتمام اطراف و اکناف انتشار یافته بود، در این میانه خبر بسلطان محمود رسیده نوشت به سلان خان که فردوسی را بدربار روانه نماید، شاعر نامی ما ابتدا از رفتن وقتیکه باو تکلیف شد استنکاف ورزید ولی بعد که پیشگوئی شیخ سابق الذکر بیادش آمد قبول نمود. او از طوس حرکت کرده وارد هرات شد، وقتیکه این خبر بغزنین رسید رقبا و حاسدین بنای دسیسه را گذاشتند.

**بدیع الدین** دبیر میر منشی دربار، عنصری را ملاقات کرد و با اظهار داشت که میدانید تألیف شاهنامه از یکمدتی منظور نظر سلطان بوده است ولی کسی از میان شعرای دربار از عهده انجام این مهم برنیامد و اکنون فردوسی دارد میآید و اگر بنا شد بدست او اینکار صورت بگیرد دیگر آبرویی برای شعرای دربار باقی نخواهد ماند. عنصری در جواب گفت راست است ولی حالا دیگر نمیشود از سلطان خواست که فردوسی را از هرات برگرداند بلکه تدبیر دیگری برای اینکار باید اندیشید.

بالجمله عنصری قاضی نزد فردوسی فرستاد (۱) و نوشت که فعلا آمدن شما بدینجا بیفایده است، در ابتدا خیالی برای سلطان پیدا شده بود و لذا حکم احضار شما صادر گردید ولی بعد، از آن خیال منصرف شده چنانکه تاکنون اسمی از شما برده نشده است، این بود حقیقت امر که لازم دید شما را از آن آگاه سازد.

فردوسی بعد از وصول این نامه قصد کرد از هرات برگردد ولی وقتیکه این خیال برای او پیدا شد که شاید دسته بنسدی یا دسیسه ای در کار باشد از مراجعت منصرف گردید، طوئی نکشید که دورتی بین بدیع الدین دبیر و عنصری روی داد و دوستی آنها بدشمنی مبدل گردید.

دبیر مزبور از مکتوبیکه عنصری با نظر او برای فردوسی فرستاده بود استفاده

---

نویسندهگان دیباچه بعد از عنصری از رودکی نیز اسم برده اند ولی شما بدانید که رودکی قبل از این تقریباً در سال ۳۲۹ هجری فوت کرده بود.

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

نموده برای فردوسی بیغام فرستاد بلافاصله بسمت غزنین حرکت کن و مکتوبیکه عنصری نوشته بود جنبه غرض شخصی داشته است .

فردوسی در جواب نوشت اینک بطرف غزنین حرکت میکنم و این ابیات را هم اضافه نمود :-

بگوش از سروشم بسی مژدهاست      دلم گنج گوهر زبان ازدهاست

چه سنجد بمیزان من عنصری      گیا چون کشد پیش گلبن سری

بالجمله او از هرات حرکت کرده تا وارد غزنه شد و در غزنه نزدیک باغی فرود آمد، دو رکعت نماز کرد ، دوستانش را از ورود خویش مطلع ساخت و بعد بعزم تفرج از منزل بیرون آمد و تفرج کنان داخل همان باغ گردید ، حسن اتفاق شعرای نامی دربار یعنی عنصری ، عسجدی ، فرخی قبلا بقصد تفریح بدین باغ آمده در يك گوشه نشسته مشغول باده گساری بودند ، جام باده در گردش بود که فردوسی ناگهان بر آنها وارد شد ، حضرات از این مهمان ناخوانده درهم شدند و او را مانع آزادی خود خیال کردند و لذا برای خلاصی از او بر این اتفاق نمودند که رباعی طرح کرده هر کدام يك مصراع آنرا بگویند چنانچه او هم يك مصراع گفت ویرا بپذیرند و الا خود سر افکنده شده پی کار خویش خواهد رفت .

عنصری ابتدا کرده گفت :- چون عارض تو ماه نباشد روشن .

فرخی گفت : مانند رخت گل نبود در گلشن .

عسجدی گفت :- مژگانت همی گذر کند از جوشن .

اردوسی فوراً گفت : مانند سنان گیو در جنگ پشن .

## فردوسی

ایشان وقتیکه از تلمیح گیبو و پشن از فردوسی سؤال کردند در جواب شرحی بطور تفصیل ذکر نمود که باعث تعجب همه گردید ، از آنجائیکه حقد و حسد همیشه در اقوام آسیائی بوده است مینویسند که آنها متفق شدند نگذارند که فردوسی خود را بدربار برساند (۱) .

بنابر روایت دیگر مشاعر فوق در حضور سلطان محمود بعمل آمد مینویسند ماهک از ندمای سلطان که دارای ذوق عالی بود فردوسی را در باغ مزبور دیده شیفته طلاقت لسان و غدوبت بیان وی گردید و لذا او را با خود بخانه برده بعد از صرف طعام از حالاتش پرسید ، او سرگذشت خود را نقل نمود و این هنگامی است که حکم تألیف شاهنامه صادر شده و هفت نفر از شعرای بزرگ دربار که عبارتند از .

عنصری ، فرخی ، زبیتی ، اسجدی ، ابوبکر اسکاف ، ترمذی ، خرمنی  
چنگک زن برای اینکار منتخب شده بودند .

ماهک این را برای فردوسی نقل نمود و او گفت . من هم در شعر دست دارم ، اگر مقتضی شد از من هم نزد سلطان اسمی ببرید ، ماهک آنروز بدربار رفت ولی موقع مناسبی پیدا نکرد که از فردوسی صحبت کند و تا یک هفته بهمین منوال گذشت . یکروز ماهک که از دربار برگشت خبر آورد که همه شعرا در دربار حاضر شده و داستان های چندی از شاهنامه را که نظم ساخته بودند خواندند از جمله عنصری صیغه داستان رستم و سهراب را بنظم در آورده بود وقتی که این دو شعر را خواند :

هر آنکه که تشنه شدی تو بخون	بیاسودی این خنجر آب گون
زمانه بخون تو تشنه شود	باندام تو موی دشنه شوه

۱ - این روایت در دیباجه شاهنامه ذکر شده است ولی دولت شاهر میگوید . بعد از امتحان مذکور به فردوسی عنصری آفرین گفت و او را با خود بدربار برده معرفی نمود ( مؤلف )

## تاریخ شعراء و ادبیات ایران

سلطان محمود آنرا پسند نموده و خدمت تألیف شاهنامه را بوی وا گذار کرد **فردوسی** همان ساعت بر خاسته و رفت در خلوت مشغول نظم داستان مزبور گردید، هنگام شب و قتیکه برای صرف طعام حاضر شد **بماهک** اظهار داشت که داستان **رستم** و **سهراب** را شعرا پیش از **عنصری** بنظم در آورده اند از جمله اشعاری نزد خود من موجود میباشد که اشعار **عنصری** در مقابل آن ارزشی ندارد این بگفت و شروع بخواندن این اشعار نمود:-

کنون خورد باید می خوشگوار	که می بوی مشک آرد از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر زجوش	خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
همه بوستان زیر برگ گل است	همه کوه پر لاله و سنبل است

**ماهک** ایندفعه که بدربار رفت اشعار مزبور را بنظر سلطان رسانید و آن بغایت مورد پسند واقع شده پرسید این جواهر نفیسه را از کجا بدست آوردی **ماهک** اسم فردوسی را برد، شاه فوراً ویرا احضار نمود، اول از موطنش پرسید در جواب گفت که از اهل طوس می باشد، بعد سؤال کرد طوس در چه تاریخی بنا شده و کی آنرا بنا نهاده است؟ **فردوسی** در جواب شرح مبسوطی ذکر نمود. سلطان شعرای سبعة را طلبیده فرمود این شخص (اشاره بفردوسی) داستان **رستم** و **سهراب** را نظم ساخته است، **فردوسی** تمام اشعار را خواند، حضار همه تعجب نمودند. شعرا صدا بتحسین و آفرین بلند کردند و **محمود** ایرا بعبطای شاهانه نوازش فرمود و **عنصری** مخصوصاً جلو رفته دست **فردوسی** را بوسید.

چون عشق ورزی به امارده در آن عصر چندان عیب شمرده نمیشد **محمود** به **فردوسی** امر کرد که در وصف خط ایاز چیزی بگوید و او این دوبیت را گفت:

مست است بتا چشم تو و تیر بدست	بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرت هست	کز تیر بترسد همه کس خاصه زمست

**محمود** خوشش آمده بالاخره خدمت نظم شاهنامه بعهده او واگذار گردید،

## فردوسی

برای اینکار حکم شد جنب قصر سلطنتی محلی که تمام لوازم و اسباب کار و نیز از هر قبیل آلات و ادوات جنگ و اسلحه کار زار در آنجا جمع و یه تصاویر سرداران و قهرمانان عجم مزین بود برای فردوسی تهیه کردند و قرار شد برای هر بیتي يك اشرفی صله باو داده شود، مخصوصاً اظهار شد در هر هزار بیتي که آماده میشود هزار اشرفی باو پرداخت شود ولی فردوسی اینرا قبول نکرد و گفت که بعد از ختم کتاب تمام مبلغ را یکدفعه باو بپردازند.

مینویسند زمانیکه او در وطن خود میزیست اغلب میرفت در کنار نهر آبی که در آن محل بود می نشست و منظره آب را مینگریست و تفریح میکرد ولی اتفاقاً در قسمت تالیف نهر سدی بود که همیشه در موسم باران میشکست و از آن آب پائین نهر گل آلود شده از صفا و طراوت آن میکاست و این باعث کدورت خاطر وی میگردد و لذا در نظر گرفت سد مزبور را طوری محکم تعمیر کند که دیگر خراب نشود ولی بعد دید که مالیه اش برای اینکار وفا نمیکند این بود موقع نوشتن شاهنامه با خود عهد کرد هر مقدار صله که از این راه بدستش میآید همه را صرف تعمیر سد مزبور نماید و شاید همین سبب گردید که قرار داد صله کتاب يك جا باو پرداخت شود.

او مدت چهار سال متوالی در غزنین توقف نمود و در ظرف این مدت مشغول تألیف کتاب بوده است. بعد از انقضای مدت مزبور بوطن خود برگشت و بعد از چند سال توقف دوباره غزنین رفت. قسمتی از کتاب را که در اینمیان آماده کرده بود از نظر سلطان گذرانید و مورد تحسین واقع شده به انعامات شاهانه مفتخر گردید.

در سال بیستم تألیف کتاب که سنش بالغ بر شصت و پنج سال بود پسرش در سن جوانی از دنیا رفت و او در این مصیبت بی نهایت متأثر و متألم گردید چنانکه در شاهنامه شرحیکه در اینباب نوشته بشرح ذیل میباشد :-

مگر بهره گیرم از بند خویش      بر اندیشم از مرگ فرزند خویش  
زیدها تو بودی مرا دستگیر      چرا راه جیتی ز همراه پیر

## تاریخ شعرا و ادیبان ایران

مگر همزهات جوان یافتی      که از پیش من تیز بشتافتی  
 جوان را چو شد سال برسی و هفت      نه بر آرزو یافت گیتی و رفت  
 همی بود همواره با من دزشت      بر آشفت و یکبار بنمود پشت  
 مرا شست و پنج و تراسی و هفت      نرسید از این پیرو تنها برفت

اینمطلب در تاریخ شعر و ادب قابل بسی تأسف است که باید حق یک چنین شاعر نای پامال شده داد سخن او داده نشود، دراصل وقوع اینمطلب جای هیچ تردید نیست لیکن علل و اسبابی که برای آن ذکر شده مختلف و هر یک مخالف دیگر است. **دولت شاه** مینویسد که چون **فردوسی** به ایاز اعتنائی نمیکرد لذا او هم از وی رنجش حاصل کرده بنای سعایت را گذاشت و به خود رسانید که او راضی میباشد. **نظامی عروضی** میگوید که قسمت اعظم اعضای دربار با **حسن میمنندی** وزیر اعظم مخالف بودند و چون او از **فردوسی** ترویج و حمایت مینمود لهذا مخالفین محض ضدیت با وزیر مزبور **فردوسی** را در نظر محمود معتزلی و راضی قلم دادند در دیباچه شاهنامه مسطور است که خود **حسن میمنندی** سبب خرابی **فردوسی** گردید و جهتش هم این بود که امرا و اشراف شهر غزنه و اطراف آن هدایا و تحف بسیاری برای **فردوسی** میفرستادند و او جواب آنها را نظم ساخته میفرستاد و این معنی باعث کدورت خاطر وزیر مشارالیه میگردد ولی **فردوسی** بآن اهمیتی نمیداد و این ابیات را میسرود: -

من بنده کر مبادی فطرت نبوده ام      مایل به مال هر گر و طاع بجاه نیز  
 سوی در وزیر چرا ملتفت شوم      چون فارغم ز بار که پادشاه نیز  
 بملاوه **حسن میمنندی** خارجی، **منهبد** و **فردوسی** شیعه بود و بدیهی است که اینهم عامل مؤثری بود برای خضوعت وزیر مزبور نسبت به **فردوسی** (۱)

۱- اختصاصیکه در تمام مدت سلطنت **محمود** بصدارت و وزارت رسیده اند **نقرا** بودند اول از **منهبد** بن **احمد** می باشد. مشارالیه ابتدا معاون رئیس دفتر

## فردوسی

نویسندگان دیباچه یک نکته دیگر هم ذکر کرده و اهمیت زیادی بان داده اند و آن این است که فردوسی شرافت نسب را در کتاب در موارد عدیده اهمیت داده و آنرا با آب و تاب زیاد گوشزد نموده است و چون محمود از حیث نسب پست و غلامزاده بود در باطن اینرا بنسب خود توهین خیال کرده از وی خاطرش رنجیده است و بالاخره ارباب تذکره مینویسند که بواسطه تشیع فردوسی محمود این معامله را درباره او روا داشت لیکن فراموش نشود که در دربار محمود از علما و فضایل شیعه بکثرت موجود بودند که نهایت توقیر و احترام از آنها بعمل میآمد.

از جمله ابوریحان بیرونی که علناً اظهار تشیع مینمود محمود او را مخصوصاً بدربار دعوت کرد و نهایت درجه هم از او قدر دانی مینمود. در دربار محمود صاحبان هنر و کمال هر کیش و مذهبی از هندو، عیسائی، یهود و غیرها موجود بودند، در اینصورت بیچاره فردوسی چه کرده بود که با او اینطور بسا ید سلوک بشود.

در اینخصوص سبب دیگری در دیباچه ذکر شده که قرین قیاس بنظر میآید. سلطان محمود با خاندان دیلمی سخت دشمن بود و جهتش هم واضح است چه خاندان مزبور در تشیع بغایت متعصب بودند. **فخرالدوله** یکی از پادشاهان این خاندان بود که از فردوسی خیلی ترویج و تشویق مینمود، و تئیکه داستان رستم و اسفندیار

---

دربار سامانی بود و در دربار سبکتگین بوزارت رسید، بعد از سبکتگین محمود او را بتمام و شغلی که داشت باقی گذاشت، او از علوم و فنون بی بهره ولی در مهم امور سلطنتی و انتظامات مملکتی نایب عصر خود بود، بعد از ده سال وزارت روی اصل رقابت و دست بندی از کار افتاده حسن میهنلی بروی کار آمد. او هم بعد از شانزده سال وزارت معزول و حسن بن محمود وزیر شد، فردوسی در شامنامه از فضل بن احمد مدح گفته و ماموم میشود او ویرا بدربار معرفی کرده است. اما وزیریکه محمود را متون باین امر نمود که بفردوسی تندی شده حسن بن محمود بوده است (مؤلف)

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

را در رشته نظم کشید **فخرالدوله** هزار اشرفی برای وی فرستاد و نوشت اگر بدین صوب عزیمت نمائید پذیرائی کاملی از شما بعمل خواهد آمد. این خبر در تمام غزنه منتشر گردید و **محمود** وقتیکه مطلع شد خاطرش بغایت مشوش و پریشان شد.

توضیح آنکه سلاطین دیالمه عموماً در تشیع تعصب زیاد داشتند. **معزالدوله** دیلمی در سال ۳۵۱ هجری حکم کرد در تمام دیوارهای مساجد بغداد بنویسند: **براهیم معاویه** و غاصب **فدک** لعنت باد؛ شب که شد مردم عبارت مزبور را حک کردند و دوباره بحکم **معزالدوله** عبارت فوق نوشته شد ولی وزیرش **مهلبی** رای داد فقط بنویسند: بر ظالمین آل **محمد** لعنت باد؛ ولی البته نام **معاویه** باید صریحاً نوشته شود؛ حکم مزبور بموقع اجرا گذاشته شد (۱) و این تعصب روزانه در تزیین بود چنانکه **سیوطی** در وقایع سال ۳۶۴ هجری مینویسد: - و فی هذه السنه وبعدها غلی -  
الرفض وفار بمص والشام والمشرق والمغرب

فرقه باطنیه که مسلمانان را در خفیه بقتل میرسانیدند قسمت اعظم آنها تحت -  
الحمايه سلاطین دیالمه بودند - در سال ۴۲۰ هجری که سلطان **محمود مجاهدالدوله** دیلمی را دستگیر کرد جماعت زیادی از فرقه مزبوره با او همراه بودند و نظر بمراتب فوق الذکر بین **محمود** با خاندان مزبور گذشته از عداوت مذهبی روابط و مناسبات سیاسی نیز تیره و تاریک بود و بنا بر این قضیه مکاتبه **فخرالدوله** با **فردوسی** برای محمود از نظر مصالح مملکتی نیز قابل تحمل نبود.

بالجمله علت هر چه میخواست باشد روح قضیه این است که **محمود** از **فردوسی** بطور شایسته قدر دانی ننمود، **فردوسی** در حمام بود که صله شاهنامه را آوردند باو تحویل بدهند. چنانکه از حمام وقتیکه بیرون آمد ایبا - کيسه های پول را تسلیم نمود و **فردوسی** بی تابانه دست دراز کرد و **معاوم** شد که طلا نیست بلکه همه آن نقره و درهم است. بی ساخته آم سردی از دل کشید و کيسه ها را انداخت روی زمین و به ایبا - گفت به

۱- ابن اثیر واقعات سال ۲۵۱ هجری ۲ - ابن اثیر واقعات سال ۴۲۰ هجری (مؤلف)

## فردوسی

سلطان بگو من اینهمه خون جگر که خوردم برای این دانه های سفید نبوده است .  
 ایاز شرح واقعه را بعرض سلطان رسانید و سلطان حسن هیمندی را طلبید و باو ایراد  
 کرد که تو باعث این بد نامی شدی ، در جواب گفت رد کردن انعام ملوک گستاخی و  
 خلاف ادب است و اگر مشت خاک می هم فرستاده شده بود فردوسی بایستی آنرا سرمه  
 چشم خود کند . این کلمات در سلطان اثر نموده نسبت به فردوسی غضبناک شد و  
 گفت نتیجه این سوء ادب را فردا بدست این قرمطی خواهم داد ، فردوسی که اینرا  
 شنید مضطرب گردید ، وقت صبح محمود داخل باغ شد ، چشم فردوسی که با افتاد  
 بنده وار جلو رفت و سر گذاشت روی پای محمود این ابیات را مرتجا گفت :

چو در ملک سلطان که چرخش ستود      بسی هست ترسا و گبر و یهود  
 گرفتند در ظل عدلش قرار      شده ایمن از گردش روزگار  
 چو باشد که سلطان گردون شکوه      رهی را شمارد یکی زان گروه

سلطان سر رحم آمده و از تقصیر وی درگذشت :

او از غزیه که خار ج میشد پاکت مهموری به ایاز داد و خواهش کرد که بعد  
 از بیست روز آنرا بسطین تسلیم نماید و بطرف هرات روانه گردید ، محمود وقتیکه  
 پاکت را گشود چشمش باین اشعار افتاد :-

یکی بندگی کردم ای شهریار      که ماند ز تو در جهان یادگار  
 بی افکندم از نظم کاخ بلند      که از باد و باران نیابد گزند  
 بسی رنج بردم درین سال سی      عجم زنده کردم بدین پارسی  
 چو بر باد دادند گنج مرا      نه بد حاصلی سی و پنج مرا  
 اگر شاه را شاه بودی پدر      بسر بر نهادی مرا تاج زر  
 وگر مادر شاه بانوی بدی      مرا سیم وزر تا بزانو بدی  
 پرستار زاده نیاید بکان      وگر چند دارد پدر شهریار  
 سر ناسزایان بر افراشتن      و زیشان امید بهی داشتن

## فردوسی

سرسشته خویش کم کردن است	بجیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است ویرا سریش	گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انکبین ریزی و شهد باب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد
ز بد اصل چشم بهی داشتن	بود خاك در دیده انباشتن
از آن گفتم این بیتهای بلند	که تا شاه گیرد از این کلریند
که یشاعر چو رنجد بگوید هجا	بماند هجا تا قیامت بجا

شما نیروی سیخن و پایه جهانگیری آنرا ملاحظه کنید تا چه اندازه است که دحمود سلطنت های با عظمترا زیر و زبر کرد و شهر های بزرگ را با خاك یکسان نمود و بالاخره عالم را تحت سلطه و نفوذ خود درآورد ولی سیخنان فوق را که از دهان فردوسی خارج شده بود نتوانست از میان بردارد بلکه تا امروز اثر آن باقی و تا قیامت باقی خواهد ماند

فردوسی وقتی که از غزیه بیرون ویرفت جز يك عبا و عصا دیگر چیزی با خود نداشت. اگرچه رفقا و دوستان زیادی داشت که معمولا باید از او پذیرائی کنند و باو كيك نمایند لیکن یکنفر مقصر دربار و مفضوب پادشاه را که میتواند پناه داده یا از او پذیرائی کند و با اینحال باز از خود بروز شهامت و شجاعت داد و وقتی که فردوسی از شهر بیرون رفت مبلغی نقد با مقداری لوازم و اسباب سفر برای او فرستاد. بالجمله او بهرات رفته و در آنجا میهمان اسمعیل رزاق شد. محمود باطراف و جوانب حکیم فرستاد که هر جا فردوسی را پیدا کردند گرفته بغزیه بفرستند. او مدت چهار ماه در هرات مخفی بود حتی جاسوسان دولتی بهرات آمده ویرا نجستند، بعد از چهار ماه از هرات روانه طوس گردید و از آنجا به قهستان رفت، فاکو ملک حکومت آنجا وقتی که شنید ندهای معتمدین خود را با استقبال فرستاد و از او نهایت درجه احترام نمود. در اینجا به نوشتن يك مثنوی مشغول گردید همایس جاسدین و مظلومیت

## فردوسی

خویش و نیز خلف عهد و قدر نشناسی سلطان محمود در آن ذکر نمود.

ز بیداد آن شاه بیداد گر	بغزین مرا اگر چه شد خون جگر
شنید از زمین آسمان ناله ام	کران هیچ شد رنج سی ساله ام
به گیتی از او داستانها کنم	همی خواستم تا فغان ها کنم
ترسم بغیر از خداوند عرش	بگویم ز مادرش وهم از پدرش
به تیغ زبانش کنم پوست باز	چو دشمن نمیداند از دوست باز
ندانم گرین بیش چون سرکشم	ولیکن ز فرموده شه محتشم
بنزدیک خود هیچ نگذاشتم	فرستادم ار گفته داشتم
بسوزان در آتش بشوان در آب	اگر باشد این گفته ها ناصواب
از این داوری تا بدیگر سرای	گذشتم ایا سرور نیک رای
ستاند به محشر از آن داد من	رسد لطف یزدان بفریاد من

او این مثنوی را برای ناصر لك خواند در جواب گفت دشنام دادن و ناسزا گفتن شایسته اهل فضل و هنر نیست و من مبلغی (تقریباً در حدود سی هزار تومان) بشما میدهم که این اشعار را مکتوم نگاهداشته انتشار ندهید. او این خواهش را قبول نمود و ناصر لك نوشت بساطان محمود که در حق فردوسی ظلم شده است. موقعیکه میخواست از غزنین حرکت کند به مسجد جامع رفت و این ابیات را بر دیوار مسجد نوشت.

خجسته درگه محمود غزنوی دریاست چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست  
 چه غوطه ها زدم و اندرو ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریانست  
 سلطان برای اداء نماز جمعه به جامع رفته بود که عریضه فاصر لك بوی رسید  
 و در همین میانه نظرش بابیات فوق افتاد بی نهایت متأسف گردید و بعد از مراجعت از مسجد عریضه مذکور را خوانده بر تأسف وی افزود، اشخاصی را که از فردوسی بدگویی کرده بودند طلبیده ملامت و توبیخ نمود و گفت شماها باعث این بدنامی شدید

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

الحاصل ناصر لك از فردوسی پذیرائی شایانی نمود ولی از خوف محمود جرئت نکرد او را زیاده تر نزد خود نگاهدارد و لذا او از آنجا خارج شده بمازندران رفت و در آنجا به تجدید نظر شاهنامه پرداخت. حکومت آن سامان مدتها با خاندان قاپوس بن وشمگیر بود و در آنوقت سپهبد فرمائروائی میکرد و وقتیکه این خبر را شنید بفايت مسرور گردید و ویرا بنزد خود طلبید؛ نسخه شاهنامه را که اشعار هجویه هم بآن اضافه شده بود بنظر وی رسانید.

سپهبد بدو در نظر داشت که ویرا نزد خود نگاهدارد ولی بعد بملاحظه سلطان محمود منصرف گردید، صله کرانهائی برای او فرستاد و پیام داد چون سلطان از شما ناراضی است از نگاهداری شما معذور میباشم و اینک هر کجا میل دارید تشریف ببرید.

نویسندگان دیباچه نقل میکنند که او از آنجا به بغداد رفت و مورد نوازش خلیفه عباسی واقع گردید، قصیده در عربی گفته تقدیم خلیفه نمود و دیگر کتاب یوسف زلیخارا بنا بر خواهش بعضی تألیف کرد. خبر سلطان محمود رسید نوشت به خلیفه، فردوسی را فوراً بغزین بفرست والا بغداد را زیر پای فیلان جنگی ویران خواهم نمود، خلیفه در جواب نوشت «الف لام میم» و آن اشاره است بسوره: الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفیل؛ ولی باید دانست که این روایت از جلیه صحت و اعتبار بکلی خالی و جزء افسانه میباشد.

یکوقت سلطان محمود از سفر هندوستان بر میگشت در بین راه رسید بیک قلعه که دشمن آنجا را ~~تسلیم کرده~~ تسلیم نکرده بود. سلطان قلعهدار را نزد اهل قلعه فرستاد که قلعه را تسلیم کنند و حاضر برای خدمت باشند، روز دیگر قاصد برگشت، محمود بوزیر اعظم ~~فرمود~~ گفت که چه جواب آورده است وزیر گفت:

اگر جز بگام من آید جواب من و گرزو میدانم افراسیاب

این بیت پسندیده محمود آمده برسد آنرا که گفته است، در جواب از فردوسی

نام برده گت مال همان بیچاره ایست که سالها زحمت و مرارت کشید و فایده نبرد  
(۱) محمود گفت من در اینباب خیلی پشیمانم، بعد از ورود بغزنه یاد آوری کنید  
تا در مقام جبران آن برآیم.

بالجمله بعد از ورود بغزنه شصت هزار اشرفی برای فر دوسی فرستاد ولی میدانید  
که برخلاف تقدیر نمیتوان کاری کرد، چه بار های اشرفی را وقتی که از دروازه  
شهر موسوم برودبار وارد کردند معلوم شد جنازه فر دوسی را از دروازه دیگر  
خارج میکنند.

عالمی بود در طوس که مردم را وعظ مینمود، فتوی داد که چون فر دوسی  
رافضی است جنازه اش را نمیتوان در قبرستان مسلمین دفن کرد و هر قدر هم از او  
در اینباب خواهش و التماس کردند سودی نبخشید آخر الامر مجبور شدند جسدش را  
در باغی خارج از شهر که ملک خود او بود دفن کردند. این خبر سلطان محمود رسید  
حکم کرد آن عالم را از شهر اخراج کردند.

از فر دوسی فقط يك دختر باقیمانده بود و لذا عطیه ملوكانه را بردند تحویل  
اوبدهند، ایندختر بلند نظر و عالی همت حاضر نشد از مالی که پدرش تا در دنیا بود  
حسرت آنرا داشت تمتع حاصل نماید این بود آنرا رد کرد، خبر به محمود دادند، حکم  
کرد اشرفیها را تسلیم امام ابو بکر اسحق نمودند تا کاروانسرائی بنا فر دوسی بنا  
کنند. ناصر خسرو در سفرنامه اش مینویسد در سال ۴۳۰ هجری بطوس رسیدم  
سرای بزرگی دیدم، از مالک آن پرسیدم معلوم شد از صله شاهنامه بنا شده است، از  
فرهنگ رشیدی و نیز در چهارمنازه آمده که نام آن «چاه» و در سر راه مرو و نیشابور

---

۱- این روایت بطرق مختلفه نقل شده ولی مضمون فوق مأخوذ از نظامی سمرقندی  
است که بیشتر قابل اعتماد میباشد چه او آنرا از امیر محمدی ملک اشرفی سنجر شنیده و  
معزی از امیر عهد الرزاقی نقل کرده است. رجوع شود بچهارم مقاله در شرح احوال  
فر دوسی - مؤلف

## تاریخ شهر و ادبیات ایران

هم واقع است .  
صاحبان تذکره عموماً مینویسند که وفات فردوسی در سال ۴۱۱ هجری  
واقع شده است ، لیکن خود او در آخر کتاب اولاً تصریح میکنند که آن در سال چهارصد  
هجری بانجام رسیده است .

ز هجرت شده پنج هشتاد بار      که گفتم من این نامه شهریار  
و دیگر مینویسد که در آنوقت سنش بالغ بر هشتاد سال بوده است .  
کنون عمر نزدیک هشتاد شد      امیدم بیک باره بر باد شد  
و چون بعد از انمام شاهنامه سه چهار سالی بیشتر زنده نبود بنا برین وفاتش  
باید چند سالی قبل از ۴۱۱ هجری واقع شده باشد .

مقبره فردوسی مدت ها معمور و زیارتگاه مردم بوده است . نظامی سمرقندی  
در سنه ۵۱۰ هجری قبرش را زیارت کرده است . دوات شاه مینویسد که مقبره  
فردوسی فعلاً جزه زیارتگاههای عمومی شمرده میشود . صاحب مجالس المؤمنین میگوید  
بقعه فردوسی در نتیجه حسن مراقبت عبید الله خان ازبک معمور و دارای رونقی  
بسزا میباشد و از هر طبقه خاصه جماعت شیعه زیارت قبر او میروند . خود من نیز به  
زیارت قبر او توفیق یافته ام . آری .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق      ثبت است بر جریده عالم دوام ما  
تاریخ تألیف شاهنامه و سبب تألیف : - تعجب است که غالباً بیک مطلب هر قدر اشتهاش  
در میان مردم بیشتر است همانقدر آنمطلب بعد از تحقیق بی اساس و عاری از حقیقت  
معلوم میشود . مشهور است که فردوسی بعد از رفتن بغزنه و ورود پدربار سلطان  
محمد بود و بالاخره حسب الامر سلطان شروع بتألیف کتاب نموده است و اکثر صاحبان  
تذکره هم همین تصور را کرده اند ولی باید دانست که آن بکلی غلط و مخالف با  
واقع میباشد .

او بطوریکه ( در سابق اشاره شده است ) در آخر کتاب تصریح کرده که آن

## فردوسی

در سال چهار صد هجری با بیستم رسیده و نیز مینویسد که سی و پنج سال از عمرش صرف تألیف کتاب شده است بنابراین در سیصد و شصت و پنج هجری باید شروع بتألیف کتاب شده باشد و چون سلطان در حدود سال ۳۸۸ هجری بر تخت نشسته لذا مدتی پیش از جلوس او شاهنامه شروع شده بود.

عموماً چنین تصور کرده اند که تألیف کتاب بر حسب امر سلطان محمود بوده است و حال اینکه اینطور نیست. خود فردوسی سببیکه برای تألیف کتاب ذکر نموده از آن بخوبی ظاهر میشود که جز زنده کردن نام اسلاف خویش نظر دیگری در کار نبوده است چنانکه گفته :-

همیخواهم از دادگر يك خدای  
که این نامه شهریاران پیش  
بسی رنج بردم در این سال سی  
همه مرده از روزگار دراز  
چو عیسی من این مردگان را تمام  
بی افکنم از نظم کاخ بلند  
در خاتمه دفتر سوم آنجائی که اشعار دقیقی را نقل کرده چنین میگوید :-

من این نامه فرخ گرفتم بفال  
ندیدم سر افراز بخشنده  
سخن را نگهداشتم سال بیست  
جهاندار محمود با فر و جود  
همی رنج بردم به بسیار سال  
بگناه کیان بر نشستند  
بدان تا سزاوار این گنج کیست  
که او را کند ماه و کیوان سجود

از ابیات فوق بخوبی معلوم میشود که مدت بیست سال قبل از ورود بدربار از شاهنامه شروع شده بود.

از اینجا که کتاب شروع میشود که او بر صرافت طبع و میل خاطر شروع بتألیف کتاب نموده و قراین و ابیوات دیگری هم در دست است که آنرا در اینجا منظره

## تاریخ شهرها و ادبیات ایران

فردوسی فطرتاً شاعر و نابغهٔ عصر خویش بود و گذشته از این سلاطین مجوسی و هم قوم سلاطین قدیم ایران بوده است، دقیقی و شبکه سنگ بنیاد شاهنامه را گذاشت و داستانهای چندی را در رشتهٔ نظم کشید آوازهٔ آن در همه جا پیچید و از هر طرف باو اقبال نمودند و از این معلوم گردید که نسبت به چنین کتابی مردم تا چه درجه اقبال دارند و آن تا چه پایه ممکن است قبولی عامه پیدا کند و همین‌ها خود کافی بود که او راغب باین کار شود و بتألیف چنین کتابی هبادت نماید ولی مقصودی را که او در نظر گرفته بود بسیار مهم و بدون کمک و مساعدتهای خارج و فراهم بودن لوازم و اسباب کار انجام آن مشکل بلکه خارج از امکان بوده است، از جمله در قدم اول منابع و دستاویز تاریخی قابل اعتماد و وثوقی لازم بود در دست داشته باشد و خوش بختانه در محل خود فردوسی یکی پیدا شد که این مواد نزد وی موجود بوده است و او چون با فردوسی دوست بود پس از اطلاع از چگونگی امر نسخهٔ اصل کتاب را آورد و تسلیم وی نمود. چنانکه در دیباچهٔ کتاب میگردید :-

تو گفتی که با من بیک پوست بود	بشهرم یکی مهربان دوست بود
به نیکی خرامد مگر پای تو	مرا گفت خوب آمد این رای تو
به پیش تو آرم مگر نغموی	نوشته من این نامهٔ پهلوی
بدین جوی زد میهمان آبروی	شواین نامهٔ خسروان بازگوی
برافروخت این جان تاریک من	چو آورد این نامه نزدیک من

اگرچه او بقول قطنامهٔی از طرف پدرملاک و کارش خوب بود و با اینحال و صیبه شروع بتألیف کتاب کرد امرا و اشراف علم دوست ادب پرور همه قسم با او بنسای مساعدت و همراهی را گذاشتند خاصه قنوت و مردانگی منصور بن محمد دربارهٔ او بدرجه رسید که از همراهی دیگران ویرا بکلی بی نیاز ساخت، چنانکه اشاره پانجم کرده میگوید :-

بدین نامه چون دست کردم دراز      یکی مهنری بودم در آن روز

## فردوسی

جوان بود از گره پهلوان  
خردمندوبیدار و روشن روان  
مرا گفت کرم چه آید همی  
که جانت سخن بزکراید همی  
بچیزی که باشد مرا دسترس  
بکوشم نیازت ندارم بکس  
افسوس که بعد از چندی منصور از دنیا رفت و او از این واقعه ناگوار بغایت متأثر شده مرثیه حزن انگیزی در فوتش گفته است .

از جمله حسین قتیب ، علی دیلم ، بوداف ، فضل بن احمد میباشند که در تألیف کتاب باو کمک کرده اند . نظامی سمرقندی میگوید حسین قتیب حاکم طوس بوده است . و ظن قوی میرود که او بعد از فوت منصور بحکومت برقرار شده است ، مشارالیه کسی است که فردوسی را از دادن مالیات معاف ساخت .  
فضل بن احمد بعد از فوت حسن میمنندی بوزارت منصوب گردید و از حالات او شمه در شاهنامه ذکر شده است .

نظامی عروضی مینویسد که علی دیلمی مسوده های کتاب را پاکنویس مینمود و بوداف آنرا حفظ میکرد و در مجالس میخواند ولی شرحی که از مشارالیهما در کتاب ذکر شده مینماید که مقام شان بالاتر بوده و آنها مثل اینکه مربی و سرپرست فردوسی بودند نه کاتب و یارای و حافظ .

از آن نامور نامداران شهر  
علی دیلم و بوداف راست بهر  
و بنا بگفته قاضی نورالله شوشتری او یکی از رؤسای عالیمقام بوده و همان شخصی است که اسدی طوسی گشتاسب نامه را بنام وی ساخته و در دیباجه از او تعریف کرده است .

ملك بوداف شهریار زمین

جهاندار ارانی پاك دين

بزرگی که با آسمان همسراست

ز نسل پوراهیم پیغمبراست

دیباجه نویسان خوش باور میگویند ، و قتیبه فردوسی قصد تألیف کتاب نمود رفت به خدمت شیخ محمد معشوق طوسی از اجله مشایخ آن عصر و قصدش را با او اظهار

## تاریخ شعرا و ادببات ایران

کرد در جواب گفت: برو شروع بکار کن که خداوند تو را کامیاب خواهد فرمود، در صورتیکه می بینم فریسی هیچ کامیاب نشد: ولی خیر کامیابی که او در اینکار حاصل نمود هیچکس نمیتواند آنرا انکار نماید.

منابع شاهنامه: - سرجان ملکم انگلیسی در صفحه ۶۵ کتاب تاریخ خود بشرح ذیل مینویسد: تمام مورخین قرون اول نوشته اند که چون ایرانیان در جلو گیری از هجوم اعراب نهایت استقامت و پافشاری را بخرج دادند لذا پیروان اسلام بر اثر اشتعال نائرة غضب کایه یادگارهای ملی را بر باد دادند، شهرها را طعمه حریق ساخته و آتشکده هارا ویران نمودند، مؤبدان را بقتل رسانیدند، کتب آنچه بود سوزانیدند و صاحبان کتابخانه را بدیار عدم فرستادند، اعراب متعصب که جز قرآن چیزی نمی دانستند و نمیخواستند هم بدانند مؤبدان را مجوس نامیده و جادوگر خیال میکردند و از معامله که آنها با کتب روم و یونان روا داشتند میتوان قیاس کرد که در این رستاخیز چقدر باید از کتب ایران محفوظ مانده باشد! تقریباً چهار صدسال از این واقعه گذشت و احدی بدین خیال نیفتاد که تاریخ ایران را جمع آوری کند و اول قدمیکه در اینباب برداشته شد از طرف سلاطین سامانی بوده است، مورخین در این جا اختلاف کرده اند. بعضی مینویسند: صورتی شروع باینکار کرد و برخی دیگر اسمعیل اولین پادشاه خاندان مزبور را نقل کرده اند که با دست دقیقی شروع بتالیف شاهنامه نمود، بهر حال سلاطین سامانی چون خود را از نسل بهرام چوین میدانستند در این صد برآمدند که مآثر نیاکان خود را احیا کنند:

سرجان ملکم سالها مقیم ایران بود و زبان فارسی را خوب میدانست بعلاوه علاقه خاصی بتاریخ اسلام داشته و از آن درطول مدت معلومات زیادی بدست آورده بود و با اینحال شما پایه سخنندانی و تحقیق مشارالیه را تماشا کنید چیست!!  
افسوس که مقام مقتضی نیست تا جواب اعتراض تعصب آمیز ملکم صاحب بطور

## فردوسی

تفصیل داده شود. البته اینمطلب از نظر تاریخی قابل بحث است که زمانیکه فردوسی شروع بتألیف کتاب نمود چقدر از مواد تاریخی ایران موجود در دسترس او بوده است. عموماً خیال میکنند که در میان مسلمین تدوین علوم و فنون از سال ۱۴۳ هجری شروع میشود و پیش از این تاریخ چیزی در اسلام از ترجمه و تألیف نبوده است ولی مع التعمجب ترجمه علوم ملل غیر از اسلامی مدتی پیش از تاریخ مزبور شروع شده بود. هشام بن عبدالملک که در سال ۱۰۵ هجری بر تخت نشست اول کسی است که بطلم تاریخ ملل متنوعه توجه نموده است.

جولته بن سائیم رئیس دفتر مخصوص بسیاری از کتب فارسی را بعربی ترجمه نمود که از جمله کتاب جنگ رستم و اسفندیار و نیز داستان بهرام چوین بوده است (۱)

در زمان فتوحات عرب از ذخایر و مواد علمی سلاطین عجم چیزیکه بدست آمده یکی کتاب تاریخ ایران بوده است. کتاب مزبور از تواریخ مبسوط ایران شمرده میشود و از احوال سلاطین و رسوم وقواعد دولت و اقسام علوم و فنون و معماری هر عصری و غیرها مفصل و مشروح در آن ذکر شده بود و عجب تر اینکه تصاویر تمام سلاطین هم در آن ترسیم شده بطوری که از دیدن آن وضع و شکل و لباس و زیور آلات و مانند آن بخوبی معلوم میشد چیست. هشام این کتاب را امر کرد ترجمه نمودند و ترجمه مزبوره در سال ۳۰۳ هجری بانمام رسید. مسعودی در کتاب الاشراف مینویسد که من در سال ۳۰۳ هجری کتاب مذکور را در اصطخر فارس دیده ام و آن از تمام کتبی که در فرس راجع بسلاطین ایران نوشته شده مبسوط تر است.

دولت عباسی که ابتدای امر بترجمه علوم و فنون پرداختند از جمله در تاریخ

کتبی که آنوقت موجود بوده بشرح ذیل میباشد:-

کتاب الکبری ص ۱۱۴ - ۲ - تاریخ جهان ص ۱۰۲ - ۱۲

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

خدائی نامه ۱ - تاریخی است مفصل و مبسوط و آن تا ایندرجه شایع و مورد قبول عامه بوده که وقتیکه بهرام هرمان شاه مترجم دولت عباسی خواست نسخه ای از آن بدست بیاورد بیست نسخه مختلف از آن جمع آوری شد. عبد الله بن مقفع کتاب مزبور را عبری ترجمه نمود و نام آنرا هم تاریخ ملوک الفرس گذاشت.

آئین نامه - این کتاب نیز کتابی است مبسوط که در تاریخ ایران نوشته شده، چنانکه علامه مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف در صفحه ۱۰۴ مینویسد که آن بسیار قطور و بالغ بر چندین هزار صفحه میباشد. عبد الله بن مقفع آنرا عبری ترجمه کرده است.

سیر ملوک الفرس ترجمه عبد الله بن مقفع.

سیر ملوک الفرس ترجمه محمد جهم البرمکی.

سیر ملوک الفرس ترجمه بن شاهویه اصفهانی.

سیر ملوک الفرس (۲) بهرام اصفهانی.

سیکران - بزبان پهلوی تصانیف شده بود، مسعودی در مروج الذهب مینویسد که ایرانیان این کتاب را بغایت مقدس شمرده و احترام میکردند و عبد الله بن مقفع آنرا ترجمه کرده است.

تاریخ دولت ساسانی - ترجمه هشام بن قاسم اصفهانی.

(۳) بهرام بن مروان شاه مؤبدنیشابور آنرا تصحیح کرده است.

کارنامه نوشیروان

شهر زاد پرویز.

کارنامه اردشیر بابک (۴) - اردشیر در سرگذشت خویش نوشته است.

۱ - تاریخ حمزه اصفهانی چاپ اروپا و نیز در کتاب الفهرست صفحه ۱۱۸ راجع به

خدائی نامه ۲ - این چهار کتاب در تاریخ حمزه اصفهانی در صفحه ۸ مسطور است

۳ - دو کتاب مزبور در تاریخ حمزه اصفهانی درج است ۴ - در مروج الذهب مسعودی

چاپ اروپا جلد اول ص ۱۶۲ مؤلف .

کتاب التاج -

بهرام و نرسی نامه.

کارنامه - راجع بحالات نوشیروان نوشته شده است.  
مزدک نامه.

علاوه بر کتب فوق الذکر عهدنامه، توقیعات، فرامین و ارقام سلاطین ایران را بدست آورده ترجمه کردند مثل وصیت نامه باسمرمز، نامه نوشیروان بسرداران قشون، مراسلات نوشیروان، عهدنامه اردشیر بابکان باسمرشاپور، مکالمه کسری و مرزبان.

مورخین اسلام وقتی توانستند قلم دست بگیرند و در تاریخ ایران کتابی مستقل و جداگانه بنویسند که کتب فوق الذکر برای آنها قبلاً تهیه شده و یک چنین مواد و منابع مهمه در دست داشتند چنانکه زبیری، علاقه سعودی، ابوحنیفه یقوی، یعقوبی، حمزه اصفهانی و غیرها هر کدام تاریخ مستقلی برای ایران نوشته اند که تمام آنها از برکت فرنگستان طبع رسیده و امروزه ما گذاشته شده اند. بدیهی است کتب فوق تماماً قبل از زمان ما نگاشته شده بودند و باینصورت از مثل سرجان مالکم شخص مطلعی این کلام جای هیچ تأسف است که مینویسد مسلمانان تا چهارصدسال از تاریخ ایران بیخبر بودند و اولین قدمی که در این راه داشته شد قدمی بوده است که سلاطین سامانی برداشتند.

کتابهای ایران که ما تا اینجا ذکر نمودیم تمام در زبان عربی نوشته شده و اما در فارسی کتابی مستقل تا آنوقت جز ترجمه تألیف نشده بود و اول کتابی که در تاریخ ایران بزبان فارسی تألیف یافته کتابی است که ابوعلی محمد بن احمد بلخی آنرا نوشته و نام آنرا هم شاهنامه گذاشته بود و از اینجاست که صاحب کشف الظنون کتاب مزبور را شاهنامه قدیم نامیده است.

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (۱) مینویسد که مؤلف کتاب مزبور در دیباجه آن نوشته است که من برای تألیف این کتاب منابعی که در دست داشتم کتب مندرجه ذیل بودند:

سیر الملوك عبد الله بن مفتح، سیر الملوك محمد بن جهیم البرمکی، سیر الملوك



## فردوسی

از بیانات فوق ثابت میشود که مأخذ شاهنامه بیشتر همان تواریخی است که به عربی ترجمه شده بودند لیکن فردوسی از نخوت و غرور ملی که داشت راضی نمیشد که زیر بار منت اعراب برود. چنانکه مدعی است که تاریخ قدیم ایران بطور مفصل و مبسوط موجود بود لکن مرتب نبوده است بلکه اجزاء آن نزد مؤبدان و پیشوایان مذهبی متفرق و پراکنده بوده است تا اینکه بزرگی از نژاد دهقان، مؤبدان سالخورده را از اطراف جمع کرده و بالاخره این اجزاء پراکنده را باستعانت روایات زبانی مرتب ساخته يك کتاب مستقل و جامعی آماده نمود.

فراوان بدو اندران داستان	یکی نامه بد از که باستان
از او بهره برده هر بخردی	پراکنده در دست هر مؤبدی
دلیر و بزرگ رخردمندوراد	یکی پهلوان بود دهقان نژاد
بیاورد و این نامه را کرد گرد	ز هر کشوری مؤبدی سالخورد
وزان نامداران فرخ گوان	به پرسیدشان از نژاد کیان
سخن های شاهان و گشت جهان	بگفتند پیشش یکایک مهان
یکی نامور نامه افکند بن	چو بشنید از ایشان سپهدسخن

فردوسی خودش مینویسد که دقیقاً همین کتاب را شروع کرد نظم سازد ولی ناتمام گذاشت و من آنرا تکمیل نمودم؛ پس مطابق بیان فردوسی اساس شاهنامه روی کتاب مزبور قرار گرفته است ولی در این میان بعضی داستانهاست که از منابع دیگر گرفته شده است. از جمله قصه رستم و شغاد است چنانکه در مقدمه کتاب مینویسد در خدمت احمد بن سهل پیری بود از اولاد سام فریادان و تاریخ سلاطین عجم نزد او موجود بودم و اکثر داستانهای رستم را هم یاد داشته است و من قصه شغاد را از او گرفته در رشته نظم کشیدم.

که با احمد سهل بودی بمرز  
تن و پیکر پهلوان دانستی

یکی پیش بد نامش آزاد سرو  
کجا نامه خسروان داشتی

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

بسام نریمان کشیدی نژاد  
 بسی داشتی رزم رستم بیاد  
 بگویم سخن آنچه زو یافتم  
 سخن را يك اندر ذکر بافتم  
 در جای دیگر گوید .

يكی نامه دیدم پر از داستان  
 سخن های آن پرمش راستان  
 فسانه کهن بود و منثور بود  
 طبایع ز پیوند او دور بود  
 گذشته بر او سالیان دو هزار  
 گر ایدون که برتر نیاید شمار  
 گرفتم بگوینده بر آفرین  
 که پیوند را راه داد اندرین

این يك ادعائی است از فردوسی، و ما جهت ندارد آنرا انکار کنیم ولی مسئله قابل دقت نظر میباشد زیرا بیت سوم آن صریح است که کتاب مزبور از مؤلفات دو هزار سال قبل بوده و ظاهر است که در دو هزار سال پیش از فردوسی زبانی که وجود داشت زبان عصر فردوسی نبوده بلکه زبان «ژند» یا قریب بآن يك زبان مخلوط به سنسکرت بوده که با زبان پهلوی اختلاف داشته است و چنین معلوم میشود که فردوسی از آن زبان واقف بوده و یا کسی آنرا برای وی ترجمه میکرد ولی در کتب تذکره و یا در کلمات خود فردوسی مدرکی برای آن ذکر نشده است .

راجع باسناد تاریخی شاهنامه روایات دیگری در دیباچه نقل شده و ما آنها را عیناً در اینجا ذکر میکنیم ولی در هر جا ایرادی که بنظر میرسد صریحاً گوش زد خواهیم نمود . سلاطین ساسانی همیشه در نظر داشتند که تاریخ ایران را مرتب و مدون سازند و از میان آنها انوشیروان که علاقه مخصوصی باینکار داشت هیئتی را مأمور بخارج اعزام داشت تا ذخائر و مواد تاریخی که در هر کجا موجود بوده جمع آوری کنند . نزد دگر در زمان خودش تمام آنچه را که جمع آوری شده بود به دانشور دهقان سپرده و امر کرد از کیوه رث تا خسرو پرویز يك دوره تاریخ جامعی مرتب سازد و دانشور مذکور که از رؤسای مداین و از اهل فضل و کمال بود از تمام مواد موجوده يك دوره تاریخ مفصل و جامعی آماده نمود .

## فردوسی

این کتاب در حمله اعراب بدست آنها افتاد و آنرا نزد عمر فرستادند و او وقتیکه مقداری از کتاب را برای وی ترجمه کردند گفت این کتاب مجموعه ایست از اساطیر و قابل توجه نیست. کتاب مزبور که جزء غنائم بود تقسیم شده بالاخره به حبشه رسید و پادشاه حبشه آنرا امر کرد ترجمه نمودند و اصل کتاب وارد هندوستان گردید. یعقوب لیث در زمان سلطنت خویش آنرا از هند طلبیده و به ابو منور عبد الرزاق بن عبد الله فرخ امر کرد آنرا ترجمه کند چنانکه تاج بن خرامانی هروی، یزدان دادشاپوری سیستانی، ماهوی بن خورشید نیشابوری، سلیمان طوسی، در سنه ۳۶۰ هجری جمع شدند و آن کتاب را ترجمه نمودند و کتاب مزبور دست سامانیان افتاد و دقیقی شاعر مأمور شد آنرا برشته نظم بیاورد.

این قسمت از روایت فوق که کتاب به حبشه رفته و از آنجا پس از ترجمه وارد هند شده و اخیراً بایران آمده بکلی غلط و بی اساس است و بقیه آن دور نیست صحیح باشد یعنی يك کتاب تاریخ قدیم ایران که زمان یزدگرد آماده شده بود در دوره یعقوب لیث از بهلولی بفارسی ترجمه شده باشد.

روایت سوم این است که وقتیکه این خبر در همه جا انتشار پیدا کرد که سلطان محمود طالب تاریخ عجم است در کرمان شخصی بود موسوم به آذر برزین از خاندان شاپور ذوالاکتاف که مواد زیادی از تاریخ نزد وی موجود بود. ملک کرمان آن شخص را بدربار سلطان محمود فرستاد.

ارزش تاریخی شاهنامه: - اگر چه در این شك نیست که محاسن و رنگ آمیزیهای شاعرانه، این کتاب را در نظر عموم از درجه تاریخی انداخته و جزو کتب افسانه بشمار آورده است ولی باید دانست که در تاریخ مفصل قدیم ایران کتابی معتبر تر از شاهنامه پیدا نمیشود.

سر جان ملکم در تاریخ ایران مینویسد که کتاب فردوسی اگر چه مطالب افسانه و افکار و خیالات شاعرانه بسیار دارد لیکن تقریباً جمیع اخباری که در تاریخ قدیم

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ایران و توران که در ممالک آسیا موجود بوده است در آن مندرج می‌باشد.

نویسنده مزبور اکثر حکایات شاهنامه را با بیانات مورخین یونان مقابله کرده و آنها را با هم مطابقت داده است. علامه **نعمانی** معاصر سلطان محمود کتابی مفصل در تاریخ قدیم ایران نوشته و در چندین جا شاهنامه حواله کرده است. اگر چه مقصود ما این نیست که از ارزش تاریخی شاهنامه بطور مفصل بحث نمائیم ولی از این مقدار هم نمیتوان صرف نظر نمود که برای بی اساسی شاهنامه علت عمده را که ذکر میکنند همانا افسانه‌های مجعول از کار افتاده چندیست که در آن درج می‌باشند از قبیل دیوسفید، مار ضحاک، جام کیخسرو و غیره لیکن باید دانست که اولاً بواسطه چند افسانه نمیتوان تمام کتاب را بی اساس دانست. ملاحظه کنید هر دو ت را تمام اروپا در تاریخ شخص اول میدانند معذک کتاب تاریخ او بطوریکه خود اروپائیان اعتراف میکنند حاوی هزاران حکایات فرضی و افسانه‌های مجعول می‌باشد.

دیگر آنکه در خود تاریخ قدیم ایران تمام این افسانه‌ها وجود داشته‌است و البته وظیفه فردوسی این بود که همه آنها را نقل نماید. علامه **نعمانی** در تاریخ خود می‌نویسد که این افسانه‌ها تماماً برخلاف عقل و بی‌اساس میباشد ولی چون آنها در تاریخ ایران بطور تواتر ذکر شده تا بما رسیده‌اند وظیفه ما این است آنها را بهمان طوری که ذکر شده‌اند نقل نمائیم - علامه مزبور در نقل قصه زال و سیه و رخ بشرح ذیل مینویسد:-  
و انا ابرء من عهدة هذه الحكاية ولولا شهرتها في كل مكان وفي كل زمان وعلى كل لسان و جريها مجرى ما يستطاب و يلهمي الملوك عند الارق لما كتبتها و قد كانت العجائب كثيرة في ذلك الزمان الاول كبلوغ عمر الواحد من اهله الف سنة و كطاعة الجن و الشياطين للملوك .. و غيرهما مما يطول ذكره (جلداول چاپ اروپا صفحه ۶۰)  
و همچنین راجع به هفت خوان رستم مینویسد که تمام آن جزء اباطیل و خرافات میباشد.

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه بشرح ذیل می‌نویسد - : ولهم في التواريخ

القسم الاول و اعمار الملوك و افا عليهم المشهوره عنهم ما يستنفر عن اسمه القلوب و تمجده الاذان و لا تقبله العقول .

بعضی از علمای اروپا مینویسند یکی از جهات بی اساسی و عدم اعتبار شاهنامه اختلافی است بین اکثر وقایع و مطالب آن با تاریخ یونانیان وجود دارد؛ لیکن علامه ثعالبی این اشکال را سالهاست حل کرده و بشرح ذیل مینویسد: برای تاریخ قدیم ایران دو منبع نزد ما موجود می باشد یکی ایرانی و آن دیگر یونانی - ما میدانیم که بین آنها اختلاف زیادی موجود می باشد ولی نظر باین قاعده که ( اهل البیت ادری بما فی البیت ) ما اقوال مورخین ایران را در مقابل مورخین یونان بیشتر محل اعتماد قرار دادیم .

نظریات محققین اروپا: - محققین اروپا بسیاری از مؤلفات و تصانیف قبل از اسلام ایران را با مساعی و زحمات زیاد بدست آورده طبع و نشر نموده اند چنانکه پروفیسور برون در جلد اول کتاب خرد تحت عنوان ( ادبیات پهلوی ) فهرست آن کتب را با تمام کیفیات و وضع و ترتیب ذکر کرده است. از میان کتب مزبوره بعضی کتابهاست که پنج شش سالی قبل از اسلام تألیف شده است. کتابهایی که در تاریخ شاهان عجم تألیف یافته مطالب آنها مطابق با شاهنامه بوده و هیچ اختلافی بین آنها نیست. از جمله کتاب ارتخستر میباشد که در سال ششصد میلادی چند سالی پیش از اسلام بزبان پهلوی تألیف شده است. این کتاب بزبان آلمانی ترجمه شده بانسخه اصل پهلوی طبع و نشر گردیده است. برون راجع بکتاب مزبور می نویسد که از متابله آن با شاهنامه معلوم میشود که فردوسی در تألیف کتاب نهایت دیانت و صحت عمل را بخرج داده است. بدیهی است وقتیکه می بینیم که شاهنامه با کتابهای جزو منابع خود مطابقت دارد و هیچ اختلافی بین آنها نیست اهمیت آن در نظر ما بمراتب بیشتر میشود. پروفیسور نو لدکه در موضوع ارزش تاریخی شاهنامه و منابع آن کتابی مستقل نوشته و برون در جلد اول کتاب خود راجع بادبیات ایران از کتاب مزبور اقتباساتی

## تاریخ شعرا و الهیات ایران

نموده که بعضی قسمت‌های عمده آنرا ما ذیلان نقل مینمائیم :-

تاریخ و قدمت :- در اوستا ذکری گناز فضول شاهنامه شده باندازه ایست که ثابت میدارد که زمانیکه کتاب مزبور تدوین میشد، رؤس مطالب این داستانهای ملی بر مردم معلوم بوده است. و باید دانست که دلیل بر قدمت این داستانها فقط این نیست که گفتیم بلکه راجع بسلاطین ایران کتبی که مورخین یونان نوشته‌اند در آن کتب هم از این قهرمانان اسم برده شده است، خاصه در کتاب تیسپاس (Ktisias) که تقریباً در حدود پنجم قرن پیش از میلاد طیب دوبار اندیشیر در ازدست بود و او این کتاب را با استمداد از کتب ایرانی نوشته، این وقایع بارها ذکر شده است بلکه گاهی بیک خاندان و گاهی هم به خاندان دیگر نسبت داده شده است. مثلاً برای کوروس هخامنشی در جنگ با ماد و قایمی که رخ داده با وقایعی که برای اردشیر ساسانی در جنگ با پارتیها اتفاق افتاده است خیلی با هم شباهت دارند و همینطور عقاب و سیمرغ و هم‌ارغان شاه پسند، زال، هخامنشی و اردشیر را پرورش یا نگهداری کردن و همچنین دوفر از خاندان قاین، نوذر کیانی و پیروز ساسانی را از جنگ دشمنان تورانی نجات دادن و از این قبیل است سرگذشت های همانند **دانا و پیروز** که قابل ملاحظه میباشند.

یادگار زریران :- راجع به زریر (زردباریس) برادر هستاسب و همچنین از ملئکه اودانیس داستانی که مسطور است این داستان از (اتی نوس) بما رسیده و او این قصه را از تاریخ اسکندر گرفته که بقلم (گارس) وزیر دربارش تألیف یافته است. این داستان در کتاب یادگار زریران که قدیمترین کتاب پهلوی و از مؤلفات پانصد سال قبل از میلاد است درج می‌باشد، این کتاب کوچک ولی مهم، قدیمترین داستان پهلوانی اصیلی است که بزبان ایرانی برای ما باقی مانده است، این کتاب یک قطعه مجزی اما قطعه کامل است. از گزارشهای دسته پهلوانان که بدست افتاده است. کتاب مزبور را شاهنامه گنتالجب یا شاهنامه پهلوی می‌نامند.

نویسنده که بشرح ذیل می‌نویسد :- اگر ما فزایب قرائن را نتخوردیم باشیم همان قضیه‌ای که در منظره‌های حساسی ملت‌های دیگر دیده میشود، در این مورد نیز بملای خورده

## فردوسی

میکند؛ اصول موضوع را همه کس میدانند؛ بعضی قسمتهای آن بطور صنعتی تدوین می‌شود؛ از جمع این قطعات و جرح و تعدیل و حذف و تجدید ترتیب آنها ممکن است بعدها يك حماسه کامل و جامعی بوجود بیاید. مطالب اساسی افسانه زریں در ترجمه مختصر عربی طبری تکرار شده و با همین فصل شاهنامه کاملاً و گاهی نیز کلام بکلام مطابق می‌آید و چنین معلوم میشود که آن از همان روایت عمومی باستانی که مأخذ فردوسی میباشد گرفته شده است :

مراد از تجدید و ترتیب تازه‌ای که فولد که بآن اشاره کرده اضافه و اصلاحی است که قسمتهای مختلف داستان را بهم مربوط ساخته و يك داستان دلکشی تشکیل یابد و مقصود از حذف، اینکه مطالب بالفاظی که ناپسند مسلمانهاست از آن انداخته شود چنانکه فردوسی و دیگران همین کار را کرده اند.

راجع به قسمت ساسانی شاهنامه، نسخه اصل پهلوی که کتاب کارنامک از نخستین پادگان با ترجمه آلمانی آن نزد ما موجود میباشد و ما وقتیکه آنرا با شاهنامه مقابله میکنیم معلوم میشود که فردوسی در تألیف این کتاب نهایت درستی و اهانت را بخرج داده است چه می‌بینیم که مطالب آن با شاهنامه کاملاً مطابق و فردوسی چیزی از خود اضافه نکرده است، بدیهی است که اینوقت در نظر ما بر اهمیت کتاب و قدر و قیمت آن افزوده میشود.

کارنامک ظن قوی می‌رود که در سال ۶۰۰ میلادی تألیف یافته است ولی اسکانیاس که در سال ۵۸۰ میلادی میزیسته در حالات ساسان پادشاه حواله هائی که بتواریخ سلاطین ایران کرده دلیل دیگری است که داستانهای مختلفه شاهنامه در کتب پهلوی آنزمان موجود بوده است.

از دیباچه که بامربای سنقر بر شاهنامه در سال ۱۴۲۵ میلادی نوشته شده است معلوم میشود که نسخه تمام و کامل دهقان دانشور از کیومرث تا خسرو پرویز یعنی تقریباً تا سال ۶۲۲ میلادی در زمان یزدگرد دوم آخرین پادشاه ساسانی فراهم شده بود. در اینجا فولد که میگوید که این کتاب هر چه میخواهد باشد درلی مطابق تراجم مورخین

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

عرب با آن تا وفات خسرو پرویز و از آن بعد اختلاف داشتن خود گواهی است  
صادق بر صحت و درستی گفتار فردوسی.

نسخه پهلوی خدائی نامه که حمزه اصفهانی و صاحب الفهرست و سایر مورخین  
عرب آنرا ذکر کرده اند، عبدالله بن مقفع در اواسط قرن هشتم میلادی آنرا به عربی ترجمه  
نمود و بدینوسیله آشنایان بزبان عرب از آن اطلاع حاصل کردند ولی هزاران افسوس  
که ترجمه نام برده مفقود گردید و همچنین ترجمه نشر فارسی آن که در سنه ۵۷۸  
میلادی بامر ابوالمنصور المعمری انجام گرفته و بر طبق بیان البیرونی و نولدکه  
چهار نفر از زرتشتیان هرات و سیستان و نیشابور و طوس آنرا برای ابومنصور بن  
عبدالرزاق حاکم طوس آماده کرده بودند از بین رفت. این بود دقیقه برای نوح  
بن منصور پادشاه سامانی شروع کرد شاهنامه در فارسی بنظم تالیف نماید لیکن او  
چند هزار بیت در سلطنت گشتاسب و ظهور زردشت گفته که بدست غلامش بقتل رسید  
و قسمت فردوسی بود که بعد از چند سال این داستان قومی را که دقیقه شالوده آنرا  
ریخته بود در شصت هزار بیست که اشعار دقیقه هم جزو آن است بما تحویل دهد.  
در اینجا باز از ذکر این مطلب ناگزیریم که شاهنامه يك داستان تام و تمام ملی میباشد.  
داستان اردشیر :- راجع باین داستان شرحی که در شاهنامه و کارنامه هر دو  
ذکر شده بشرح ذیل میباشد :

۱- ساسان که از نسل دارا پسر دارا بود نزد بابک بشانی مشغول و همواره  
با کوسفندان بود. بابک شبی در خواب دید که ساسان از تخمه و دوده سلاطین میباشد  
او ساسان را گرامی داشته دخترش را بزنی او داده و اردشیر از وی بوجود آمد.

۲- بابک اردشیر را بفرزندی اختیار کرده و ویرا گرامی داشت و چون  
اردشیر سن تعلیم رسیده چنان تعلیم یافت که در تمام فارس مشهور و نامی گردید  
خبر اردشیر که باردوان رسید او را نزد خویش طلبیده و ویرا گرامی داشت. اردشیر  
يك روز با پسر اردوان بشکار رفته و گوری را که او زده بود پسر اردوان مدعی

## نورده‌وسی

شد که او آنرا شکار کرده است بپر این کار بین آنها نزاع شده و اردشیر مورد بی میلی شاه واقع و بالاخره امیر آخور اصطلب شاهی مقرر گردید.

۳- یکی از کشتیزان اردوان که محل اعتماد و مورد توجه وی بود عاشق اردشیر گردیده و بالاخره هر دوی آنها سوار دو اسب تیز رفتار شده بطرف فارس فرار نمودند. اردوان آنها را تعاقب کرده ولی وقتیکه باو گفته شد که فریه کیان بصورت بره باردشیر رسیده است مراجعت میکند.

۴- اردشیر با اردوان و پسرش جنگ نموده آنها را شکست میدهد ولی از گردان شکست خورد.

۵- داستان هفتان بخت و کرم کرمان با جنگ ترك

۶- اردشیر فرمان میدهد که زوجه اش دختر اردوان را بقتل برسانند ولی یکنفر موسوم به ابرسام او را از قتل نجات می‌دهد و شاهپور از وی متولد میشود.

۷- اردشیر بعد از شنیدن اینمطلب از کید هندی که این پادشاهی از آن دو تخمه است یکی از تخمه تو و دیگری از تخمه و دوده مهرک، فرمان قتل عام تمام خاندان مهرک را داد و در این میانه يك دختر از مهرک جان بسلاست در برده میان دهاقین پرورش مییابد و بعد شاهپور ویرا دیده عاقش میشود. شاهپور او را بزنی گرفته هر مز از او بوجود میاید و او این امر را از پدرش اردشیر مخفی نگاهداشته تا اینکه هر امز بسن هفت سالگی رسیده يك روز در میدان بازی چوگان از خود دلآوری بروز داده اردشیر ویرا میشناسد.

لین داستان را هر کسبی در شاهنامه و کارنامهك هر دو دیده باشد میداند که آنچه در شاهنامه مسطور است عین آن در کارنامهك موجود میباشد حتی در جزئیات مطالب هم اختلافی در بین نیست. مطابق بودن شاهنامه با نسخه پهلوی داستان زریور دلیل دیگری است بر ثبوت اینمطلب که کتاب مزبور از روی کتب قدیمه نوشته شده و چیزی بر آن علاوه نشده است.

اگرچه ناقصی از کتاب را اتفاقاً توانسته ایم با منابع اصلی آن تطبیق نمایم ولی

## تاریخ شعر ابو بصیرت ایران

در قسمت هائی هم که بواسطه فقدان منبع، و بسایر تطبیق موجود نیست معتقدیم که آن هم بر طبق تئوری قدیم نوشته شده و تقریباً از خودش چیزی اضافه نکرده است. و در این جا (محض عدم گنجایش مقام) فقط يك دو قسمت از داستان اردشیر را که در این دو روایت مذکور است برای مقابله آن با شاهنامه بذیل ذکر نموده ولی قسمت پیدایش او را مقدم میداریم:

### کارنامه

بعد از وفات اسکندر رومی مملکت ایران بین دريست و چهل سردار تقسیم گردید. فارس و اصفهان و نواحی آن بدست اردوان سردار بود، بابک مرزبان و شهریار فارس و کماشته اردوان بود و او در استخر مسکن داشت، بابک را هیچ فرزند نام برداری نبود و ساسان شبان بابک و همواره با گوسپندان بود و از نسل دارا پسر دارا بود و در استیلای اسکندر گریزان و مخفی بود و با شبانان کرد بسر میرد. بابک نیدانست که ساسان از نژاد دارا پسر دارا است. بابک شبی بخواب دید که خورشید از سر ساسان بر میتابد و همه جهان را روشن میکند. شب دیگر چنین دید که ساسان بر ییل آراسته سفید بنشسته و همه مردم کشور پیرامون او ایستاده نماز بر وی میبرند و ستایش و آفرین همی کنند شب سیم باز چنین دید که آذرفرناک و آذر گشسپ و آذربرزین مهر بخانه ساسان فروزانند و بهمه جهان روشنی همی دهند بابک چون بدان آئین دید شکفت ماند. وی دانایان و معبرین را نزد خود خواسته هر سه شب خواب چنانکه دیده بود بایشان باز گفت خواب گذاران گفتند آنکه این خواب برایش دیدی او یا یکی از فرزندان او پادشاهی جهان رسد چه خورشید نشانه چیری و توانایی و غیره است و آذرفرناک دلیل این دانائی و مخصوص بزرگ مردانی و مغان است و آذر گشسپ مخصوص علف چران و بزرگان جهان است و بدینگونه این پادشاهی بآن مرد یا بیکی از فرزندان وی رسد. بابک چون این سخن بشنید کس فرستاد ساسان را نزد خود خواست و پرسید که از کدام نژاد و دوده آیا از نیاکلن پدران تو کسی بود که پادشاهی کرد ساسان از بابک زینهار خواست که گزند و زیانم برسان بابک این خواهش پذیرفته زینهار داد ساسان راز خود بطوریکه

## فردوسی

بر- رد بابك باز گفت بابك شاد شده بساسان فرمود که تن بشوی و فرمود دستی جامه شاهوار آوردند و بساسان داد که بیوش و ساسان آجامه پیوشید و بابك ساسان را فرمود که چند روزی به خوراك و پوشاك و چیز های نیکو و سزاوار خویشتن به پردازد و دختر خویش بزنی ساسان داد و آن حامله شد و اردشیر بوجود آمد .

فردوسی بجای فره بلك یا فرن بلك خراد نوشته است . الفاظ و عبارات کاز نامك آنجائیکه متعلق بآمدن ساسان است خیلی ساده و معمولی است لیکن فردوسی بایاز سحر آمیز خود روحی بآن دمیده و با آب و تاب مخصوصی آنرا ذکر کرده است و آن از جمله مواردی میباشد که فردوسی بهترین شاهکارهای ادبی و شعری خود را در آن بکار برده است .

### اشعار فردوسی راجع بقصه بابك و ساسان

چو دارا برزم اندرون کشته شد	همه دوده را بخت بر گشته شد
پسر بد مر اورا یکی شاد کام	خردمند و جنگی و ساسان بنام
از آن لشکر روم بگریخت اوی	بدمام بلا در نیار بخت اوی
بهند رستان در بزاری بمرد	ز ساسان یکی کودکی ماند خرد
برین هم نشان تا چهارم پسر	همی نام ساسانش کردی پدر
چو کهنتر پسر سوی بابك رسید	بدشت آمد و سر شبان را بدید
بدو گفت مزدورت آید بسکار	که ایتر گزارد به بد روزگار
به بزرغت بدبخت را مر شبان	همی داشت بارنج روز و شبان
شبى خفته بد بابك روز یاب	چنان دید روشن روانش بخواب
که ساسان به پیل ژریان بر نشینت	گرفته یسکی تیغ هندی بدست
بدیگر شب اندر چو بابك بخت	همی بود با مغزش اندیشه جفت
چنان دید در خواب کاتش پرست	سه آتش فروزان به بردی بدست
چو آذر گشپ و چو خراد و مهر	فروزان چو بهرام و ناهید و مهر
همه پیش ساسان فروزان بدی	بهر آتش غنود سوزان بدی

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

سر بابک از خواب بیدار شد  
 کسانیکه در خواب دانا بدند  
 به ایوان بابک شدند انجمن  
 چو بابک سخن بر گشاد از نعت  
 بر اندیشه شد زان سخن رهنمای  
 سر انجام گفت ای سرافراز شاه  
 کسی را که دیدی توزینسان بخواب  
 گر ایدون که این خواب از او بگذرد  
 چو بابک شنید این سخن گشت شاد  
 بفرمود تا سر شبان از رومه  
 بیامد دمان پیش او با گلیم  
 پیرداخت بابک ز بیگانه جای  
 ز ساسان به پرسید و بنواختش  
 پرسید از گوهر و از نژاد  
 از آن پس بدو گفت کای شهریار  
 بگویم ز گوهر همه هر چه هست  
 چو بشنید بابک زبان بر گشاد  
 به بابک چنین گفت از آن پس جوان  
 چو بشنید بابک فرو ریخت آب  
 بیاورد پس جامه پهلوی  
 یکی کاخ پر مایه اورا بساخت  
 بدو داد پس دختر خویش را

(اهمیت شاهنامه از حیث ادب و شعر)

این مطلب محل اتفاق است که تا کنون مادر ایران شاعری مثل فردوسی نژائیده

## فردوسی

است: **انوری**، از شعرائی است که با **فردوسی** همدوش قرار داده شده و این ابیات در السنه و افواه مشهور است.

در شعر سه تن پیمبرانند

هر چند که لا نبی بعنی.

ابیات و قصیده و غزل را

**فردوسی و انوری و سعدی**.

ولم تعجب اینجاست که **خوبه انوری** اعتراف میکند که **فردوسی** نسبت به ما

خداست و ما بندگان اوئیم و این اشعار از تراوش طبع او میباشد.

آفرین بر روان **فردوسی**

آن همایون نژاد فزخنده

آن نه استاد بود و ما شاگرد

آن خداوند بود و ما بنده

**نظامی** گوید:

سخن گوی پیشینه دانای طوس      که آراست زلف سخن چون عروس

علامه ابن اثیر در خاتمه مثل السائر مینویسد که زبان عربی با وجود وسعت و

مفردات زیاد آن از عهده جواب شاهنامه نمیتواند برآید و کتاب مزبور در حقیقت قرآن

عجم میباشد. مستشرقین اروپا یعنی آنهاییکه در ادبیات فارسی علم و اطلاع دارند

**فردوسی** را استاد و شخص اول میدانند **سرگراسلی** در تذکره الشعراء او را تشبیه

به **هومی** شاعر یونان کرده است.

اگرچه او در ذیل این بیان این رای علیل را هم از خود ظاهر ساخته میگوید:-

هر چند او را نمیتوان با **هومی** همدوش قرار داد ولی اگر دو آسیا **هومی** پیدا شود

او **فردوسی** خواهد بود.

لیکن جای بسی تعجب است که پروفوربرون با وجودیکه در ادبیات فارسی از

مستشرقین نامی و ممتاز اروپا شمرده میشود معذک کمالات **فردوسی** را صریحاً انکار

کرده و مینویسد شعرائی که بعد از **فردوسی** آمده اند هم از حیث افکار و خیالات

شاعرانه و هم از حیث برجستگی الفاظ و عبارات بالاتر از **فردوسی** میباشد و حتی

شاهنامه با سبعة معلقه هم نمیتواند برابری کند. فاضل شهرت در اینمطلب اظهار تعجب

میکند که شاهنامه در دنیا **اسلافی** چطور رشد که اینطور شهرت عمومی پیدا کرد و بعد

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

خودش علت آنرا چنین بیان میکند که چون کتاب مزبور مشتمل بر داستان های ملی و مفاخر اسلاف مسلمانان و (ایرانیان) است حب قومی و تمصب نژادی آنرا باین پایه از شهرت رسانید. و ما در جواب تمام بیانات نویسنده فاضل باین يك بيت اکتفا می نمائیم :-

حریف کاوش مرگان خون ریزش نه زاهد بدست آور رگ جانی ونشتر را تماشا کن

و اینک ما خصایص و ممیزات شاهنامه را قدری مفصل تر ذیل بیان مینمائیم :-

۱- این یکی از خصایص اسلام است که در هر جائیکه قدم گذاشته زبان رسمی آنجا را یا یکسر از میان برده و یا آنرا بدرجه مغلوب خویش نموده است که دیگر آن زبان نتوانسته هویت خود را حفظ نموده و یک زبان خالص و مستقلی باقی ماند ، مثلا زبان رسمی مصر و شام قبل از اسلام قبطی و سریانی بود ولی بعد از اسلام زبانهای نام برده از میان رفته و عربی بجای آنها قرار گرفت تا ایندرجه که امروز حتی نصاری و یهود این بلاد هم غیر از زبان عربی نمیتوانند بزبان دیگر تکلم نمایند یعنی زبان مادری آنها هم عربی میباشد .

اتراک که وارد آسیای صغیر و قسطنطنیه شدند زبان آنجا مبدل بترکی گردید. زبان اصلی کابل و قندهار پشتواست ولی خواص بفارسی تکلم میکنند که زبان حکمرانان اسلامی بوده است . ایران و هندوستان در اینمیان از خود سخت جانی بروز داده زبان اصلی خود را محفوظ نگاهداشت ولی بقدری الفاظ عربی در آن داخل شده که از زبان اصلی فقط اسمی باقیمانده است .

اختلاط زبان فارسی با عربی در ابتدا نهایت سخت و شدید بوده است چنانکه عباس مروزی قصیده که در مدح مأمون عباسی ساخته چهار بیت آن امروز موجود است که نصف بیشتر الفاظ آن عربی است . در اشعار رودکی و ابوشکور بلخی بر است از الفاظ عربی . در عصر سلطان محمود یکی از فضلاء در جواب شامنامه کتابی در نشر باسم عمر نامه تألیف کرده است و آن هم که از نظر ما گذشته همین حال را دارا

## فردوسی

میباشد. شیخ ابوعلی سینا حکمت علامیه را در آثرهائی بزبان فارسی نوشته و مخصوصاً خواسته است که آن در فارسی خالص نوشته شود، لیکن نتوانسته از عهده اینکار برآید ولی تماشا کنید تسلط و اقتدار فردوسی را در زبان فارسی چه اندازه است که شصت هزار بیت گفته و الفاظ عربی آن بقدری کم است که گوئی هیچ نیست. اگرچه سنگ بنیاد این بنا با دست دقیقی گذارده شده لیکن همه اشعاری که او گفته است اولاً هزار شعر و دیگر وقایع ساده و معمولی چندی بیش نیست برخلاف فردوسی که هزاران موضوعات و وقایع گوناگون مهم و مطالب جور بجور را در رشته نظم کشیده و هیچ فرقی در خالص بودن زبان پیدا نشده است و لغات عربی هم که بطور ندرت استعمال شده لغاتی هستند که جزو مصطلحات خاص شمرده میشوند مثل دین، میمنه، میسره، قلب، سلاح، عنان و غیره و همچنانکه بعضی لغات اروپائی از قبیل راپرت، مبل، مد، گاراژ و غیره امروز در محاورات فارسی شایع میباشند لغات عربی فوق نیز در فارسی آنروز رایج و شایع بوده است که اگر بجای آنها الفاظ دیگری استعمال میشدند ناموزون معلوم میشد.

تعجب در این جا است که هر جا پای اصطلاحات علمی و فلسفی هم توی کار آمده است فردوسی آنها را مانند گفتگوهای روزمره ساده و روشن ادا کرده است. ابوعلی سینا هم اینکار را کوشش کرده صورت بدعهدولی شرحی را که جهت نمونه ذیلاً مینگاریم تماشا کنید چیست. مثلاً او در استدلال بر ابطال غیر متناهی چنین مینویسد! - پیشی و پسی بالطبع است چنانکه اندر شمار است یا بعرض چنانکه اندر اندازه است که از هر کدام را که خواهی آغاز کنی و هر چه اندروی پیشی و پسی است بالطبع باوی مقدار است که اورا بهره‌ها بر جا که بودند همه بیک جای حاصل و موجود بود ولی متناهی است. غور کنید که با همه سعی و کوشش این حکیم بزرگ باز هم چقدر الفاظ عربی باقیمانده است و الفاظی هم که از عربی بفارسی ترجمه شده اند بقدری نامأنوس و بیگانه هستند که عبارت معما بنظر میرسد که شاید غیر از خودش دیگری نتواند آنرا

## تاریخ شهرها و ادبیات ایران

به آسانی بفهمد .

**فردوسی** در آغاز کتاب راجع به ابتدای خلقت و وجود عناصر و ترکیب و انقلابات آنها بشرح ذیل ساخته است :

از آغاز باید که دانی درست	سر مایه گوهرا ن از نخست
که یزدان زنا چیز چیز آفرید	بدان تا توانائی آمد پدید
و زو مایه گوهر آمد چهار	بر آورد بی رنج و بی روزگار
نخستین که آتش ز جنبش دمید	ز گرمایش بس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان بازتری فرود
چو این چهار گوهر بجای آمدند	ز بهر سپنجی سرای آمدند
کیا هست با چند گونه درخت	بزیر اندر آمد سران شان زبخت
بیلا پندارد جز این نیروی	نه بود، چو پویندگان هر سوی
نکه کن بر این گنبد تیز گرد	که در مان از ویست زوی هست درد
نکشت زمانه بفرسایدش	نه این رنج و تیمار بگرایش
نه از گردش آرام گیرد همی	نه چون ما تباهی پذیرد همی

در موضوع خلقت عالم عقیده حکمای یونان این بوده است که خداوند ماده را ابتدا ایجاد نمود و از آن عناصر پیدا شدند . از حرکت آتش بوجود آمد و از حرارت آتش پیوست پیدا شد و خاک از آن موجود گردید و بعد از سکون رطوبت پیدا شده از آن آب پدید آمد و بهمین ترتیب چهار عنصر پیدا شدند و بعد نباتات بوجود آمدند که دارای قوه رشد و نمو میباشند ولی متحرك بالا راده نیستند . در خصوص افلاك عقیده آنها این است که آنها ابدی بوده و از امتداد زمان و مرور دهور تغییر و تبدیل یا زوال و فنائی در آنها راه نمی یابد . **فردوسی** تمام این مسائل را در يك الفاظ ساده و عبارات صاف و روشنی ادا نموده که تمام نکات جزئی آن معلوم و آشکار می شود حتی برای خواننده خیال این هم پیدا نمیشود که در آن یکمده اصطلاحات علمی

## فردوسی

و فلسفی موجود میباشد در صورتیکه تمام اینها اصطلاحات خاص حکمت و فلسفه است .

ملاحظه کنید الفاظ عربی را که ما در مقابل الفاظ فارسی ذیلا مینگاریم :

سرمایه - ماده - توانائی - وجود - گوهر - عنصر - جنبش - حرکت - آرام - سکون - پوینده - متحرك بالاراده - گشت - دوران - فرسودن - تغییر - تباهی - فنا -

و نیز الفاظ زیاد دیگری هستند که ما بواسطه عدم گنجایش مقام از ذکر آنها

صرف نظر نمودیم .

۲ - از جمله ایراداتیکه عموماً بر تواریخ مشرق زمین شده یکی این است که غیر از اخبار جنگ و کشتار و خونریزی چیز دیگری در آن یافت نمیشود یعنی از اصول تربیت و تمدن عصری و نظامات اجتماعی و قواعد و اصول معاشرت و غیرها چیزی نمیتوان از این تواریخ بدست آورد و این ایراد تا حدی هم وارد است ولی شاهنامه از آن مستثنی و فردوسی را باید گفت که این ایراد باو وارد نیست . اگرچه کتاب مزبور حماسه رزمی صرف بنظر میآید لیکن او در بیان وقایع عمومی جزئیات مسائل را طوری بتفصیل نگاشته است که هر وقت بخواهیم میتوانم تمام مطالب و نکات مذکوره فوق را از این کتاب بدست بیاوریم .

رسوم و آئین دربار . شکل ایستادن امرا و رجال درباری در حضور شاه - اصول وقواعد عرض و داد و نیز سیاست و مجازات مقصرین . طریق انعام و اکرام . وضع لباس درباری شاه و رجال . طرز تحریر و فرامین و توقعات و چیزیکه روی آن تحریر میشده است . انتقاد و نکته چینی نسبت باحکام سلطنتی . قانون و دستور وضع مالیات و تقسیم اراضی . کسانیکه معاف از دادن مالیات بودند .

یا مراسم عروسی و طریقه زناشوئی . نوع جهیزیه . طرز لباس داماد و عروس ، وضع و ترتیب غلامان و کنیزان و پیش خدمتان و غیره و غیره تمام این مطالب را بخوبی میتوان از شاهنامه بدست آورد .

و اینک ما برای صدق این دعوی شواهد چندی ذیلا مینگاریم :

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

۱- کیخسرو در مهم بیژن رستم را از کابل می طلبد و او وقتیکه وارد میشرد برای وی دربار را در یکی از باغهای سلطنتی تشکیل میدهند و تختی که از برای شاه می گذارند روی آن يك درخت مصنوعی نصب بوده است که بر شاه سایه میانداخت . ساقه این درخت از نقره و شاخهای آن از یاقوت و بانواع خوشه های دُر و گهرزینت یافته بود ، برگ و بار درخت مثل ترنج و به از عقیق و زبرجد بود و در جوف آنها مشک سوده قرار داده بودند که بوی خوش آن هنگام ورزش نسیم فضا را معطر و خوشبو می ساخت و اما فرش آنجا شاید همان فرشی بوده است که در زمان خلیفه دوم در فتح ایران بغنیمت دست اعراب افتاد . فردوسی تمام این مطالب را با بهترین طرز برشته نظم در آورده است .

در باغ بگشاد سالار بار	نشستنگهی ساخت بس شاهوار
بفرمود تا تاج زرین و تخت	نهادند زیر گل افشان درخت
درختی زدند از برگاه شاه	کجا سایه گسترد بر تاج و گاه
تنش سیم و شاخش زیاقوت و زر	برو گونه گون شاخه های گهر
عقیق و زبرجد همه برگ و بار	فرو هشته از شاخ چون گوشوار
همه بار زرین ترنج و بهی	میان ترنج و بهی بد تهی
بدو اندرون مشک سوده بمی	همه بیکرش سفته بر سان نی
کرا شاه بر گاه بنشانندی	بر او باد از آن مشک بفشانندی
بیامد نشست او بزربینه تخت	بسر برش ریزنده مشک از درخت
همه میکساران به پیش اندرا	همه افسران بر سر از گوهرها
همه طوق بر سینه و گوشوار	به بر بر همه جامه زرنگار

۲- افراسیاب دخترش فرنگیس را برای سیاوش کابین می بندد، در مراسم

این زناشویی و آداب عروسی فردوسی شرح ذیل ساخته است :

به گنج آنچه بداندرون نامدار      گردند زر بفت چینی هزار

## فردوسی

زبرجد طبقها و فیروزه فام  
 دو افسر پر از گوهر گوشوار  
 ز گستر دنیها شتروار شصت  
 یکی تخت زرین و کرسی چهار  
 پرستنده سیصد بزربن کلاه  
 پرستار با جام زرین دوست  
 همی صدطبق مشك و صدزعفران  
 رستم تابوت اسفند یار را روانه کرده و در مراسم آن فردوسی ساخته است :

یکی نغز تابوت کرد آهزین  
 در اندود يك روی آهن بقیر  
 وزان پس که پوشید روشن برش  
 چهل اشتر آورد رستم گرین  
 یکی اشتری زیر تابوت شاه  
 پشوتن همیرفت پیش سپاه  
 برو بر نهاده نگونسار زین  
 همان نامور خود و خفتان اوی  
 برگستر دفرشی ز دیبای چین  
 پرا کند بر قیر مشك و عبیر  
 ز پیروزه بر سر نهاد افسرش  
 ز بالا فرو هشته دیبای چین  
 چپ و راست اشتر پس اندر سپاه  
 بریده فش و دم اسب سیاه  
 ز زین اندر آویخته گرز کین  
 همان ترکش و مفغر جنگجوی

همچه معلوم میشود که در آزمون جنازه یکنفر سردار را با تابوتی از آهن حمل میکردند و نیز رسم بود یکطرف تابوت را با قیر سیاه مینمودند و با مشك و عبیر آنرا میآمیختند. مرده را لباس می پوشانیدند. تاج بر سرش میگذاشتند. تابوت را بر پشت شتر میان محمل گذاشته و اشتران زیادی از دو طرف با شتر حامل جنازه حرکت میکردند، عقب سر تابوت یکدسته قشون در حرکت بوده است. بعلاوه اسب سواری مرده را هم همراه تابوت حرکت میدادند ولی باین شکل که یال و دم آنرا زده و زین آنرا واژگون ساخته و اسلحه جنگ میدت را نیز روی آن میآویختند.

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

۳- کلیتاً شعرای آسیا خاصه شعرای ایران هر وقت در طی سخن سرائی بموضوع حسن و عشق که می‌رسند عنان اختیار را از کف داده بدرجه آنرا بسط و آب و تاب میدهند که فرسنگها از منات و تهذیب دور میافتند، ملاحظه کنید امثال **نظامی و جامی** اشخاص پارسایی که وقتی که میخوانند وارد این حمام بشوند بکلی برهنه و عریان شده وارد میشوند لیکن **فردوسی** که با وجودیکه مدعی تقوی و پارسایی نیست در اینگونه موارد چشمش را زیر انداخته داخل میشود و بعد محض انجام وظیفه دستان سرائی يك نگاه سطحی انداخته فوراً میگردد. و اینک ما جهة نمونه شرحی را که او در خصوص **مجلس بیژن و هنیر** بنظم در آورده ذیلا مینگاریم:

نشستنگه دومی ساختند	ز بیگانه خر که به برداختند
پرستندگان ایستاده به پای	ابا برپو و چنگ و رامش سرای
به دیباز مین کرده طاوس رنگ	ز دینار و دیبا چو پشت پلنگ
چه از مشک و عنبر چه با قوت وزر	سرا پرده آراسته سر بسر
می سالخورده بجام بلور	بر آورده بسا بیژن گویو زور
سه روز و سه شب شاد بوده بهم	گرفته بر او خواب مستی ستم

آری موضوع معاشره **زال و رودابه** را زیاد بسط داده ولی باز هم رنگ آمیزی که در آن شده این است که ذیلا ملاحظه میکنید:

گرفت آزمان دست دستان بدست	برفتند هر دو بکردار مست
سوی خانه زر نگار آمدند	بدان مجلس شاهوار آمدند
شگفت اندر آن ماه بد زال زر	بدان روی بالاو آن موی وفر
دور خساره چون لاله اندر چمن	سر جعد زلفش شکن در شکن
ز دیدنش <b>رودابه</b> می نارمید	بدزدیده در وی همی بنگرید
همی بود بوس و کمنار و نبید	نگر شیر کو گور را نشکرید

عموماً تصور میکنند که **فردوسی** در بزم مهارت چندانی ندارد و شك نیست

## فردوسی

که کتاب یوسف زلیخا از رتبه شاعری او بسی کاسته ولی انصاف این است که این کتاب را او زمانی نوشته که در نتیجه غم و اندوه فراوان روحش خسته و جذباتش بکلی خاموش شده مقصودش در حقیقت از نگارش کتاب جلب رضایت خاطر جمعی از ارباب دیانت بوده است که از او بواسطه تألیف شاهنامه ومدح و تعریف مجوسیان مکدر بودند و الا در شاهنامه هر کجا از بزم موضوعی پیش آمده الحق توانسته با بهترین طرزی تصویر آنرا کشیده در نظر ما مجسم سازد.

### زال گرفتار عشق رودابه شده و باشتیاق او از خانه بیرون میآید. رودابه

خبر دار شده میآید به پشت بام خانه با انتظار وی میایستد. زال پای دیوارخانه میرسد بفکر رفتن بر پشت بام میآید. رودابه گیسوان را گدوده پائین آویزان میکند که زال بمدد آن بالا برود. زال گیسوان را با احترام بوسیده و بوسیله کمند خود را به پشت بام میرساند. عاشق و معشوق بوصول هم رسیده مجلس بزمی ترتیب میدهند و با هم بیوس و کنار و نبید مشغول میشوند.

ملاحظه کنید فردوسی با چه کلمات سحر آمیز و با چه طرز داربائی آنرا

در سلك نظم آورده است :

چنان چون بود مردم جنت جوی	سپهد سوی کاخ بنهاد روی
چو سروسهی بر سرش ماه تام	بر آمد سیه چشم گلرخ به بام
پدید آمد آن دختر نامدار	چو از دور دستان سام سوار
که شاد آمدی ای جوان مردشاد	دو بیجاده بگشاد آواز داد
ز سر شعر گلنار بگشاد زود	پر بروی گفت و سپهد شنود
کس از مشک زان سان نه پیچد کمند	کمندی گشاد او ز سرو بلند
بر آن عنبرین تار بر تار بود	خم اندر خم و مار در مار بود
که بازید و شد تا به بن یکسره	فرو هشت گیسو از آن کنگره
که ای پهلوان بچه گرد زاد	پس از باره رودابه آواز داد

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ز بهر تو باید همی کیسویم	بگیر این سرکیسو از یکسویم
که تا دستگیری کند یار را	بدان پروراندیم این تار را
شگفتی بماند اندران رووموی	نگه کرد زال اندران ماهروی
که بشنید آواز بوشش عروس	بسائیدمشکین کمندش به بوس
چنین روز خورشید روشن مباد	چنین داد پاسخ که این نیست داد
ببفکنند بالا نزد هیچ دم	کمند از رهی بستد و داد خم
بر آمد زبن تا بسر یکسره	به قلعه در آمد سرکنگره
بیامد پریروی و بردش نماز	چو بر بام آن باره بنشست باز

(بقیه اشعار در سابق ذکر شده بآن مراجعه شود)

شما خواهید گفت که **رودابه**، زال را در يك جا جوان مرد، و جای دیگر، پهلوان بچه، خطاب کرده است و همچنین **فردوسی** در توصیف **رودابه** الفاطمی مثل بالا و فرّ و غیره استعمال کرده و حال آنکه نزاکت و لطافت بزم هیچوقت نمیتواند چنین الفاطمی را تحمل نماید ولی حق این است که استعمال الفاظ نام برده خود دلیلی است بر نکتة سنجی و بلاغت شعاری **فردوسی**، او میدانده که محبوبه کابل و زابلستان را ذکر میکنند نه محبوبه **شانزلیزای** پاریس یا خیابان لاله زار طهران را چه در آنجا حتی امروز هم این الفاظ متداول است نسبت به محبوب و محبوبه استعمال میکنند و **فردوسی** در واقع خواسته است با بیان سحر آمیزش منظره اصلی آنجا را کشیده بما نشان بدهد.

وقتیکه **بیژن** وارد سرحد **افراسیاب** میشود **گرگین** باو خبر میدهد که در آنحوالی مرغزار است که همیشه دختر **افراسیاب** سالی یکدفعه برای تفریح و تفریح به آنجا میآید و يك چندی در آنجا توقف مینماید. **فردوسی** در وصف آن مرغزار و پریرویان ساخته است:

یکی جایگاه از در پهلوان	همه بیشه و باغ و آب روان
کلاب است گوئی مگر آب جوی	زمین پرنیان و هوا مشک بوی

## فردوسی

خم آورده از باغ شاخ سمن  
خرامان بگرد گلان بر تذر  
پریچهر بینی همه دشت و کوه  
همه دخت ترکان پوشیده روی  
همه رخ بر از گل همه چشم خواب  
صنم شد گل و گشت بلبل ثمن  
خروشدن بلبل از شاخ سرو  
بهرسو بشادی نشست گروه  
همه سرو قد و همه مشک بوی  
همه لب پراز می به بوی گلاب

شما در بیت اخیر مبالغه و در عین حال بی تکلفی « همه چشم خواب » تنها را درست ملاحظه کنید که بر هزاران ابداعات و رنگ آمیزیهای شعرای متأخرین برتری دارد. در جای دیگر در وصف يك پریچهره گوید :

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند  
دو برک گلش سوسن می سرشت  
بنا گوش تابنده خورشید وار  
لبان از طبرزد زبان از شکر  
به بالا بگردار سرو بلند  
دو شمشاد عنبر فروش از بهشت  
فرو هشته زو حلقه گوшوار  
زیانش مکلل بدر و گهر

مبالغات فطری و طبیعی « لبان از طبرزد زبان از شکر » را تماشا کنید چقدر قشنگ و دلکش و عالی است. تصور نشود که او از عهده بعضی تکلفات و صنایع شعری بر نیامد، بلکه در این تقسمت هم وقتیکه وارد میشود از دیگران کمی ندارد و این شعر از اوست :

بدنبال چشمش یکی خال بود  
که چشم خودش هم بدنبال بود

**سهراب** که وارد سرحد ایران میشود به محاصره قلعه سپید می پردازد. در این میانه زنی بلباس مرد بیرون میآید و با **سهراب** مشغول نبرد میشود تا آنکه مغلوب و گرفتار شده و معلوم میگردد که زن است. **سهراب** فریفته وی میشود لیکن او **سهراب** را فریب داده فرار میکند. **سهراب** سپاهگیری را فراموش کرده اسیر کمند عشق میشود و بنای بی تابی را میگذارد، در این معنی گوید :

همی گفت از آن پس دریغ دروغ  
که شد ماه تابنده در زیر میغ

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

غریب آهوی آمدم در کمند  
 زهی چشم‌بندی که آن پرفسون  
 ندانم چکرد آن فسونگر بمن  
 همیگفت و میسوخت از غم‌بسی  
 ولی عشق پنهان نماند که راز  
 غم‌جان برآرد خروش از درون  
 که از بند جست و مرا کرد بند  
 به تیغم نخست و مرا ریخت خون  
 که ناگه مرا بست راه سخن  
 نمیخواست رازش بداند کسی  
 بمردم نماید همی اشک باز  
 اگرچند عاشق بود ذوفنون

واقعاً در این اشعار تمام دقایق و رموز اشعار عشق و عاشقی وجود دارد یعنی هم‌رنگ و مختصری از استعارات و تشبیهات و هم‌ترکیبات شاعرانه هر دو در آن موجود است، ع: - که از بند جست و مرا کرد بند. ع: - به تیغم نخست و مرا ریخت خون؛ همه اینها هست لیکن فردوسی این نکته را از نظر نداده که داستان سهراب را مینویسد نه داستان شاه سلطان حسین صفوی یا محمدشاه هندی را این است فوراً از زبان هومان به نصیحت سهراب میپردازد و در این جا معلوم میدارد که میزان نصیحت یکنفر سردار عالی همت چیست :-

از آن کار هامون نبودش خبر  
 ولی از فراست بدل نقش بست  
 بدام کسی پای بند آمده است  
 نهان میکنند درد و خونین دل است  
 یکی فرصتی جست و گفتش برآز  
 فریب پری پیکران جوان  
 نه رسم جهانگیری و سرور بست  
 ز توران بکاری برون آمدم  
 اگرچند این کار باشد بکام  
 بیاید شهنشاه کاوس و طوس  
 که سهراب راهست خون در جگر  
 که اورا پریشانی داد دست  
 ز زلف بتی در کمند آمده است  
 هوس میرود راه و پادر گل است  
 که ای شیردل گرد گردن فراز  
 نخواهد کسی کو بود پهلوان  
 که از مهر ماهی بیاید گریست  
 شناور بدریای خون آمدم  
 ولی هست در پیش رنجی تمام  
 چو رستم که بر شیر دارد فسوس

## فردوسی

اینجا عده از قهرمانان ایران را نام برده بعد میگوید :

توئی مردمیدان این سروران	چه کارت به عشق پری پیکران
توکاری که داری نبردی بسر	چرا دست بازی بکار دگر
به نیروی مردی جهان را بگیر	ز شاهان بدست آرتاج و سریر
چو کشور بدست تو آید فراز	بهر جای خوبان بر نندت نماز
از آن گفته سهراب بیدار شد	دلش بسته بند پیکار شد
بگفت ای سر نامداران چین	بگفتار خوبت هزار آفرین
شد این گفت تو داروی جان من	کنون باتو نوگشت پیمان من
جهان را سر اسر چه خشک و چه آب	در آرم بفرمان افراسیاب
بگفت این و دل را زد لبر بکند	بر آمد بر افراز تخت بلند

يك شخص دلاور و شجاع و قتیكه اسیر كمنند عشق هم میشود شمای بینید که چگونه خود را نجات داده سلامت خارج میشود . غرض فردوسی در عشق و عاشقی هم و قتیکه مقام را مقتضی دید هنر خود را بمعرض ظهور و بروز میرساند اما نه بطوریکه عنان متانت و شایستگی را از کف خارج سازد .

و اگر برای متأخرین مثل سعدی و نظامی يك چنین موقعی پیش میآمد خدا میداند چه هنگامه برپا میکردند .

۵- شما اگر بخواهید پایه هنر يك شاعر را بدست بیاورید باید موضوع واقعه نگاری و ابراز جوش و جذبات انسانی آن شاعر را تحت نظر بگیرد در این دو قسمت هم و باید دانست که فردوسی استاد و پیشرو همه سخن سرايانست . او در نگارش يك واقعه تمام دقایق و نکات مربوطه را آنچه هست تابع و تفحص کرده و بعد تمام آنها را بدون اینکه چیزی از عبارت بیفتد با يك طرز جالب توجهی بیان میکنند بطوری که صورت اصلی واقعه در نظر جلوه گر میگردد بر عکس سایر شعرا در بیان يك واقعه ( معلوم نیست که از چه نقطه نظر است ) به نکات خرد و مطالب جزئی هیچ توجه

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

نمیکنند و یا توجه دارند لیکن بواسطه مسلط نبودن بر اصل زبان از تمبیر و بیان عاجزند و بدینجهت یا لباس دیگری بآن پوشانیده ادا میکنند و یا بدامن استعارات و تشبیهات میچسبند، در صورتیکه استعارات و تشبیهات نزد فردوسی نقاب‌ی است بر چهره داستان و واقعه نگاری که اصل خط و خال و سایر حاسن و زیبائیهای آن را بکلی مستور میسازد، این اسب او در بکار بردن این صنایع و نیز صنعت مجازحتی الامکان خود داری مینماید. مثلا او در بیان این مطلب که **خاقان چین** بر فیل نشسته و رستم کمند انداخته و برا گرفتار میکند و از فیل بر زمین میاندازد چنین ساخته است -

چه از دست رستم‌رها شد کمند      سر شهریار اندر آمد به بند  
ز فیل اندر آورد و زد بر زمین      به بستند بازوی **خاقان چین**  
اما **نظامی** وقتیکه باینجا میرسد میگوید -

کمند عدو بند را شهریار      بینداخت چون چنبر روزگار

شکی نیست که از لفظ «عدو بند» ترکیب جمله چست و محکم شده و همچنین در تشبیه «چنبر روزگار» حسن ابداع و ابتکاری بوجود آمده، همه اینها هست لیکن تأثیرش در خواننده همنقدر است که توجه او را بجای اصل واقعه بطرف الفاظ و صنعت تشبیه جلب نموده نمیگذارد اصل صورت گرفتار شدن در کمند در نظر جلوه گرفتار و بدینجهت است که فردوسی در بیان وقایع و نیز در اظهار جذبات، استعارات و تشبیهات خیلی کم بکار میبرد ولی در مقام خودش یعنی وقتیکه بمضمون نگاری و انشاء پرداز می‌رسد در صنایع مزبوره هم هنر و کمال خود را نشان میدهد چنانکه در آئینده ذکر آن بیاید -

در موضوع فوق یعنی رعایت دقایق واقعه نگاری، ما این دو مثال را ذیلآ می‌نکاریم :

یکنفر پهلوان وقتیکه از جوش شجاعت لبریز است بسا شده که جنک و پیکاری

## فردوسی

هم در کار نیست و حتی تنها نشسته است ولی از شدت جوش می بینید که سخت در انقلاب و هیجان است - **سهراب** و قتیکه سرداران قشون ایران را معاینه کرده و از هجیر نام و نشان هر کدام را سؤال میکند ، نظرش در این میانه بستم افتاده میسرسد این پهلوان کیست که :-

بخود هر زمان برخورد همی تو گوئی که دریا بجوشد همی

یک پهلوان قوی هیکل و تنومند که بر تختی نشسته است همچو بنظر میرسد که هیکل او تمام تخت را فرا گرفته است و در این معنی او نسبت به **سهراب** که بر تخت نشسته با سر کردگان خود مشغول صحبت است گوید -  
؛ تو گفتی همه تخت سهراب بود ؛

**سهراب** خود را بسرا پرده کیکاوس رسانید و با سناش میخهای خیمه را از زمین کننده دور میاندازد - در اینجا او ساخته است :-

از آن پس بجنیب از جای خویش بنزدیک پرده سرا رفت پیش  
خم آورد پشت و سنان ستیخ بزد تند و بر کنند هفتاد میخ  
سرا پرده یک بهره آمد زیبای ز هر سو بر آمد دم کرّ نای

اگر شعرای دیگران را در سلك نظم میآوردند بهمین قدر اکتفا میکردند که **سهراب** میخهای سرا پرده را کننده دور انداخت لیکن این دقایق را که ، او خم شد و با سنان سخت زده هفتاد میخ را کننده دور انداخت و یک قسمت از سرا پرده روی زمین فرو ریخت ، از نظر دور میانداختند و حال آنکه برای تجسم دادن واقعه لازم است تمام این جزئیات قام بقلم ذکر بشود -

این نوع واقعه نگاری است که از دوات آن یک عده مصطلحات در دسترس ما گذاشته شده و از آنها اطلاع حاصل نموده ایم و الا هیچ ممکن نبود که ما آن اطلاعات را بدست بیاوریم .

مثلا **سهراب** و قتیکه **رستم** را با گرز زده ، **رستم** حالش بکلی برگشته و

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

منقلب شده است - در اینجا فردوسی میگوید - « به بیچید و درد از دلیری بخورد »  
و یا رستم تنها کمندش را بر داشته وارد میدان جنگ و با حریف مشغول سؤال و  
جواب میشود و او بطور طعن و استهزاء بر رستم میگوید : -

بدو گفت هومان که چندین مدم به نیروی این رشته شصت خم  
خلاصه این مطلب مسلم است که فردوسی در واقعه نگاری و داستان سرائی  
نابغه است و شواهد آنهم در شاهنامه بقدری زیاد است که محتاج بد قتر علیحده  
میباشد و ما در اینجا فقط بذکر این داستان اکتفا مینمائیم -

سهراب باستعانت یکنفر از پهلوانان ایران بمعاینه اردوی کیکلوس میرود -  
قشون و فرماندهان و سرداران را با تمام اسلحه و ساز و سامان جنگ معاینه میکند  
و بعد نام و نشان هر يك از سرداران را سؤال کرده و پهلوان ایرانی جواب میدهد

بدو گفت کز تو بیرسم همه	ز گردنکشان و ز شاه و رمه
سرا پرده دیسه رنگ رنگ	بدو اندرون خیمه های پلنگ
بپیش اندرون بسته صدژنده پیل	یکی تخت پیروزه برسان نیل
بقلب سپاه اندرون جای کیست	ز گردان ایران و را نام چیست
بدو گفت کان شاه ایران بود	که بردرگوش پیل و شیران بود
وزان پس بدو گفت کز میمنه	سواران بسیار و پیل و بنه
سرا پرده بر کشیده سپاه	رده گردش اندر ستاده سپاه
بگرد اندرش خیمه ز اندازه بیش	پس پشت پیلان و شیران بیش
زده پیش او پیل پیکر درفش	بنزدش سواران ز رینه کفش
چه باشد ز ایرانیان نام او	بگو تا کجا باشد آرام او
چنین گفت کان طوس نوذر بود	درفشش کجا پیل پیکر بود
پرسید کان سرخ پرده سرای	یکی لشکری گش به پیشش بیای
یکی شیر پیکر درفش بنفش	درافشان گهر در میان درفش

## فردوسی

پس پشتش اندر سپاهی گران همه نیزه داران جوشن وران  
 چنین گفت کان فر آزادگان سپهدار گودرز کشاورز گان  
 سپه کش بود گاه کینه دلیر دوچل پوردارد چوپیل و چوشیر  
 وقتیکه بنام رستم میرسد چنین میگوید :-

دگر گفت کان سبزه پرده سرای بزرگان ایران به بیشش بیای  
 یکی تخت پر مایه اندر میان ز ده پیش او اختر کاویان  
 بر او بر نشسته یکی پهلوان ابا فرو با سفت و یال گوان  
 از آن کس که برپای پیشش براست نشسته بیک سر از او بر تر است  
 بایران نه مردی بیالای او کمندی فرو هشته تا پای او  
 درفشش بین اژدها بیکر است بر آن نیزه بر شیر زریں سر است  
 بخود هر زمان بر خروشد همی تو گوئی که دریا بجوشد همی  
 که باشد بنام آن سوار دایر که هر دم همی بر خروشد چوشیر

هجیر نام رستم را عوضی جواب میدهد و بعد سهراب دوباره شروع کرده از  
 بقیه سرگردگان سؤال میکند :-

وزان پس پیرسید کز مهتران کشیده سرا پرده بر گران  
 سواران بسیار و پیلان بیای براید همی ناله کر نای  
 میان سرا پرده تختی زده ستاده غلامان به پیشش رده  
 ز ایران بگو نام آنمرد چیست کجاجای دارد نژادش ز کیست  
 چنین گفت کان پورگودرز و گویو که خوانند گردان و را گویویو  
 ز گودرز زبان بهتر و مهتر است بایران سپه مرد و بهره سراسر است  
 بدو گفت زان سوکه تابنده شید بر آید یکی پر ده بینم سپید  
 ز دیبای رومی نه پیشش سوار رده بر کشیده فزون از هزار  
 پیاده سپر دار و نیزه و ران شده انجمن لشکری بیکران

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ز دیبا فرو هشته زیبا جلیل	غلام ایستاده رده خیل خیل
نشسته سپهدار بر تخت عاج	نهاده بر آن عاج کرسی ساج
چه نام است اورا ز نام آوران	سپهد نژاد است یا سروران
بدو گفت کورا فرامرز خوان	که فرزند شاه است و تاج گوان
بدو گفت سهراب کاین درخوراست	که فرزند شاه است و با افسراست

حقیقت این است که وقتی که واقعه نگاری باین پایه و مقام رسید دیگر نباید آنرا واقعه نگاری گفت بلکه باید نام آنرا دور نما گذاشت.

۶ - تمایلات و احساسات :- در اشعار رزمی موقع برای اظهار غم و اندوه کمتر پیش میآید و وقتی هم که پیش آمد لازمه بلاغت این است که آن نباید زیاد بسط داده شود و معذک فردوسی در هر جا که پای رنای و سوگواری توی کار آمده است ثابت کرده که اودر این قسمت هم درجه کمال را دارا میباشد. از جمله وقتی که خبر مرگ سهراب بمادرش رسیده او شرح سوگواری مادر سهراب را در مرگ فرزند چنین ساخته است :

خروشید و جوشید و جامه درید	به زاری بر آن کوهك نارسید
بر آورد بانگ و غریو و خروش	زمان تا زمان زو همیرفت هوش
فرو برد ناخن دو دیده بکنند	بر آورد بالا در آتش فکند
مر آن زلف چون تاب داده کمند	به انکشت بیحیده از بن بکنند
بسر بر فکند آتش و بر فروخت	همه موی مشکین با آتش بسوخت
همی گفت کای جان مادر کنون	کجائی سرشته بخاک و بخون
دو چشم بره بود گفتم مگر	ز سهراب و رستم بیام خبر
چه دانستم ای پور کاید خـبر	که رستم به خنجر دریدت جگر
دو بغش نیامد از آن روی تو	از آن برز و بالا و بازوی تو
بیرورده بودم تنش را بنـاز	به رخشنده روز و شبان دراز
کنون آن بخون اندرون غرقه گشت	کفن بر تن پاک او خرقه گشت

## فردوسی

که خواهد بدن مر مرا غمکسار  
بجای پدر گورت آمد به راه  
که گشتی بگردان گیتی سمر  
ترا با من ای پور بنواختی  
نکردی جگر گاهت ای پور باز  
همیزد کف دست بر خوب روی  
به پیش آورید اسب سهراب را  
بمانده جهانی بر او در شگفت  
زخون زیر سمش همی راند جوی  
گرفتش چو فرزند اندر کنار  
همان نیزه و تیغ و گرز گران  
همی یاد کرد آن بر و برزرا  
لگام و سپر را همیزد بسر

کنون من کراگیرم اندر کنار  
پدر جستی ای گرد لشکر پناه  
چرا نامدم با تو اندر سفر  
مرا رستم از دور بشناختی  
بینداختی تیغ آن سر فراز  
همیگفت و میخست و می کند موی  
ز خون او همیکرد لعل آب را  
سر اسب او را به بر در گرفت  
کهی بوسه زد بر سرش که بروی  
بیاورد آن جامه شاهوار  
بیاورد خفتان و درع و کمان  
بسر بر همیزد گران گرز را  
بیاورد زین و لگام و سپر

این طرز سوگواری مادر سهراب تماماً صحیح و درست و در عین حال نهایت درجه غم انگیز  
و تأثر آور است - سر اسب سهراب را بغل کردن - دست و پایش را بوسیدن -  
لباسهای سهراب را مثل طفلی در آغوش گرفتن - آلات و اسلحه جنگ را بر سر کوفتن  
تماماً مطابق واقع و در حقیقت صورت اصلی واقعه را در نظر مجسم ساخته است -

پیژن یکی از بهادران ایران بود و منیژه دختر افراسیاب عاشق او شده و  
او را در پنهانی ربوده بمنزل خویش برد، افراسیاب که شنید، پیژن را در چاهی  
محبوس ساخته و منیژه را هم بیرون کرد، منیژه متصل از پیژن خبر میگیرد. از  
او تیمار داری میکند تا در این میانه رستم برای استخلاص پیژن بلباس بکنفر سوداگر  
خود را بتوران میرساند و در آنجا مشغول سوداگری میشود. منیژه این خبر را شنیده  
شتابان نزد رستم میرود و حالات پیژن را برای او نقل میکند، رستم از خوف آنکه

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

مبادا رازش فاش بشود به منیره بانگ میزند که من بیژن و ویرن رانمیدانم کیست و با او سر و کاری ندارم، منیره قلبش شکسته چنین میگوید:

برستم تکه کرد و بگریست زار	ز خواری بیارید خون در کنار
بدو گفت کای مهتر پر خرد	ز تو سرد گفتن نه اندر خورد
سخن گر نکوئی مرانم ز پیش	که من خود دلی دارم از درد ریش
چنین باشد آئین ایران مگر	که درویش را کسی نگیرد خبر
زدی بانگ بر من چو جنگ آوران	نه ترسی تر از داور داورن
منیره منم دخت افراسیاب	بر هنه ندیده تنم آفتاب
برای یکی بیژن شور بخت	فتادم ز تاج و فتادم ز تخت

معانی بسیار در لفظ اندک: - بر ارباب بلاغت پوشیده نیست که در بیان يك موضوع اگر بخواهند که آن بیان بغایت فریبده و در نهایت درجه نفوذ و تأثیر باشد گاهی از لفظ اندک ولی حاوی معانی بسیار نتیجه‌ای که حاصل میشود از يك مقاله مبسوط و مفصلی نمیتوان آن نتیجه را بدست آورد. مثلا در قرآن مجید در جمله ( اوحی الی عبده ما اوحی ) و یا جمله ( غشیه من الیم ما غشیه ) دقایق و نکاتی که مندرج است با هزاران جمله نمیتوان آن نکات و دقایق را ادا نمود، شاید شنیده باشید کلمات معروف آن فاتح رومی را ( من آمدم، من دیدم، من فتح کردم ) و ما نگاه میکنیم در شاهنامه نظایر آن بکثرت موجود میباشد. مثلا در شروع داستان غم انگیز سهراب میگوید: -

کنون جنگ سهراب ورستم شنو  
دگرها شنیدستی اینهم شنو  
تنها از لفظ ( اینهم ) معانی لطیفی که پدید آمده از هزاران جمله ممکن نیست  
آن معانی پدید آید.

.. رستم نامه بافراسیاب نوشته و او در اینجا مقاله مبسوط تهدید آمیز رستم را فقط در يك مضراع ادا کرده است:

## فردوسی

وگر نه بکام من آمد جواب      من و کرز و میدان افراسیاب  
نظامی در فخریه خودش میدانید چه هنگامه راه انداخته لیکن این دو مصراع  
فردوسی بر تمام آنها میچربد :

بسی رنج بردم در این سال سی      عجم زنده کردم بدین پارسی  
تمام مناظر جنگ و معرکه آرائی و قتال وجدال رستم را صرف در چهار مصراع  
تجسم داده است :

به روز نبرد آن یل ارجمند      به شمشیر و خنجر بگرز و کمند  
درید و برید و شکست و به بست      یلان را سر و سینه و پا و دست  
برای تبادل فکر و مشاوره هیئتی با هم انجمن کردند و از هر سو مذاکرات  
لازمه بعمل آورده و تصمیمات قطعی گرفته بآند شده اند، ملاحظه کنید چگونه همه  
آنها را در این يك شعر ادا کرده است :

پی مشورت مجلس آراستند      نشستند و گفتند و برخاستند

۸ - صنایع و بدایع : - نظر باینکه صنایع و بدایع مقدمه انحطاط و علائم زوال  
شعر و ادب است لذا در کلام فردوسی نباید آن را تفحص و جستجو کرد ولی  
محاسن شعری که در ضمن يك صنعتی پیدا میشود در کلمات او هم بطور اتم و اکمل  
وجود دارد مثلا در لف و نشر مرتب گوید :

به روز نبرد آن یل ارجمند      بشمشیر و خنجر بگرز و کمند  
درید و برید و شکست و بست      یلان را سر و سینه و پا و دست  
لف و نشر مع طباق و مقابله :  
فروشد بماه و بر شد بماه      بن نیزه و قبه بارگاه  
مبالغه :

زبس کرد میدان که بر شد بدشت      زمین شد شش و آسمان گشت هشت  
حماسه رزمی : - بالاتر و مهمترین اقسام شعر قسمت اشعار رزمی است .

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

هومر که بعقیده اروپائیان بزرگترین شعرای عالم محسوب است سر لوحه افتخارش غیر از اشعار رزمی چیز دیگری نیست - مهابارت که بزعم هندوان يك کتاب آسمانی است منظومه است در رزم.

و ما در اینجا میگوئیم که اگر کتابی در رزم با دو رزمیه فوق الذکر برابری کند همان شاهنامه است و بس .

شرایط کمال يك حماسه رزمی اساساً بشرح ذیل میباشد:

اولا - موضوعی که برای اینکار انتخاب میشود باید آن موضوع تا ایندرجه مهم و ذیشان باشد که انقلابی از آن در تاریخ دنیا ایجاد شده باشد - ثانیاً - در کتاب هنگامه های جنگ با يك شور و ولوله و طریق رعب انگیزی ذکر بشود که خوف و هراسی از آن در قلب تولید گردد - ثالثاً - در بیان رزم و بیکار سردار قشون یا قهرمان کتاب فنون جنگی که بکار برده شده تمام آن هر يك جداگانه ذکر شود - رابعاً - تمام آلات و ادوات حربی يك میدان جنگ تفصیلاً سمّت ذکر یابد - حال میگوئیم که شاهنامه يك کتابی است که تمام این نکات را بطور اتم و اکمل حاوی میباشد -

در هنگامه جنگ و هیاهو و غوغا :

زمین پر ز جوش و هوا پر خروش	زلشکر بر آمد سراسر خروش
زمین شد ز نعل ستوران ستوه	جهان لرز لرزان شدو دشت و کوه
کسته نشد شب بر آمد ز کوه	درفش از درفش و گروه از گروه
از آن سایه کاو یانی درفش	درخشیدن تیغ های بنفش
ستاره همی بر فشاند سپهر	تو گفتی که اندر شب تیر چهر
تو گفتی همی بر نتابد سیاه	زمین گشته جنبان چو ابر سیاه
ز هر سو همی بر شده چاک چاک	بلند آسمان چون زمین شد ز خاک
زمین با سواران به پرد همی	دل کوه گفتی بدرد همی
همی آسمان اندر آمد ز جای	ز بس نعره ناله کرّ نسای

## فردوسی

چنان تیره شد روی گیتی ز گرد  
بزد مهره بر کوهه ژنده پیل  
ز گرد سواران و آواز کوس  
تو گفتی زمین موج خواهد زدن  
ز بس گرد میدان که بر شد بدشت  
ز بس نیزه و گرز و گویال و تیغ  
ز کشته همه دشت آورد گاه  
بجوشید دشت و بتوفید کوه  
تو گفتی که روی زمین آهن است

و اما اسلحه و آلات و ادوات جنگ و اوانرا تا ایندرجه شرح داده است که ما میتوانیم امروز به تفصیل نشان بدهیم که در دو هزار سال قبل آلات و ادوات جنگی چه بوده است - يك نفر پهلوان چه اسلحه را استعمال میکرد و یا لباس جنگ چه بوده است .

مثلاً هنگام جنگ اقسام ساز و آوازی که معمول بود مینواختند اسامی آنها بشرح ذیل است :

تبیسه - گاو دم - خر مهره - کوس - طبل و نقاره - کرنا - سرغین .  
و اما اسلحه - :

زره . جوشن . خود . مغفر . چار آینه . خفتان . ترك . ببریان . برگستوان  
بوده است .

و اما راجع بآلات و ادوات جنگ اسامی آنها از این قرار است :

گویال . گرز . تیغ . سپر . درقه . خنجر . زوبین . ناوك . خشت . تیر . خدنگ .  
کمند . سنان . نیزه . ژوبن . پرتاب . تبرزین . دبوس . قاروره . شرع . عرّاده . رایت .  
علم . درفش . اختر . سراپرده .

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

اما قسمت های قشون : قلب . میمنه . میسره . طلایه . ساقه و مدار .  
در آن عصر در میان فنون حربی گویا از فن بکار انداختن و جنگاوندن مجموع  
قشون عاری بودند این است نمیدانیم که یکنفر سردار ، قشونش را در جنگ از روی چه  
اصولی بکار میانداخت .

رستم با وجودیکه سپهسالار لشکر بود و تمام شاهنامه گوئی بنام رستم و داستان  
او تشکیل یافته است معذک هیچ معلوم نیست که در جنگها فنون حربی او در بکار  
بردن یا جنگاوندن مجموع قشون چه بوده است - طریقه جنگ این بود که پهلوانان  
یک یک بمیدان میآمدند و مشغول معرکه آرائی میشدند و همین معرکه آرائیها است  
که فردوسی آنها را با بیان سحر آمیزی در رشته نظم کشیده است .

اقسام و فنون جنگی که بود مثل : کشتی گرفتن - شمشیر زدن - تیر انداختن  
کمند انداختن - نیزه زدن و غیره و تمام آنها بتفصیل با یک بیان جالب و جاذبی  
در شاهنامه مذکور است و آنچه را هم که بیان نموده بقدری خوب بیان نموده است که  
صورت واقعی آن مقابل چشم جلوه گر میگردد : -  
(کمند اندازی)

ز فترک بگشاد پیچان کمند	تهمن ز الوای شد درد مند
کمندی و گریزی کران داشتی	چو آهنگ رزم یلان داشتی
کمندی به بازو و گریزی بدست	بیامد بغرید چون پیل مست
به نیروی این رشته شصت خم	بدو گفت کاموس چندین مدم
هم آورد را دید با زور و برد	برانگیخت کاموس جنگی نبرد
همیخوست از تن کسستن سرش	بینداخت تیغ پرند آورش
بیرید بر گستوان نبرد	سر تیغ برگردن رخش خورد
گو پیلتن حلقه کرد آن کمند	نیامد تن رخش را زان گزند
برانگیخت از جای رخش دمان	بینداخت افکندش اندر میان

## فردوسی

بران اندر آورد و کردش دوال  
به رای و دلیری بیفشرد ران  
همیخواست آن خام را خم کند  
شدازهوش کاموس و بگسست خام  
عنان را بیچید و او را ز زین  
دودست از پس پشت بستش چوسنگ  
تیر اندازی :

تهمتن ببند کمر برد چنگ  
خندگی بر آورد و بیکان چو آب  
بمالید چاچی کمان را بدست  
ستونکر دچپ را و خم کرد راست  
چوسو فارش آمد بیهنای گوش  
چوییکان ببوسید سر انگشت او  
چو زد تیر بر سینه اشکبوس  
قضا گفت گیر و قدر گفت ده  
نیزه بازی :

بر آشت سهراب و شد چون پلنگ  
عنان بر گرائید و برداشت اسب  
چو آشفته شد شیر و تندی نمود  
بدست اندرون نیزه جانستان  
بزد بر کمر بند گرد آفرید  
ز زین بر گرفتش بگردار گوی

عقابی شده رخس با پر و بال  
گران شد رکیب و سبک شد عنان  
به نیروی تن بگسلاند ز بند  
گو پیلتن رخس را کرد رام  
نگون اندر آورد و زد بر زمین  
بخم کمند اندر آورد چنگ

گزین کرد یکچوبه تیر خدنگ  
نهاده بر او چار پر عقاب  
بچرم گوزن اندر آورد شصت  
خروش از خم چرخ چاچی بغاست  
ز چرم گوزنان بر آمد خروش  
گذر کرد از مهره پشت او  
سپهر آن زمان دست او داد بوس  
فلك گفت احسن ملك گفت زه

چو بدخواه او چار دجوشد بچنگ  
بیامد بگردار آنر گشسب  
سر نیزه را سوی او کرد زود  
پس پشت خود کردش آنکه سنان  
ز ره بر تنش بك بیک بر درید  
که چوگان زباد اندر آید بروی

## تاریخ شعر و ادبیات ایران

کشتی گیری :

گرفتند از آن پس دوال کمر	دو اسب تکاور بر آورده پر
یگی بد بدست یل اسفندیار	بدست دگر رستم نامدار
به نیرو کشیدند زی خویشان	دو کرد سر افراز و دو پیلتن
همی زور کرد این بر آن بر این	نجنبید یکمرد بر پشت زین
کف اندر دهانشان شده خون و خاک	همه کرد بر گستوان چاک چاک
چو رستم ورا دید بفشرد ران	بگردن بر آورد گرز گران
چو تنگ اندر آورد با او زمین	فرو کرد گرز گران را بزین

در تأثیر شاهنامه - : باید دانست که برای قبولی عامه شاهنامه در آن عصر (عصر نفوذ یونانی اسلام) موانع زیادی در کار بوده است ، مقدم بر همه اینکه تمام کتاب کارنامه ملل غیر اسلامی بوده و در جاهائی هم که از مسلمانان ذکری بمیان آمده بانهایت تحقیر بوده است ؛

ز شیر شتر خوردن و سوسمار	عرب را بجائی رسیده است کار
که تخت کیان را کنند آرزو	نفو بر تو ای چرخ گردون نفو

در جنگ قادسیه مسلمین شجاعت عدیم النظیری از خود بروز دادند ولی فردوسی تمام آنرا از نظر انداخته و در بوته خفا گذاشت و بدینجهت در جامعه مذهبی حس عدم رضایت نسبت بکتاب پیدا شده و عموماً از او ناراضی بودند . چنانکه همان وقت کتابی در جواب شاهنامه باسم عمرنامه (۱) تألیف گردید که مؤلف آن در دیباچه در بیان سبب تألیف کتاب مینویسد که چون فردوسی يك سلسله افسانه های عجم را جمع کرده و کتابی باسم شاهنامه انتشار داده است لذا من این کتاب را در حالات خلیفه دوم مینویسم تا توجه مردم را از خواندن شاهنامه منصرف ساخته و بمطالعه این کتاب مشغول سازم .

و دیگر در هجو سلطان محمود اشعاری که گفته بود آن اشعار را هم جزء

## فردوسی

کتاب کرده و از اینرو خودش مغضوب و کتاب منفور سلطان عصر واقع شده و مردم از خوف پادشاه حتی از مس کردن کتاب هم ملاحظه مینمودند، بدیهی است که این قضیه هم عامل مستغلی بود که نمیگذاشت کتاب قبولی عامه پیدا کند ولی نتیجه تمام این موانع و اسباب این شد که از خراسان گرفته تا بغداد از تمام در و دیوار صدای شاهنامه بلند بوده است.

در تقریر و تحریر - تصنیف و تألیف - خلوت و جلوت - کوچه و بازار و بالاخره از همه جا غیر از شاهنامه زمزمه دیگری شنیده نمیشد - مردم وقتیکه از کار فارغ میشدند دور هم جمع شده از میان آنها یک نفر صاحب آواز اشعار شاهنامه را از حفظ میخواند و شجاعت و دلآوری و حب وطن و جان بازی و فداکاری و غیرت و حمیت و سایر خصایل و صفات استقلال طلبانه آن يك تأثیر نمایانی بر اهل مجلس می بخشید.

سلاطین و امراء تا چندین قرن اشعار شاهنامه را در مکاتبات خود بمناسبت شاهد آورده و مراسلات خود را بآن زینت میدادند. در مواقع ابراز شجاعت و دلآوری بی تکلف مترنم با شعار شاهنامه میشدند. در میدان جنگ بجای رجز شاهنامه میخواندند. طغرل آخرین سلطان سلجوقی در میدان جنگ مشغول بیکار بود و او تا وقتیکه جان داد این اشعار شاهنامه از زبانش جاری بوده است - :

من آن گزینك زخم برداشتم      سپه را همان جای بگذاشتم

چنان بر خروشیدم از پشت زین      که چون آسپاشد پیریشان زمین

اثر شاهنامه تا سالیان دراز شعر و شاعری ایران را از غزل پاك نگاهداشت ولی بعد بمرور زمان از اثر آن کاسته و افکار و خیالات عشق و عاشقی در عامه اشاعت پیدا کرده و بتدریج ریشه دوانید، در نتیجه سیل هجوم تاتار دفعه ممالک اسلامی را ویران و با خاک یکسان نمود:

فارسی شاهنامه: - زبان فارسی شاهنامه با فارسی امروزه تا ایندرجه تفاوت

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

دارد که گوئی دو زبانی هستند جداگانه و اینهم مخصوص شاهنامه نیست بلکه زبان شعرای اندوره همین بوده است لیکن چون شعرای دیگر بقدر فردوسی لغات زیاد استعمال نکرده اند لذا زبان فارسی فردوسی نسبت بفارسی شعرای دیگر حالیه بیشتر بیگانه و غیر مأنوس بنظر میرسد :

ممیزات فارسی شاهنامه بشرح ذیل میباشد :

۱ - ترکیب ضمائر . مثلاً

مصراع - ز شادی رخان شان چو گل بردمید

حالیه چنین گفته میشود : رخ های ایشان

۲ - بستن جمع غیر جاندار با الف و نون . مثال :

اگر عمر باشد مرا سالیان . یعنی سالها

۳ - الف زاید در آخر فعل و اسم . مثال :

ع - سیامک برآمد برهنه تن . یعنی تن

ع - بهسی روزگیتی بهیمایدا

۴ - تشدید بر الفاظ فارسی . مثل : خوشی . زرّ . پرّ . هم . مژّه .

زرّفت . کثرّی

۵ - حرف زاید - مثلاً : بجای چنان چونان ، بجای اشیاء اشیواء .

بجای چنین چونین ، بجای فرشته فریشته .

۶ - بجای در اندرون ، مثل : به جنگ اندرون گرزّه گاورنگ -

۷ - بجای متحرک ساکن و بجای ساکن متحرک . مثلاً :

ع - بگویم ز مادرش و هم از پدرش . ع - نیامدت از شیر و از دیوباک -

ع - بشادی همه جان بر افشاندند

۸ - الف زاید قبل از « بی » ع - ابی او نباشیم در جنگ شاد .

۹ - دیا بجای یا - : دیا باره رستم جنگجوی - بآخر نهد بی خداوند روی

## فردوسی

- ۱۰ - کجا بمعنی که . ع - درفش کجا بیل پیکر بود
- ۱۱ - ازبر بمعنی بر . ع - نشست از بر کوهه ژنده بیل یعنی بر کوهه
- ۱۲ - ایچ بمعنی هیچ . ع - ز پیکان نبود ایچ پیدا سرش
- ۱۳ - استعمال نای خطاب ، مثلا :
- ع - هزارانت کودک دهم نوش لب . یعنی هزاران ترا
- چوائی چنان کت مرا دوهوا است . یعنی که ترا
- ۱۴ - ورا بمعنی او را - : چورستم ورا دید خیره بماند . اورا دید .
- ۱۵ - بجای از او ازوی : بر مادر آمد پیرسید ازوی
- ۱۶ - ازیرا عوض ازین رو : ازیرا سرت زاسمان بر تراست . ازین رو
- ۱۷ - عوض آزمایش آزمون :

نهادی بر او دست را آزمون شکم بر زمین بر نهادهی هیون

۱۸ - حذف میم متکلم :

اگر من نرفتمی بمازندران ( نرفتمی )

علاوه بر تصرفات فوق المذکر هزاران لغات و الفاظ دیگری است که امررزه بکلی متروک یا شکل آنها تغییر کرده و یا عوض آنها الفاظ دیگری استعمال میشوند و اینک ما با رعایت نهایت اختصار الفاظ چندی را ذیلا ذکر مینمائیم :

لفظ	معنی	لفظ	معنی
ویژه	خاص	تخش	نیر
مر	شمار	ترك	كلاه آهنی
ایدون	حالا	ترنگ	صدای کمان
ایدر	اینجا	اخر	اصطبل
تال و مال	ریزه ریزه	تنك آمدن	تزدیک آمدن

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

لفظ	معنی	لفظ	معنی
آستیم یا آستی	آستین	غرچه	مخنت و نامرد
آذر گسب	برق	غو	خروش و آواز بسیار بلند
چاك چاك	صدای زدن شمشیر	كو	پهلوان
چرنگیدن	آواز گرز	پسیج	قصد و کارسازی
چك	قباله و سند	بگماز	شراب
سه دیگر	سیومی	پازهر	تریاق
شارسان	شهر و شهرستان	پذیره	استقبال کردن
شبگیر	صبح	پدرام	آراسته
شخودن	خراشیدن	پهلوانی	زبان پهلوی
شکردن	پاره کردن	در	دره کوه و مرتبه
تلاش	پراکنده	ع. - بگفتش به راز	
آذین	زینت و آرایش	این سخن در بدر	
چاك	سفیده صبح	بخش	حصه
برسان	بسان	برتر	بلندی
آغاز	اراده	بسند	کافی
افسوس	ظلم و ستم	فروریختن از اسب	فرود آمدن
اند	چند یا اندک	فزونی	فضیلت و بزرگی
آندرخور	لایق	فسیله	گله و قطار اسب
انوشه	آفرین	فش	دم و یال اسب
بادسر	مغرور	قاروره	آلنیست از آلات جنگ
بارکی و باره	اسب	خشت	نیزه کوچک
پاز	خراج	دبوس	گرز
غرم	میش کوهی	درع	پیراهن زنان

فردوسی

معنی	لفظ	معنی	لفظ
بید سرخ	طبر خون	دار السیاسه	درخت
نوعی از مرغ شکاری	طغرل	سپو چرمین	درقه
کرته	قرطه	روپاک و دسترخوان	دستار
زاهد	کاتوزی	جامه سر و پا	دست جامه
رنك	رنج	وزیر اعظم	دست راست
دربان	روزبان	عصا	دست وار
فاحشه	روسپی	دفتر ساختن	دفتر شکستن
غلام و امرد	ردیک	ساقه لشکر	دمدار
مکار	ریمن	لحاف	دواج
پیچ و تاپ	زحیر	چشم و رخ و بیدیدار گشتن	دیدار
عمارت	زخم	صف	رده
تهی گاه و کمر	گردگاه	بقچه	رزمه
مرهون	گروگان	صفزده	رسته
گریز	گریغ	نام اجنی است	سبز درسبز
آمد و رفت کردن	رفت آوری	خیمه	ستاده
دیگچه	کالوشه	زنان رقاصه	دست بند
نان جوین	کشکین	راست و بلند	ستیخ
آب دهن	کفنج	فر و مایه	سرسری
کمان	کلك	شاخ گاو	سرون
بزرگ قوم	کنارنگ	دوش	سفت
پهلوان	کنداور	دنباله تازیانه	سیب
کوهسار	کوهسر	کچ	ماروج
کلمات مفان که وقت پرستش گویند	زمرم	اصطراب	صلاب

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

معنی	لفظ	معنی	لفظ
نکبهان	دان	زمین	ز می
خادم زندان خانه	زوار	عهد شکستن	زنهار خوردن
آهسته زیر لب گفتن	ز کیدن	بسیار	کشن
عرض لشکر	سان	مهار شتر	ماهار
سنگین و گران	مهست	طعنه و ظرافت	مزیح
بی باک	ناباک	ماهچه علم	منجوق
صف لشکر	نخ	نعره	دبله
هنوز	نوز	دیگ سنگی	هرکاره
پهلوان	ینو	هرزمان	هزمان
چهار دندان بیشین	یشکر	مانند	همانند
		جان	هوش



# اسدی طوسی

نام او **علی بن احمد** و کنیه اش ابونصر یکی از نوابغ شعرا و یا بقول صاحب آتشکده یکی از سیارات هفتگانه سلطان **محمود** غزنوی شمرده میشود - وی نسبتش بسلاطین عجم میرسد و بعد از فراغت از تحصیل علوم متداوله مسافرتی بعراق کرد و خود را بدربار سلاطین دیالمه رسانید و پس از چندی بآذربایجان رفت - امیر آنجا **ابودلف سمرگری** بود، وزیرش که اهل علم و هنر را بغایت ترویج و تشویق مینمود **به اسدی طوسی** گفت که فردوسی کتابی مثل شاهنامه نوشته و عجم را حیات جاوید بخشیده است، شما نیز که هم پیشه و هموطن او هستید مناسب است آناری از خود بگذارید.

او گرشاسب نامه نوشته و حق همکاری را ادا نمود، چنانکه شرح واقعه را در دیباچه چنین ساخته است :-

گرانمایه دستور شاه زمین	یکی بود سردار دنیا و دین
بداده است داد سخنهای نغز	بمن گفت فردوسی پاک مغز
وزان نامه نام نکو خواسته است	به شهنامه گیتی بیدارسته است
چو او در سخن چابک اندیشه	تو همشهری او را و هم پیشه
به نظم آر خرم یکی داستان	از آن همرهان نامه باستان

**دوات شاه** و سایر ارباب تذکره که از او متابعت کرده اند مینویسند که :  
**فردوسی** بعد از فرار از غزنین يك مدتی در اطراف متواری بود تا آنکه بوطن خود برگشت . وقتیکه رحلتش نزدیک شد **اسدی طوسی** را نزد خود طلبید و گفت که قسمتی از شاهنامه باقیمانده که بنظم در نیامده است و معلوم نیست بعد از من که آن را با تمام میرساند . **اسدی** در جواب گفت « جان استاد » اندیشه بخود راه مده که

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

من این خدمت را بانجام میرسانم ، چنانکه در يك شبانه روز چهار هزار بیت گفته نحویل فردوسی داد و او آنرا داخل شاهنامه کرد و این همان اشعاری است که در حمله عرب و شکست ایران در شاهنامه مشاهده میشود .

ولی بعقیده ما این روایت بکلی مهممل و جزء افسانه است چه اولاً شاهنامه نا تمام و ناقص نبوده و ثانیاً اسدی استاد فردوسی نبود (۱) و چنین کلامی نمیتوانست باو بگوید . ثالثاً - در يك شبانه روز اسدی نمیتوانست چهار هزار شعر بگوید و گذشته از همه هر کسی اشعار فوق الذکر شاهنامه را دیده میداند که آن با سبک اشعار اسدی هیچ شباهت و تناسبی ندارد .

اسدی خدمتش شعر و ادب از جمله در قصاید موجد سبک تازه است . او اکثر قصاید را بطور مناظره گفته و این یکی از ایجادات مخصوص باو است .

آری دو چیز را با هم بمنظره انداخته دلایل ترجیح هر کدام را ذکر میکنند تا آنکه بمدح شاه گرینز میزند چنانکه مناظره شب و روز . زمین و آسمان . گبر و مسلم . قوس و رمح او را صاحب مجمع الفصحاء نقل کرده است :

او اول کسی است که در مصطلحات فارسی کتاب نوشته است حتی نسخه اصل آن که بقلم خود او میباشد در کتابخانه دیانات موجود و سلکمین آنرا بطبع و نشر (۲) رسانیده است .

پایه سخن - : اگر چه او معاصر با فردوسی بوده لیکن در تشبیهات و ایجاد معانی بکر و نفز و مرغوب همدوش با نظامی است . او در توصیف يك بیشه چنین ساخته است :

---

۱- شرحیکه در گرشاسب نامه از فردوسی ذکر کرده بطور قطع معلوم میدارد که فردوسی شاگرد او نبود - این يك بیت را ملاحظه کنید ،

به شهنامه فردوسی تفر کوی      چو از بیش کویندگان برد کوی

وفات او بسال ۴۶۵ نوشته شده است

۲ پروفیسور برون در جلد دوم کتاب خود در شرح حال اسدی طوسی نکاشته است

## اسدی

که رفتن در آن کار اندیشه بود  
چو خط دبیران يك اندر دگر  
بهم در شده تنگ چون تار و بود  
وزو هست کرد دگر هر درخت  
سپیر برگها و سنان نوک خار  
ز تنگی رهش پوست رفتی ز مور

چنان تنگ و درهم یکی بیشه بود  
درختانش سر در کشیده بسر  
همه شاخها تا به چرخ کبود  
توگفتی سپاهی است در جنگ سخت  
کمان شاخهاشان همه گرز بار  
نتابیده اندر وی از چرخ هور

و این نوع مبالغات و تشبیهات است که بایه فکر متوسطین بلکه متأخرین را  
بما معلوم میدارد - و با وصف احوال او در واقعه نگاری و داستان سرائی و تجسم  
دادن منظره يك چیز کمتر از فردوسی نیست . در گرشاسب نامه آنجائی که  
گرشاسب ازدها را کشته است ذیلا تماشا کنید چطور صورت ازدها را مجسم نموده بما  
نشان میدهد - :

در قدیم صورتیکه از ازدها در اذهان عامه رسوخ داشت این بود که اولامیگفتند طول  
آن بیست الی سی کز است - دو دندان بزرگ در جلو دارد که مثل دندان فیل بیرون  
آمده و نمایان است . نفس که میکشد از دهانش شعله خارج میشود - در سرش بالی است  
مانند خار - چشمانش از دور مثل ستاره میدرخشد - چشمش از فلس هائی که هر يك  
بمثابه گوش فیل میباشد پوشیده شده است که گاهی آن را جمع و وقت دیگر پهن مینماید .

بناگاه آن از در آمد پدید  
ز پپچیدنش جنبش اندر زمین  
دو بشکش چو شاخ گوزنان دراز  
دهان کوره آهن و شعله دم  
ز زهر دمش باد گیتی سموم  
درخشان چو در شب ستاره ز دور  
همه سرش چون خار و موها درشت

شد اندر دره هر سوی بنگرید  
بر آن پشته او سینه سایان کسین  
چو تار يك غاری دهن کرده باز  
دهان و نفس دو دو آتش بهم  
ز ترف دهانش دل خار هوم  
بدود نفس هر دو چشمش ز نور  
کره در کره خم و دم تا به پشت

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

بشیزه بشیزه تن از رنگ نیل  
از آن هر بشیزه مه از گوش پیل  
کهی چون سپر بر فکندیش باز  
کهی همچو جوشن کشیدی دراز  
چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ  
بفرسنگ رفتی چکا چاک سنگ  
در خاتمه میگوئیم که گرشاسب نامه حلقه بین شاهنامه و سکندرنامه است و  
گمان میرود که نظامی سکندر نامه را جاو خود گزارده سکندر نامه را نوشته است .



## مدوچهری

نامش احمد، کنیه ابوالنجم، لقب شصت گله و منوچهری تخلص او بوده است. مولد و موطن او دامغان ولی دولت شاه مینویسد که او از اهل بلخ بوده است و نظر بکثرت خیول و مواشی او را شصت گله میخواندند - او در دربار امیر منوچهر بن شمس المعالی امیر قابوس بن وشمگیر پادشاه جرجان که در سنه ۳۸۶ هجری بر تخت نشست ملازمت داشت و بدینجهت تخلصش منوچهری بوده است.

او بغزین رفت و قصیده در مدح عنصری گفت که در دیوانش موجود است و ما چند شعر آن را ذیلا ذکر مینمائیم:

او ستاد اوستادان زمانه عنصری  
عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن  
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع  
طبع او چون شعر او هم با ملاحه هم حسن  
کو جزیر و کو فرزدق کو ولید و کو لبید  
روبه عجاج و دیک الجن و سیف ذویزن  
کو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند  
تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن  
شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست  
هر چه در فردوس مارا وعده کرده ذوالمنن  
کو تراست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل  
لفظ او انهار خمر و وزنش انهار لبن  
ارباب تذکره مینویسند که او شاگردی عنصری را نیز اختیار کرد لیکن اگر  
! بنکار را کرده باشد غرضش خوشامد بوده است - بهر حال عنصری او را حضور  
سلطان برده معرفی نمود و در دربار سلطان محمد بن محمود بمنصب ترخانی رسید  
یعنی هر وقت بخواهد بتواند بحضور برود و کسی او را ممانعت نکند -

محمد (۱) در سنه ۴۲۱ هجری گرفتار شده بحبس رفت و برادرش سلطان محمود

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

بر تخت بنشست - اکثر قصاید **منوچهری** در مدح **مسعود** است . او بدرجه از **منوچهری** قدر دانی و نوازش مینمود که شعرای دیگر رشک میبردند چنانکه خود **منوچهری** در یک قصیده اینمطلب را بطور مباحثات گوشزد نموده است .

**تقی کاشی** در خلاصه الافکار مینویسد که **منوچهری** معاصر با **عنصری** و **عسجدی** بوده است ، در دربار بجز **عنصری** باقی شعرا حتی **فردوسی** و **فرخی** پائین دست او می نشستند - لیکن در دیوان **منوچهری** اسمی یعنی قصیده با اسم سلطان **محمود** به غزنین رفته است و بنا بر این نمیتوان او را هم مجلس **فردوسی** دانست .

**منوچهری** فطرتاً شاعر بوده است حتی اوقاتیکه سنش خیلی کم بود زمینه های سخت و مشکلی باو میدادند و روی آنها غزل و قصیده میگفت (۱)

دیوانی که از او امروز در دست است سه هزار شعر در آن موجود میباشد که **مرحوم علیقلی خان هدایت** بزحمت آنها را جمع آوری نموده منتشر ساخته است . و در فرانسه دیوان مزبور با نهایت اهتمام بطبع رسیده و فرهنگی هم نوشته شده که در آن فرهنگ تمام اشعار مشکله او ترجمه و حل شده است . این کتاب از نظرم گذشته و یک چندی مورد استفاده بوده است .

وفات **منوچهری** در سال چهار صد و سی و دو هجری واقع شده است .

مميزات کلام - اکثر مميزات کلام **منوچهری** طوريست که در کلام معاصرین او هیچ یافت نمیشود و حتی در کلمات شعرای بعد هم آنرا بندرت میتوان پیدا کرد . مهمتر از همه استقبال یا متابعتی است که بکثرت از شعرای عرب کرده یعنی بسیاری از قصاید را طبق قصاید عربی و در همان بحر و قافیه ساخته است . مثلاً در جواب این قصیده ابوالشیص :

غراب ینوح علی غصن - بان

سالك واللیل ملقی الجران

۱ مجمع الفصحاء باستاند لب الالباب عوفی یزدی

## منوچهری

چنین گفته :

جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی  
چو آشفته بازار بازار گانی  
و لطف اینجاست و قتیکه چند نفر از شعرای عرب را نام میبرد آنوقت میگوید  
که فلان شاعر در مدح خلیفه یا امیر قصیده عالی گفته و صلوات گرانمایه یافته است  
منهم همینطور بدربار تو آمده ام :

شنیدم که اعشی بشهر یمن شد  
سوی سوده ابن علی الیمانی  
برو خواند شعری بالفاظ تازی  
بشیرین معانی و شیرین زبانی  
یکی کاروان اشتر کشن دادش  
هر اشتر بسان کھی از کلانی  
سوی تاج عمرانیان هم بدینسان  
بیا مد منوچهری دا مغانی  
و در آخر قصیده تصریح کرده که من این قصیده را در جواب ابوالشیص گفته ام  
و مخصوصاً مطلع قصیده عربی را تضمین کرده گوید :

بدان وزن این شعر گفتم که گفته است  
ابوالشیص اعرابی باستانی  
سالفک و اللیل ملقی الجران  
غراب ینوح علی غصن بان

قصیده ایست از ابن المعتز در معارضه باسادات علوی

و نحن بنو العم اولی بها

و روی آن منوچهری قصیده گفته و لطف اینجاست (ها) ضمیر عربی  
که بوده آنرا برای جمع فارسی بکار برده است .

چو از زلف شب باز شد تاب ها  
فرو مرد قندیل محراب ها  
سپیده دم از بیم سرمای سخت  
پوشید بر کوه سنجاب ها  
بمیخوارگان ساقی آواز داد  
فکنده بزلف اندرون تاب ها  
بیانک نخستین ازین خواب خوش  
بجستیم ما همچو طباطاب ها  
منجم بیام آمد از نور می  
گرفت ارتفاع سطرلاب ها

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

منوچهری عکس نمایر شعرای فارسی اکثر دواوین عرب را یاد داشت و مخصوصاً اینرا جزو مفاخر خود میشمرد چنانکه در يك قصیده به رقبای خود خطاب کرده چنین میگوید:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم به یاد توندانی خواندالاهی بصحنك فاصبحینا  
و آن اشاره است باین بیت سبعة معلقه:

الاهی بصحنك فاصبحینا ولا تبقى خمورا لا ندرینا  
او بزبان عرب تا ایندرجه تسلط داشته که در اشعار خود بقصاید عربی اشاره کرده بعضی اجزاء يك قصیده را که آن قصیده بنام آن جزء شهرت یافته است گرفته تضمین میکند - چنانکه در یکی از قصایدش گوید:

امرء الفیس و لیبید و اخطل و اعشی و قیس  
بر طلل ها نوحه کردندى و بر رسم تلی  
شاعری عباس کرد و حمزه کرد و طلحه کرد

جعفر و سعد و سعید و سید ام القرى  
آنکه گفته است از تننا و آنکه گفت الاهی

آنکه گفت السیف اصدق آنکه گفت ابلی الهوی

ایات فوق اشاره است به مطلع های چهار قصیده عربی و آن بشرح ذیل است:

از تننا بیننا الاسماء  
سبعة معلقه

الاهی بصحنك فاصبحینا یکی از قصاید مشهور ابوتمام در مدح معتصم  
السیف اصدق انباء من الکتب بمناسبت فتح عموریه گفته شده است

ابلی الهوی قصیده ایست متعلق به متبى

از تلمیحات عرب در کلام او بکثرت یافت میشود تا ایندرجه که خواننده

آن اشعار اگر عربی نداند نمیتواند از کلامش درست استفاده نماید -

مطلع یکی از قصایدش اینست:

## منوچهری

نوروز برنگاشت صحرا و مشک و می تمثال های عزّه و تصویر های می  
در عرب بجای لیلی و شیرین معشوقه های که گذشته اند عبارت است از لیلی ،  
سلمی ، رباب، عزّه ، میه ، بئینه و غیرها - باید دانست که عزّه معشوق کثیر بوده  
است که از نواخ شعرای زمان بنی امیه است . میه معشوقه ذوالرمله است و همین  
میه است که منوچهری نظر بر ضرورت شعری آنرا می گفته است .  
در قصیده دیگر میگوید :

باد بزین صناعت مانی کند همی مرغ حزین روایت معبد کنده می

معبد از مغنیان مشهور زمان بنی امیه است .

و معنی روایت کردن آوازه خواندن است . اما مرغ حزین همان بلبل میباشد .  
زمین محراب داود است از بس سبزه پنداری

گشاده مرغ-کان بر شاخ چون داود خنجرها

با نظم ابن رومی و با نشر اصمعی با شرح ابن جنی و با نحو سیوی  
آن جایگاه کاجمن سرکشان بود تو بر فلانی آن دگران ابنه و بنی  
دیگر از ممیزات و خصائص کلام او همانا برجستگی و روانی و طراوت است . این  
خاصه گر چه يك خاصه عام او میباشد لیکن محاسن و مزایای دیگری هم با آن جمع  
شده که بر حلاوت و شیرینی و دلفریبی کلامش افزوده شده است -

او اکثر؛ ردیف های تازه و جالب توجهی پیدا کرده و در بعضی موارد نام  
ممدوح را ردیف قرار میدهد و بعد به گریز که میرسد از ذکر نام ممدوح لطف  
مخصوصی پیدا میشود - يك جا در صنعت تنسیق الصفات اشعاری گفته که نهایت درجه  
داکش و مطلوب و مرغوب میباشد و آن چنین بنظر میآید که دانه های مروارید است  
در ریشم حرکت و سیر میکنند .

ماه رمضان رفت و مرا رفتن آن به عید رمضان آمد و المنه لله

بر آمدن عید و برون رفتن روزه ساقی بدهم باده بر باغ و به سبزه

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

بر نه بکف دستم آن جام چو کوثر  
جام دگر آور بکف دست دگر نه

دلم ایدوست تو دانی که هوای تو کند  
لب من خدمت خاك کف پای تو کند  
رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی  
ور کند هیچ کسی زلف دوتای تو کند  
چه دعا کردی جانا که چنین خوب شدی  
تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند

این جهان کرد برای تو خداوند جهان  
وان جهان نیز بر آنم که برای تو کند

صنما از تو دام هیچ شکیبنا نشود  
اگر امروز شود بی شك فردا نشود  
تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من  
تا مجرب نشود مردم دانا نشود  
نکشم ناز ترا و نه دهم دل بتو هم  
تا مرا آشتی و مهر تو پیدا نشود  
گوئی از دولب من بوسه تقاضا چه کنی  
وام خواهی نه بود کو به تقاضا نشود  
به مدارا دل تو نرم کنم و آخر کار  
به درم نرم کنم گر به مدارا نشود

و گر این عاشق نو میدشود از در تو  
از در خسرو شاهنشاه دنیا نشود

صنما کرد سرم چند همی گردانی  
زشتی از روی نکو زشت بود گردانی  
یا بکن آنچه شب و روز همی وعده دهی  
یا مکن وعده هر آن چیز که می توانی  
دل من بردی و از خویشتم دور کنی  
بر نیاید صنما کار بدین آسانی  
مهربانی نکنی بر من و مهرم طلبی  
ندهی داد من و داد ز من بستانی  
از تو مارا نه کنار و نه پیام و نه سلام  
مکن ایدوست که بیداد نشانی نگذاشت  
مکن ایدوست که بیداد نشانی نگذاشت

عدل باز آمده با بوالحسن عمرانی

نوروز روزگار نشاط است و ایمنی  
پوشیده ابر دشت به دیبای ارمنی  
خیل بهار خیمه بصحرا برون زند  
واجب کند که خیمه بصحرا برون زند  
بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری  
بر خم همی خرامی و بردن همی دنی

## موجپهری

در است ناخریده و مشک است رایگان هر چند بر فشانی و هر چند بر چندی

شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر

ماننده مخالف بوسهل زوزنی

باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود تا بسحرش دیده هر گلبنی ناظر شود

باد همچون دزد گردد هر موی دیبار بای بوستان آراسته چون کلبه تاجر شود

نوبهاران جامه صدرنگ پوشد تا مگر دوستار دوستان خواجه بو طاهر شود

او در وصف طبیعت باید گفت که داهیه است - در تمهید قصاید خود در

توصیف صحرا و دشت - چمن و سبزه - ابر - آب - هوا - گل و بلبل و غیره

شرحیکه در سلک نظم کشیده بقدری مطلوب و مرغوب است که اگر علیحده جمع

آوری شوند يك مجموعه بسیار عمدۀ و نفیسی در ادبیات مربوطه به وصف طبیعت آماده

خواهد شد .

در قصیده ذیل در شرح حالات سفر و بیان انقلاب هوا و آمدن سیل

چنین گوید - :

هبوبش خارۀ در و باره افکن

فرو بارد همی احجار صد من

که گیتی کرد همچون خزّ اد کن

بخار آب خیزد ماه بهمن

یکی میغ از ستیغ کوه قارن

که عمداً در زنی آتش بخرمن

که کردی گیتی تارک روشن

که موی مردمان کردی چو سوزن

بگوش اندر دمیدی يك دمیدن

که کوه اندر فتادی زو بگردن

بر آمد بادی از اقصای بابل

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی

ز روی بادیه بر خاست گردی

چنان کز روی دریا بامدادان

بر آمد زاغ رنگ و مار پیکر

چنان چون صد هزاران خرمن تر

بجستی هر زمان از میغ برقی

خروشی بر کشیدی تند تند

تو گفتی نای رومی هر زمانی

بلرزیدی زمین از زلزله سخت

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

تو گفتمی هر زمانی ژنده پیلی  
 فرو بارید بارانی ز گردون  
 و یا اندر تموزی مه بیارد  
 ز صحرا سیلها برخاست هر سو  
 چو هندگام عزایم زی معزّم  
 نماز شامگاهان کشت صافی  
 بلرزاند ز رنج پشکان تن  
 چنان چون برک گل بارد زگلشن  
 جراد منتشر بر بام و برزن  
 دراز آهنگ و بیجان و زمین کن  
 بتک خیزند ثعبانات ریمن  
 ز روی آسمان ابر معکن

موضوع بهار که موضوعی است عام تمام شعرا در اطراف آن سخن فرسائی کرده اما هیچکدام بخوبی منوجهری از عهدهٔ اینکار بر نیامده‌اند. او مثل سایر شعرا اکتفا به گل و بلبل ننهان کرده بلکه درخت و شاخ و برگ و میوه و تمام پرندگان و جانوران را هم توصیف کرده و آنچه از مناظر و مظاهر طبیعت بوده همه را با بیان سحر آمیزی در رشته نظم آورده است - این اشعار از اوست - :

کبکان بی آزار که بر کوه بلندند  
 بی قهقهه یکبار ندیدم که بخندند  
 جز خار بنان جایگه خود نپسندند  
 بر پهلو ازین نیمه بدان نیمه بدندند

هر ساعتگی سینه بمنقار برندند

چون جزع برو سینه و چون بسد منقار

شبگیر ز گل فاختگان بانگ برارند  
 گوئی که سحرگاه همی خواب گزارند  
 ماه سه شبه از بر کردن بنکارند  
 از غالیه بی آنکه همی غالیه دارند

صد بار بروزی در پر ها بشمارند

چون نیم دبیری که غلط کرده باشمار

هر ساعتگی بط سخنی چند بگوید  
 در آب جهد جامه دگر بارشوید  
 در آب کند کردن و در آب بروید  
 کوئی که مگر چیزی در آب بجوید

چون سینه بجنباند و یک لخت بیوید

از هر سر پرش بجهد صد در شهوار

## منوچهری

آمده نوروز هم از بامداد      آمدنش فرخ و پاینده باد  
باز جهان خرم و خوب ایستاد      مُرد زمستان و بهاران بزاد

زابر سیه روی سمن بوی زاد  
گیتی گردید چو دارالقرار

روی کدل سرخ بیاراستند      زلفک شمشاد به پیراستند  
کبکان بر کوه بآک خاستند      فاخترگان همسر بنشاستند

بلبلکان زیر ستا خواستند

نای زبان بر سر شاخ چنار

طوطیگان بر گلگان تاختند      آهوگان گوش بر افراختند  
گور خران میمنه ها ساختند      زاغان گسلزار پیرداختند

بی دلکان در پی دل تافتند

با ترکان چگل و قندهار

مرغ نیینی که چه خوانده می      میغ نیینی که چه راند همی  
دشت نیینی بچه ماند همی      دوست نیینی چه ستاند همی

باغ بتان را بنشانند همی

بر سمن و نسترن و لاله زار

کرده گلو پر ز باد قمری سنجاب پوش      کسبک فرو ریخته مشک بسوراخ گوش  
بلبلکان با نشاط قمریکان با خروش      در دهن لاله مشک در دهن نحل نوش

سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش

از مه اردی بهشت دهر بهشت برین

چو ک ز شاخ درخت خویشتن آویخته      زاغ سیه پر و بال غالیه آمیخته  
ابر بهاری ز دور اسب بر انگیخته      در سم اسب سیاه لؤلؤ تر ریخته

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

در دهن لاله باد ریخته و بیخته

ریخته مشک سیاه بیخته در نمین

سرو سماطی کشید بر دولب جویبار چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار  
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار چون سپر خیزران بر سر مرد سوار  
گشت نگارین تذرو پنهان در کشت زار

همچو عروس غریق در بن دریای چین

گوئی بظ سفید جامه بهامون زده است کبک دری ساق پای در قدح خون زده است  
بر گل تر عنده لب گنج فریدون زده است لشکر چین در بهار در که وهامون زده است

لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده است

خرگه او سبز گون حیمه او آتشین

ایضاً

آن قطره باران بین از ابر چکیده  
آویخته چون ریشه و دستار چه سبز  
یا همچو زبرجد گون یکدسته سوسن  
وان قطره باران که فرو بارد و شبگیر  
گوئی به مثل بیضه کافور ریاحی  
وان قطره باران که فرود آید از شاخ  
گوئی که مشاطه ز بر فرق عروسان  
وان دایره ها بنگر اندر شعر آب  
چون مرکز پرگار است آن قطره باران  
هر گه که از آن دایره انگیزد باران  
گوئی علمی از سقلاطون سپید است  
در حلیه نگاری یعنی نوشتن ممیزات یک چیز و بیان تمام او صاف و

## منوچهری

خصائص آن منوچهری گوئی که موجد است . شما میدانید شعرا در قصاید خود همچنانیکه از سلاطین و وزرا مدح کرده‌اند شمشیر و اسب و غیره را نیز توصیف کرده‌اند و در اینخصوص مقدم بر همه عبدالواسع جبلی و عرفی شبرازی است ولی آنچه در این زمینه گفته‌اند جز خیال و وهم چیز دیگری نیست برخلاف منوچهری که صورت اصلی و واقعی موصوف را در نظر ما مجسم ساخته است علاوه بر این ، صنعت تنسیق الصفات را هم بطور التزام در این جاها بکار برده و از آن خوب میتوان فهمید که او تا چه اندازه در لغت دست داشته است :-

حبذا اسبی محجل مرکبی تازی نژاد

نعل او پروین نشان و سم او خارا شکن

رام زین و کس خرام و خوش عنان و تیز گام

شخ نورد و راه جوی و سیل بر و کوه کن

بشت اوی و دست اوی و گوش اوی و گردنش

چون کمان و چون رماح و چون سنان و چون مچن

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دور بین

خوش عنان و کس خرام و پاك زاد و نيك خوی

سخت پای و ضخیم ران و راست دست و گرد سم

تیز گوش و پهن پشت و نرم چرم و خرد موی

ابر سیر و باد کرد و رعد بانگ و برق جه

کوه کب و سیل بر و شخ نورد و راه جوی

گور ساق و شیر زهره یوز تاز و غرم تک

پیل گام و کرک سینه رنگ تاز و کرک پوی

تیز چشم آهن جگر فولاد دل کیمخت اب

سیم دندان چاه بینی ناوه کام و لوح روی

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

نیزه و گرزو و کمنند و ناخج و تیر و کمان

کردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی

او در مثنوی چیزی نگفته تا معلوم شود که در واقعه نگاری و داستان سرایی چه اندازه ید دارد ولی در تمهید اکثر قصاید او آنرا بلباس واقعه نگاری در آورده و چنین معلوم میشود که داستان مسلسلی دارد مینویسد و در اینگونه مواقع از قوه بیان او زمینه خوبی میتوان بدست آورد و حقیقتاً در قوت بیان نابغه است و چنین بر می آید که غرضش در قصیده سرائی مداحی نبوده بلکه منظور اصلی او ترویج زبان فارسی است .

این اشعار را جهة نمونه ذکر میکنیم و آن قصیده ایست در حرکت قافله و وداع معشوق و حالات سفر که مطابق رسوم عرب گفته است :

الا یا خیمگی خیمه فرو هل	که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل
تبییره زن بزد طبل نخستین	شتر بانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیک است امشب	مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا	فرو شد آفتاب از کوه بابل
چنان دو کفه زرین ترازو	که این کفه شود زان کفه مایل
نگار من چو حال من چنان دید	بیارید از مره باران و ابل
بیامد اوفتان خیزان بر من	فرو آویخت از من چون حمایل
چو بر گشت از من آن معشوق معشوق	نهادم صابری را سنگ بر دل
نگه کردم بگرد کاروان گاه	بجای خیمه و جای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی	نه را کب دیدم آنجا و نه راجل
نجیب خویش را دیدم بیکسو	چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
کشادم هر دو زانو بندش از بند	چو مرغی کس گشاید از حبایل
جرس دستان کونا کونا همیزد	بسان عندهایی از عنادل

## منوچهری

ز نوک نیزه های نیزه داران  
نجیب خویش را گفتم سبکتر  
بچرکت عنبرین با دا چرا گاه  
بیابان در نورد و کوه بگزار  
فرود آور بدرگاه و ز بیم  
در مسمطات شهرتی بسزا دارد . بلکه او بحقیقت موجد این طرز میباشد و آنرا  
هم جزو مفاخر خود بشمار میآورد - چنانکه گوید :-

طاوس مدیح عنصری خواند      دراج مسمط      منوچهری

او در این مسمطات اکثر جاها در واقع نگاری يك سبك و اسلوب تازه اختیار کرده . مثلاً در يك جا تربیت انگور و گرفتن شراب را بلباس حکایتی در آورده بایک پیرایه مخصوص و طرز جالب توجهی آنرا بیان نموده است :

میگوید شاخ انگور زنی است دختران چندی زائیده و صاحب انگور خوشحال است و اغلب آمده از تماشای آنها حظ و لذتی میدرد . اتفاقاً برای مهمی بخارج میرود بعد از چندی که بر میگردد می بیند شکم آنها بزرگ و چهره های سرخ و سفید آنها سیاه شده است . او از مشاهده اینحال سخت رنجیده خاطر میشود و خیال میکند دخترانش بدکار در آمدند . دختران بیچاره در مقام عذر خواهی بر میآیند ولی او قبول نمیکند و آنها را گردن میزند .

شاخ انگور کهن دخترگان زاد بسی  
همه را زاد بيك دفعه نه پیش و نه پسی  
که نه از درد بنالیده نه بر زد نفسی  
نه ورا قابله بود نه فریاد رسی

این چنین آسان فرزند ندیده است کسی

که نه دردی بگرفتش متواتر نه تبی

چون نگه کرد بر آن دخترکان مادریدر  
کردشان مادر بستر همه از سبز حریر  
سیر بودند يكايك چه صغیر و چه کبیر  
نه خورش داد مرآن بچکانرا و نه شیر

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

نه شغب کردند آن بچگان نه هیچ نفیر

بچه کرسنه دیدی که ندارد شفیی

بچگانش بنهادند تن خویش بخواب نه جهیدند و نجستند از آن بستر خواب

کرد کردند سُرین محکم کردند رقاب رویها یکسره کردند به ز نگار خضاب

دادشان رز بان پیوسته شرابی چو گلاب

نشد از جانب شان غائب روز و نه شبی

گفت پندارم کین دخترگان آن منند چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند

تا بباشند در بین رز در میهمان منند رز فردوس من است ایشان رضوان منند

تا در این باغ و درین خان و درین مان منند

دارم اندر سرشان سبز کشیده سلبی

در چو بکشاد بدان دخترگان بهر نگاه دید چون زنگی هر یک را دوروی سیاه

جای جای بچه تابان چون زهره و ماه بچه سرخ چو خون و بچه زرد چو کاه

سر نگوئسار ز شرم و رو پتیره ز گناه

هر یکی با شکم حامل و پر ناز لبی

رز بان را بدو ابروی در افتاده گره گفت لا حول و لا قوت و الا بالله

این بلای بچگان در حق من آمده زه همه آبتن گشتند بیک شب که و مه

نیست یک تن بمیان همگان ایدر به

این چنین زانیه باشد بچه هر عنبی

دختران رز گویند که ما بیگنیم ما تن خویش بدست بنی آدم نه دهیم

ما همه سر بسر آبتن خورشید و مهیم ما توانیم که از خلق جهان دور جهیم

توانیم که از ماه و ستاره برهیم

ز آفتاب و مه مان سود ندارد هر بی

## منوچهری

روز هر روزی که خورشید بتابد بر ما خویشتن در فکند بر تن ما و سر ما  
چون شب آید برود خورشید از محضر ما ماهتاب آید و بر چسبد در پیکر ما  
وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما  
نکنند هیچکس این بی ادبان را ادبی

یکی از خصوصیات کلام منوچهری صنعت تشبیه است که در آن ید طولائی دارد، او هر وقت يك حالت یا منظره ای را که میخواهد بیان نماید هزاران تشبیهات تازه و بکر ایجاد میکند - تا آنوقت تشبیهات ساده و عموماً به چیزهای محسوس تشبیه میکردند آنهم تشبیهات مفرد و معین و معدودی که از کثرت استعمال مبتذل شده بودند ولی تشبیهات او علاوه بر ترکیب دارای طراوت و تازه گی مخصوصی میباشد مثلاً در آفتاب صبح که بتدریج طلوع میکند ساخته است :-

بکر دار چراغ نیم مرده	که هر ساعت فزون گرددش روغن
تو گفتمی هر زمانی ژده پیلی	بلرزاند ز رنج پشگان تن
چنان چودو سر از هم باز کرده	ز ز سرخ یکدست آبر نجن

ایضاً

وان بر گهای بید تو گوئی کسی بقصد بیگانهای پهن ز بر جد کند همی

ایضاً

بو بو يك پیکي نامه زده اندر سرخویش نامه که باز کند که شکند بر شکنا  
و همچنین در اشعار متعلق بوصف طبیعت که در سابق ذکر شده تشبیهات  
زیادی موجود است بآن مراجعه شود -

## قرن پنجم و ششم

در ابتدای قرن پنجم وقفه در ترقی شعر و شاعری رویداد و علتش هم این بود که در نیمه دوم قرن مزبور سلطنت غزنویان رو بانحطاط نهاد و حکومت تازه ای هم که روی کار آمده بودند هنوز در آنها رونقی پیدا نشده بود لیکن در اواخر این قرن وقتیکه شوکت و اقتدار خاندان غزنوی تماماً به سلجوقیان انتقال یافت دفعه‌تاً انقلابی در شعر و ادب رویداد . سر سلسله خاندان سلجوقی رکن الدین طغرل است که در محرم ۴۲۹ هجری در نیشاپور بر تخت نشست - هر چند سلطنت این خاندان بیش از یکصد و شصت و سه سال طول نکشید ولی در همین مدت قلیل از کارهای نمایان خود يك فصل تازه و مهمی در تاریخ اسلام ایجاد نمودند .

اولاً دامنه این سلطنت توسعه که پیدا کرد از ابتدای اسلام تا کنون در هیچ دوره نظیر آن نبوده است و دیگر امنیت و انتظام و عدل و داد آن بحدی بود که از خراسان گرفته تا شام یک نفر مسافر طبقی از جواهر بر سر گرفته تمام این مسافت را یکه و تنهایی پیمود و هیچکس از او خبر نمیگرفت ، مطلب قابل ملاحظه این است سلطنت های متعدده که در ایران و روم و عراق تأسیس شده اند تمام آنها از شاخه های همین خاندان بوده اند - قبل از انتراک سلاطینی که به « شاهان روم » نامیده میشدند یکی از شعب خاندان سلجوقی بودند

سلاطین خوارزمیه که در شکوه و جلال بی نیاز از توصیفند سر سلسله آنها توشکین غلام بچه این خاندان بوده است - خاندان متعدد اتا بگان که از جمله نور الدین زنکی آقای سلطان صلاح الدین و قزل ارسلان ممدوح ظهیر

## قرن پنجم و ششم

فاریابی و اتابک ابو بکر بن سعد زنگی حامی و مروج شیخ سعدی همه ایشان یا غلام و یا ملازم و خدمتگذار همین خاندان بوده اند .

عصر ملکشاه و سنجر که سلطنت سلجوقی باوج ارتقا رسیده بود در حقیقت عصر طلائی شعر و ادب فارسی شمرده میشود - فهرست اسامی شعرای سلجوقی مفصل و طولانی است و ما بمناسبت مقام عده را ذیلامینگاریم :

امیر معزی ، ارزقی ، لامعی ، فخرالدین اسعد ، شهابی خراسانی عبد الواسع جبلی ، انوری ، حسن غزنوی ، رضی الدین نیشاپوری ادیب صابر ، علی باخزری ، مروزی ، فرقدی ، کافی همدانی ، نظامی عروضی ، نظامی گنجوی ، شمس الدین خراسانی ، سوزنی ابوالمعالی و اسامی زیاد دیگری هم در دیباچه مجمع الفصحا ذکر شده اند که ما برای احتراز از اطناب از ذکر آنها صرف نظر مینمائیم - عصر مزبور دارای خصوصیتی است که هر يك در حد خود قابل ذکر میباشد -

اگر چه شعر و ادب تا آنوقت به منتها درجه ترقی رسیده بود ولی این ترقی از حیث معنی و بعبارة اخری در فنون شعری و مضمون تنها وده است و اما لفظ یعنی زبان فارسی باید اقرار کرد که هنوز بتمام کمال عرض وجود نکرده بود .

اینمطلب پوشیده نیست که سنگ بنیاد شعر و شاعری در دوره سامانیان گذارده شد و آن در عصر غزنویان باوج کمال رسید ولی میدانید پای تخت خاندانهای نامبرده بخارا و غزنین بود که زبان بومی و مادری مردم آنجا ترکی یا افغانی بوده است و شعرائی هم که پیدا شدند اغلب از اهل همان حدود بودند مثلا فرخی سیستانی و عنصری بلخی و عسجدی و دقیقی از مردم مرو و از قلب ایران یعنی شیراز و اصفهان و نیشاپور ( مرکز و محیط زبان فارسی ) فرسنگها دور بودند .

سلجوقیان نیشاپور را پای تخت خود قرار دادند و بر اثر آن شعر و ادب در يك محیطی انتشار پیدا کرد که زبان اصلی آنها فارسی بوده است و لذا دیده میشود

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

که زبان شعرای آندوره بغایت ملیح و شیرین و دلربا و مملو از مصطلحات است . -

سبب دیگر ترقی زبان فارسی در عصر مزبور اینکه زبان رسمی و دفتری سلاطین اسلامی تا آنوقت عربی بود ، **سلطان محمود** رسوم و خصایص قومی خود را مقدس میسرمد و معینا در زمان او تمام دفاتر در عربی بوده است . فرامین و توقیعات بعربی نوشته میشدند لیکن **الپ ارسلان** که بر تخت نشست حکم کرد تمام دفاتر بفارسی نوشته شود چنانکه دولت شاه در شرح طبقه اول شعرای سلجوق این مطلب را مفصلا نگاشته است .

زبان فارسی که از زبانهای وسیع دنیا و ماده هر نوع ترقی در او موجود ، معلوم است وقتیکه زبان رسمی مقرر شود تا چه اندازه مراحل کمال را خواهد پیمود .

نوازش و قدر دانی و صلوات گرانمایه **سلطان سنجر** دربار محمودی را بیاد میآورد ، يك عده شعرای نامی جزو شعرای دربار تعیین و **امیر معزی** به رتبه ملك الشعرائی منصوب گردید .

دولت شاه مینویسد : - اما از شعرای بزرگ که در دوره سلطان **سنجر** بوده اند و مدح سلطان گفته اند و صلح و تربیت یافته **ادیب صابر** است و رشید و طواط و **عبدالواسع جبلی** و نوید کاتب و **انوری خاورانی** و **ملك عماري** و **سوزنی** و **سید حسن غزنوی** و **مهستی** که محبوب سلطان و ظرفه روزگار بود .

در نوازش و تربیت اهل ادب و شعر و مذاق شاعرانه **سنجر** ارباب تذکره حکایات زیادی نقل کرده اند که از مطالعه آن بخوبی معلوم میشود که در دربار او شعر و ادب تا چه اندازه قدر و قیمت داشته است .

## قرن پنجم و ششم

او یقوت با ارکان دولت برای رؤیت هلال عید بیرون آمد و ماه را اول از همه رؤیت کرده حالت شعفی بوی دست داد و لذا با انگشتش ماه را بسایرین نشان داده امر کرد يك نفر شاعر در وصف هلال فوراً چیزی بگوید **امیر معزی** که هنوز بانتظار وقت میگذرانید موقع پیدا کرده فی البدیهه گفت :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی      یا همچو کمان شهر یاری گوئی  
نعلی زده از زر عیاری گوئی      در گوش سپهر کوشواری گوئی  
سلطان اسب خاصه اش را با پنجهزار درهم صلہ باو عطا فرمود - **امیر معزی**  
دو باره فی البدیهه گفت :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید      از خاک مرا بر زبر ماه کشید  
چون آب یکی ترانه از من بشنید      چون باد یکی مرکب خاصم بخشید  
سلطان هزار دینار صلہ باو عطا کرد بعلاوه لقب معز الدین که لقب شخص سلطان بود باو عطا فرمود و آن جزو تخلص وی گردید که امروزه بآن مشهور میباشد . -

یقوت سلطان مشغول چوگان بازی بوده که از اسب بر زمین افتاد و **امیر معزی** حاضر بود فی البدیهه گفت :

شاه ادبی کن فلک بد خورا      کو زخم رسانید رخ نیکورا  
گر کوی خطا کرد بچو گانش زن      و ر اسب خطا کرد بمن بخشش اورا  
سلطان اسب را باو بخشید و او دو باره این رباعی را گفت :

رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم      گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم  
نی گاو زمینم که جهان برگیرم      نی چرخ چهارم که خورشید کشم

**مهستی** در بدیهه سرائی و بذله گوئی ید طولائی داشت و او ابتدا در مجالس شعر سنجر حضور پیدا میکرد . یقوت مجلس سروری بود که **مهستی** هم در آن حضور داشت ، او برای مهمی از مجلس بیرون رفت و دید برف میبارد و وقتی که

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

بر کشت سنجر از او از چگونگی هوا پرسید فی البدیهه این رباعی را خواند :

شاها فلکا سب سعادت زین کرد      وز جمله خسروان ترا تحسین کرد  
تا در حرکت سمند زرین نعلت      بر گسل نهد پای زمین سیمین کرد

رباعی مورد پسند سلطان واقع شده و از آنوقت او جزو شعرای دربار قرار گرفت . -

از ملوک غزنوی هم در این عصر سرکار بوده چنانکه **بهرام شاه** از نواده‌های **سلطان محمود** که در ۵۱۶ هجری بر تخت نشست پادشاهی بود مقتدر و از اهل علم و هنر نهایت درجه ترویج و تشویق مینمود . صاحب تاریخ فرشته در شرح حالات او چنین مینویسد : -

او پادشاهی بود ذی شوکت و صاحب حشمت . با علما و فضلا بسیار بنشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کس را بقدر علمش رعایت کردی لهذا فضالای آن روزگار با اسم شریفش کتب ساخته اند و تصنیفات پرداخته اند ؛

کلیله و دمنه که **عبداللّه بن مقفع** آنرا از پهلوی عبری ترجمه کرده بود بحکم **بهرام شاه** یفارسی ترجمه نمودند و این اولین روزی است که انتشار عمومی کتاب مزبور در ایران و هندوستان شروع میشود .

و این یکی از افتخارات **بهرام شاه** است که **حکیم سنائی** که از قید علائق دنیوی بکلی رسته بود کتاب حدیقه را بنام او تألیف نموده است ، **بهرام شاه** بسال ۵۴۷ از جهان فانی در گذشت .

علاوه سلاطین مقتدر دیگری بودند که مری و سر پرست علم و ادب شمرده میشدند و از همه بالا تر **طغان شاه** سلجوقی بوده است . صاحب چهار مقاله بشرح ذیل مینویسد :-

که آل سلجوق همه شعر دوست بودند اما هیچکس شعر دوست تر از **طغانشاه**

## قرن پنجم و ششم

الب ارسلان نبود ، محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه شعرا بودند - چون امیر عبدالله قریشی ، ابوبکر ازرقی ، ابو منصور - یوسف ، شجاعی قوی ، احمد بدیهی ، حقیقی ، نسیمی اینها مرتب خدمت بودند و آیند و روند بسیار بودند .

همچنین خاقانی ملك الشعراء در بار شروان شاه و رشید الدین و طواط در دربار خوارزم شاه بوده است .

از مفاخر بزرگ عهد بهرام شاه که باید آنرا با خط بر جسته نوشت این است که سنگ بنیاد شاعری اخلاقی و تصوف در عهد او گذارده شده و پیش از آنکه قرن مزبور با آخر برسد بناء این کاخ هم بانجام رسید . و تفصیل آن در آینده در شرح حالات حکیم سنائی و اوحدی و خواجه فرید الدین عطار خواهد آمد .

شاعری فلسفی یعنی بیان مسائل فلسفه در نظم و شعر هم از افتخارات عصر مزبور میباشد و حکیم ناصرخسرو اول کسی است که مطالب علمی و فلسفی را در سلك نظم کشیده است لیکن آنچه او گفته فلسفه صرف بوده است خالی از صبغه شعر و شاعری بر خلاف عمر خیام که در همین عصر مسائل عالیه فلسفه را طوری در شعر ادا کرده که آن بظاهر شعر و شاعری صرف بنظر میآید و حال آنکه نیست اینطور بلکه مسائل باریک فلسفه است که با بهترین و قشنگترین اسلوب شعری بیان شده اند .

تا آنوقت در شعر و شاعری روح عشق و عاشقی وجود نداشت چه مثنویات محدود برزم بوده و در قصاید جز مداحی مقصود دیگری نبوده است و در تشبیب هم که ذکری از معشوق بمیان میآمد غرض از آن تقلید و متابعت از قصاید عرب بوده است ، از ساقی و جوانان ماه رو که اسم میبردند مقصود فقط حظ و تفریح بوده همچنانکه در امراء و اشراف آن عصر نیز مرسوم بود که فقط برای کیف و التذناذ نظری پیش خدمتان و غلامان خوب صورت و قشنگ نگاه میداشتند . ولی نظامی در این عصر اشعار عشقیه را يك قسمت مستقل جدا گانه قرار داد و آنهايکه در عشق

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

و عاشقی در عرب و عجم مشهور بودند مثل مجنون و فرهاد مثنویانی در شرح احوال آنها ساخت .

او اکتفا باینقدر نکرد بلکه در ابراز تمایلات و احساسات با جوش و جذبات عاشقانه و نیز در بزم ، ادبیات مستقل جدا گانه ابداع نمود که بعداً متأخرین بمتابعت او بر خاسته کاخهای عالی و قشنگی روی آن بنا نمودند . معروف این است که موجد نزل شیخ سعدی است ولی حق این است که آذراین صنمکده نظامی میباشد و بس .

راست است که قصاید آنقدر ترقی نکرد و نیز در مضامین و معانی بدایعی پیدا نشد و مداحی و خوشامد و مبالغه و اغراق حتی از سابق هم زیاد تر شد لیکن جای تردید نیست که صنایع لفظی ترقی کرده باوج کمال رسیدند چنانکه عبدالواسع جبلی و رشیدالدین وطواط تا این درجه در الفاظ بد دارند که از هر نوع و هر قسم و یا از هر پایه و درجه الفاظ و عبارات بخواهند بدون هیچ تکلفی بکار میبرند . بسیاری از قصاید است که الفاظ آن هر يك با دیگری تضاد دارد که در اصطلاح شعری آنرا صنعت طباق مینامند ، در بعضی قصاید ملزم هستند حرف الف را که يك حرف رایج و عامی است هیچ استعمال نکنند ، و معذالك آن قصاید بقدری برجسته و سلیس و روان هستند که تا وقتیکه خواننده بر او معلوم نشده است که در آن قصاید بطور التزام این صنعت بکار برده شده است ابدأ خیالش هم بطرف آن نمیرود .

اکثر قصاید قسمی ساخته شده که در هر مصرعی بطور التزام پنج پنج و شش شش لفظ پشت سر هم باین شکل بکار برده شده که هر قدر الفاظیکه در يك مصرع وجود دارد الفاظ مصرع دیگر همگی با آنها هم وزن بلکه هم قافیه میباشند تعجب اینجاست که این صنعت هم بطوریکه معلوم میشود با نهایت بی تکلفی بکار برده شده است عبدالواسع جبلی مسجع را تا به نه قافیه رسانیده که صورت و شکلیکه از آن

پیدا میشود عرب آنرا بحر طویل مینامد . مثلاً :

## قرن پنجم و ششم

یا صاحبی ایش الخبر - زان سرو قد سیمبر - کز عشق او گشتم سمر -  
تشنه لب و خسته جگر - برکنده جان افکنده سر - با کام خشک و چشم تر - کرده  
زغم زیر و زبر - دنیا و دین و جان و تن؛ و این هنوز يك مصرع میباشد.  
در خاتمه اینرا هم ناچاریم بگوئیم که اشعار هجویه نیز از یادگار های عصر  
سلجوقی است و سوزنی و انوری هم مروج آن میباشند - آری - هما نظور که  
در چمن طبیعت با ازهار و ریاحین خوشبو خوار و علف های هرزه پیدا میشود در  
بوستان شاعری نیز هجویات که بمنزله خوار و علف های هرزه است بظهور میرسد.  
و اینک ما عنان قلم را به تذکره حالات عدّه از شعراى نامی عصر سلجوقی  
معطوف میداریم ..

## - حکیم سنائی -



نام او محدود ، کنیت ابوالمجد ، تخلص سنائی و موطنش غزنه بوده است . او از ابتدا شغلش شاعری بود و در مدح بهرام شاه قصاید زیادی گفته که در دیوانش موجود میباشد ولی بعد خداوند باو توفیق عطا فرموده از اینکار توبه نمود و در بیان سبب آن حکایت دلچسبی ذکر شده که مناسب میدانیم آنرا در اینجا نقل نمایم .

مینویسند که موقع عزیمت بهرام شاه به هند حکیم مزبور قصیده بمناسبت موقع در مدح شاه گفته و آن را با خود بر داشته بطرف دربار روانه شد ، در بین راه حمامی بود که یکنفر دیوانه یا بعبارة اخری شوریده جنب آن منزل داشت . این دیوانه چون عادت داشت که از میخانه ها دُرد و پس مانده های شراب را گرفته مینوشید ، معروف به دُرد خوار و غالباً هم مست بود . حکیم سنائی وقتیکه از بهلوی حمام مزبور میگذشت بغتتاً صدای عربده شنیده فوراً ایستاد و دید دیوانه مزبور بساقی خود میکوید سلامتی ابراهیم شاه بیعقل جامی بمن بده بنوشم ، او گفت بیهوده مگو که ابراهیم شاه پادشاهی است بزبور عقل و هوش آراسته است . دیوانه گفت بلی از انتظام امور غزنین نتوانسته بر آید اینک میخواهد برود هندوستان را هم بآن ضمیمه کند ، از این بالاتر بیعقلی چه میشود ، این بگفت و جام را بر داشت و نوشید . دو باره بر -

## حکیم سنائی

گفت و گزفت جام دیگر سلامت می سنائی احمق بمن بسده بنوشم ، او متغیر شده گزفت  
خاموش باش ، سنائی شاعری است دارای طبع بلند و فکر عالی و متین چرا از او  
توهین نمیکنی ، دیوانه گفت نگاه کنی این آدم یکمشت راست و دروغ را با هم قالب  
کرده میبرد پیش یک رئیس که خود او هم شعور ندارد و در آنجا با دست بسته  
بنده وار میایستد و آن راست و دروغها را برایش میخواند . چه حماقتی است  
بالا تر از این ؟ اگر در قیامت از او در این باب سؤال کنند چه جواب خواهد  
داد . ( ۱ )

او از این کلام بدرجه ای متأثر شد که از همانوقت قطع جمیع علائق کرده در بروی  
خودی وییگانه بست تا اینکه مفاهش بجائی رسید که ابراهیم شاد میل کرد خواهرش را باو بزنی  
بدهد قبول نکرد چنانکه در جواب بهرام شاه گوید :

من نه مرد زن و زرو جامم      بخدا گر کنم و گر خواهم

گر تو تا جم دهی ز احسانم      بسر تو که تا ج نستانم

در ید بیضا نقل شده است که او باسر و پای برهنه به حج رفت و در مراجعت  
از حج در غزنه عزت اختیار نمود ، در کوچه های غزنه با پای برهنه حرکت میکرد ،  
کسانش از این وضع متأثر شده گریه میکردند ولی او میگفت که باید عوض گریه  
اظهار خوش وقتی کنید ، روزی یک نفر کفشی برای او آورده و خواهش کرد که  
اورا به پوشد ، حکیم اجابت کرده آنرا پوشید ، لیکن روز بعد گفت صفای نفسی که دیروز در  
من بود امروز نیست این بود کفش را کننده دور انداخت - امیر خسرو در یک قصیده  
بآن اشاره ( ۲ ) کرده میگوید :

۱ - در تفحات الانس عوض بهرام شاه سلطان محمود درج شده لیکن تاریخ فرشته  
آنرا رد کرده است ،

۲ - در تذکره دولت شاه درج است ،

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

نیست مدبر آنکه ترك از خود بدارد كفش از آنکه

هر شكاف از پا شنایش دین و دوات را درست

یکی از امرا از او برای ملاقات وقت خواست، مکتوبی بشرح ذیل باو نوشت :

ان الملوك اذا دخلوا قریته افسدوها گوشه دل این گوشه گرفته را به تفقد ستایش

خود خراب نکند جسم حقیر این بنده نه سزای خشم خداوندی است ؛ (۱)

او خدمت شیخ ابویوسف همدانی که از مشایخ مشهور آن زمان بود رسیده و

با او بیعت کرده است و چون شیخ ابویوسف مرید ابوعلی فارمدی پیر امام غزالی

است پس سنائی در رشته فقر برادر زاده غزالی میشود .

او کتاب حدیقه را که نوشت و انتشار داد چون مسائل چندی مخالف با عقیده

عامه در آن درج بود علما با او سخت بنای مخالفت را گذاشتند حتی نزد بهرامشاه

از او شکایت کردند شاه در این باب بدار الخلافه بغداد مراجعه کرد و از علمای

آنجا استفسار نمود، جواب رسید که مسائل مزبوره قابل اعتراض نیست ، خود حکیم

مزبور شرحی در برائت خود بشاه نوشت و عبدالقادر بدایونی شرح این مکتوب را به

تفصیل ذکر کرده است و از آن معلوم میشود که علت عدم رضایت علما این بود که

او در این کتاب از بنی امیه بغایت مذمت کرده بر عکس در مدح اهل البیت راه

مبالغه پیموده است .

در تاریخ وفات حکیم اختلاف زیاد کرده اند در تاریخ فرشته باستناد تاریخ

گزیده مینویسد که او در حیات بهرام شاه وفات نمود و باز در همین تاریخ نقل

شده که وفات او بسال ۵۲۵ هجری واقع شده است و در همان تاریخ هم کتاب

حدیقه باتمام رسیده بود ، دولت شاه میگوید که او در سنه ۵۷۴ هجری وفات

کرد و صاحب ریاض العارفین وفاتش را در سنه ۵۴۶ هجری نوشته است .

---

۱ - در نفعات ذکر شده است .

## حکیم سنائی

در نفعات منقول است که او در حال احتضار این شعر را میخواند .

باز گشتم ز آنچه گفتم زانکه نیست در سخن معنی و در معنی سخن  
تالیفات حکیم سنائی اولاً کلیاتی است که مشتمل بر سه هزار بیت میباشد و  
دیگر هفت مثنوی است و آن عبارت است از حدیقه ، سیر العباد ، کار نامه بلخ ،  
طریق التحقیق ، عشق نامه ، عقل نامه ، بهروز ، بهرام اما حدیقه و آن  
بطبع رسیده همه جا انتشار دارد . ولی از بقیه مثنویات مزبوره خبری نیست و مفقود  
شده اند . و در مجمع الفصحاء از سیر العباد اشعار زیادی نقل شده است .  
در کلیات قصاید ، قطعه ، غزل ، رباعی تمام موجود است و افسوس  
که در میان این گلها خار هجویات نیز موجود میباشد .

ممیزات کلام سنائی بشرح ذیل است :

۱ - هر چند او در قصاید و تشبیب مثل سایر معاصرین خوش معانی تازه  
ایجاد نکرده لیکن از حیث پختگی و سلاست و روانی و نیز طراوت کلام از بین تمام  
معاصرین خود ممتاز میباشد حتی از میان قدما هم باستثنای فرخی کسی همدوش  
او نیست - این چند شعر را که او در جواب فرخی گفته است ما جهت نمونه  
ذیلا مینگاریم :

دوش سر مست نگارین من آن طرفه پسر

با یکی پیر هنی با کلهی طرفه به سر

از سر کوچه فرود آمد متواری وار

کرده از غایت دلتنگی صد گونه بطر

نرم نرمک همی آن نرکس پر خواب گشاد

ژاله ژاله عرق از عارض او کرده اثر

بوسه بر دو لب من داد همی از پی عنبر

اینست شوریده نگار اینت شکر بوسه پسر

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

شادمان گشتم از این کار و گرفتمش کنار

همچو تنک شکر و خرمن گدل تنک ببر

او شده خواب و من از بوسه زدن بردو رخس

با دو چشم و دو رخس. تا به سحر جفت سهر

خود که داند که در این نیم شب از مستی او

تا چه بر داشتم از بوسه و هر چیزی بر

همین مضمون است که **فا آئی** آنرا در این يك بیت لطیف تر و قشنگ تر ادا

کرده است :

مست در بستره من خفتد و رندان داند      حالت مست که در بستر هوشیار افتد

در بعضی موارد اصل فکر و طرز ادا و تعبیر هم نوین و نغز و مرغوب است

و این اشعار از او است :

در زینت و در رنگ کلاه و کمر خویش

زحمت چه کنی در طلب گوهر و زر بر

این اشک من و رنگ رخ من ببر ای شوخ

این را به کله بر زن و آنرا به کمر ببر

۲ - **حکیم سنائی** اول کسی است که تصوف را شعر و شاعری روشناس

کرده است ، قبل از او در تصوف رباعیات چندی از **ابوسعید ابوالخیر** وجود داشت

ولی آن مخصوص بود بجوش و جذبات عشق نه بیان مسائل متعلقه به تصوف و اسرار

و مراحل عرفان ، برخلاف **سنائی** که کتب و رسائل جداگانه در اینخصوص تألیف

نموده است چنانکه در حدیقه گوید :

ور کسی گفت گو بیار و بخوان

کس نکفت این چنین سخن بجهان

گر یکی گر هزار آن من است

زین نمط هر چه درجهان سخن است

نیست کس را از این نمط گفتار

چون ز قرآن گذشتش وز اخبار

## حکیم سنائی

و این دعوی او را اکابر و مشایخ صوفیه نیز تصدیق دارند چنانکه مولانا جلال‌الدین رومی گوید:

ترك جوشی کرده ام من نیم خام      از حکیم غزنوی بشنو تمام  
عطار روح بود سنائی دو چشم او      ما از بی سنائی و عطار آمدم

او تمام مراحل سلوک و مقامات عرفان را در حدیقه بطور تفصیل بیان نموده است و شرح آن در جلد چهارم کتاب خواهد آمد.

۳ - هر چند شاعری قدما طبیعی بود ولی طرز تعبیر و اسلوب ادا شاعرانه نبوده است بلکه آنچه میگفتند بدون پیرایه و صاف و روشن میگفتند و اما يك حرف معمولی را بطرزی نوین و بدیع بیان کردن و یا از يك موضوع ساده دلایل منطقی و نکات عقلی درآوردن باید دانست که آن قریحه ایست مخصوص بمتوسطین و متأخرین و موجد آنهم حکیم سنائی میباشد، ما تفصیل آنرا در آینده مذکور خواهیم داشت -

۴ - او اول کسی است که نظم اخلاقی را نیز بنیاد نهاده است، هر چند دامنه آن بعدها نهایت درجه وسعت پیدا نمود ولی قواعد و اصول آنرا شخص او ایجاد و مرتب ساخت.

یکی از شرایط عمده و اساسی نظم اخلاقی آنست که آنچه در یکموضوع گفته میشود طوری و در یک پیرایه ای گفته شود که شنونده چنین تصور کند که حقیقت اصلی آن را کسی تا آنوقت ظاهر نساخته و يك عمل بدی را که او عادی و معمولی خیال میکرد در نظرش نهایت درجه نفرت انگیز و ضایع و خراب معلوم بشود، بر شاعر لازم است که برای اجرای منظوری که گفتیم از موضوعات ساده و مسائل و مطالب روز مره دقیق و نکاتی بیرون بیاورد که بظاهر همچو معلوم بشود که آن بکلی بکسر و تازه است.

مثلاً اینحرف که مردم چیز برا که طبیب منع کرده پرهیز میکنند بر عکس از

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

کتاب آسمانی چیزبراکه غدقن میکند چندان مقید نیستند که متابعت نمایند، یکحرف عادی و معمولی است ولی ذیلاملاحظه کنید که این شاعر زیر دست اخلاقی چگونه بآن لباس پنده و اندرز پوشاند و با چه پیرایه قشنگی آن را بیان نموده است. او اطباء عصرش را می بیند که اکثر از یهود و نصاری یا کبر و مجوس هستند به علاوه چیزهائی را هم که منع میکنند اکثر حلال و مشروع، برخلاف شریعت الهی چیز - هائی را که منع میکند اکثر مضر میباشد و این است چنین میگوید:

تورا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده

تورا ترسا همیگوید که در صفرامخور حلوا

ز بهر دین تو نگراری حرام از حرمت یزدان

ولی از بهر تن مانی حلال از گفته ترسا

ایضاً

با همه خلق جهان گر چه از آن بیشتر گمراه و کمتر برهند

تو چنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند

و یا این عیب شراب را همه میدانند که آدمی در حالت مستی بیهوده سخن میگوید، دشنام میدهد، نزاع و زد و خورد میکند - ولی در اینهم جای انکار نیست که در

آن حال قنوت و جوانمردی هائی نیز از انسان بظهور میرسد، او در اینجا شاه - کاری که بخرج داده این است که از همین جنبه خوب شراب بر قبح و بدی آن استدلال کرده چنین میگوید:

نکند عاقل مستی نخورد دانا می نهد مردم هوشیار سوی مستی پی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او ورکنی عربده گویند که او کرد نه می

اینمطلب که بنی اسرائیل گوساله پرستی کردند کسی نیست که آنرا نداند،

و دیگر قوم نوح تا سالیان دراز پیغمبری نوح را تصدیق نمیکردند همه آنرا میدانند و حال نگاه کنید که او از این دو مقدمه ساده چه نتیجه عالی گرفته میگوید:

## حکیم سنائی

از پی برد و قبول عامه خود را خر مساز زانکه نبود کار عامی جز خری یا خرخری  
گاورا دارند باور در خدائی عامیان نور ز باور ندارند از پی پیغمبری  
شکی نیست که معاشرت و مصاحبت دارای جنبه خوب و بد هر دو هست چنانکه  
علمای ادب هم متوجه هر دو طرف این موضوع بوده و هر دو جنبه آنرا هم ذکر  
کرده اند اما این نکته که جنبه خوب آنهم خالی از عیب و ضرر نیست از نظر  
احدی نگذشته بود -

کسی کس خورد رهنمون است هرگز به گیتی ره و رسم الفت نوزد  
که صحبت نفاقی است یا اتفاقی دل مرد دانا از این هر دو لرزد  
اگر خود نفاقی است جان را بکاهد و اگر اتفاقی است هجران نیرزد

ایضاً

بحرص ار شرتی خوردم مگیر از من که بد کردم  
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

ایضاً

چون تو شدی پیر بلندی مجوی کان که ز تو زاد بلند آن شود  
روز نه بینی که به پایان رسد سایه هر چیز دو چند آن شود

ایضاً

زشت باشد روی نا زیبا و باز سخت باشد چشم نا بینا و درد

ایضاً

با دو قبله در ره تو حیدت توان رفت راست  
یا رضای دوست باید یا رضای خویشتن  
سوی آنحضرت نپوید هیچ دل با آرزو  
با چنین گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ایضاً

این جهان بر مثال مُردارِ یست  
گر کسان گرد او هزار هزار  
این مران را همی کشد منقلب  
آن مران را همیزند منقار  
آخر الامر بر پراند همه  
وز همه باز ماند این مردار

جذبه و جوش یا شور و شغف که سنگ بنیاد شاعری است در میان شعرای ما مولانا جلال الدین رومی است که سر مست باده وحدت میباشد و خواجه حافظ نیز در بعضی مقامات مستی و جوش و ولوله از خود ظاهر میسازد ولی سنائی در این قسمت مقدم بر همه میباشد - در اشعار ذیل اصل مضمون، ترکیب و انسجام، پایه بیان هر يك را جدا گانه ملاحظه کنید که مملو از جوش و سر فستی است:

چون دو عالم زیر یابت قطع شد پائی بکوب

چون دو کون اندردو دست جمع شد دستی بزن

سر بر آر از گلشن توحید تا در کوی دین

کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن

دی ز دلتنگی زمانی طوف کردم در چمن

يك جهان جان دیدم آنجا هسته از زندان تن

بیطرب خوشدل طیور و بیطلب جنبان صبا

بیدهان خندان درخت و بیسزبان گویا چمن

ایضاً

طلب ای عاشقان خوش رفتار

تا کی از خانه هین ره صحرا

در جهان شاهی و ما فارغ

در قذح جرعه ای و ما هوشیار

ایضاً

بسکه شنیدی صفت رزم و چین

خیز و بیا ملك سنائی به بین

## حکیم سنائی

تا همه دل بینی و بی حرص و بخل  
پای نه و چرخ بزیر قدم  
تا همه جان بینی و بی کبر و کین  
دست نه و ملک بزیر نگین  
جسته ز ترتیب شهور و سنین  
روح امین داده بدستش از آن  
داده بمریم ز ره آستین

یک جزء مهم شعر و شاعری تشبیه و تمثیل است ، در ثبوت یک مسئله اخلاقی شاعر ناگزیر بذکر شواهد و امثال بوده و یا در بیان منافع و مضار یک چیز باید به تشبیه و تمثیل توسل جوید ، شعرای نامی مثل سعدی ، صائب ، کلیم و غیره در این صنعت دارای درجه کمال بودند ولی موجد آن حکیم سنائی است ، و ما این اشعار را جهت نمونه ذیلامی نگاریم :

هر خسی از رنگ و رفتاری بدین ره کی رسد  
درد باید صبر سوز و مرد باید گام زن  
هفته ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل  
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن  
سالها باید که تا یک سنگ اصلی زا فتاب  
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن  
ماهها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش  
صوفی را خرقة گردد یا حماری را رسن  
ساعت بسیار می باید کشیدن انتظار  
تا که در جوف صدف باران شود دُر عدن  
قرنها باید که تا یک کود کی از لطف طبع  
عالمی گو یا شود یا فاضلی صاحب سخن

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ایضاً

تو علم آموختی از حرص اینک ترس کاندر شب  
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا  
چو تن جان را مزین کن بعلم و دین که زشت آید  
درون سو شاه عریان و برون سو کوشک ببر دیبا  
مادر خانمه قصاید و قطعات چندی از او ذیلاً مینگاریم که از مطالعه آن پایه شاعری  
او را بطور کلی میتوان معلوم داشت که چیست :-  
مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا  
قدم زین هر دو بیرون نه اینجا باش و نه آن جا  
بهر چه از راه باز افنی چه کفر آن حرف و چه ایمان  
بهر چه از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا  
چه علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید  
گرفته چنینیان احرام و مکی خفته در بطحا  
مرا باری بحمد الله ز راه حکمت و همت  
بسوی خط وحدت بُرد عقل از خطه اشیا  
نخواهم لا جرم نعمت نه در دنیا نه در جنت  
همیگویم بهر ساءت چه در ضراً چه در سرّاً  
که یارب مرسنائی را سنائی ده تو در حکمت  
چنان کز وی بر شک آید روان بوعلی سینا  
مگردان عمر من چون گل که در طفلی شوم کشته  
مگردان حرص من چون مل که در پیری شوم بُرنا

ایضاً

عقل جزوی کی تواند گشت بر کیهان محیط    عنکبوتی کی تواند کرد سبمرغی شکار

## حکیم سنائی

کی شود ملک دو عالم تاتو باشی ملک آن . کی بود اهل نثار آنکس که بر چیند نثار  
باش تا کل یابی آنها را که امروزند جزو . باش تا گل یابی آنها را که امروزند خار

ایضاً

گوئی که بعد ما چه کنند و کجا روند . فرزندگان و دخترگان یتیم ما  
خود یاد ناوری که چه کردند و چو نشدند . آن مادران و آن پدران قدیم ما

ایضاً

آدمی را دو بلا کرد رهی . داند از هر دو بلا روز بهی  
یا کند بر شکم خویش زنان . یا کند پشت خود از آب تهی



## ابراهیم نیشاپوری

نامش عمر ملقب بخيام و موطن وی نیشاپور بوده است و چون شغل پدرش خیمه دوزی بود لذا او را خيام مینامیدند ، او در ایام تحصیل با **نظام‌الملک و حسن صباح** همدرس بود و بعد رفته رفته بقدری بهم انس گرفتند که با هم عهد بستند که هر گاه در آتیه یکی از ایشان اتفاق افتاد بجاه و منصبی رسید بقیه رفقا را با خود شریک سازد ؛ در آنوقت اینمطلب بخيال احدی نمیگذشت که این محصلین که حالا با هم يك معاهده خیالی می بندند بعد از چندی تاریخ دنیا را منقلب خواهند نمود چه از میان آنها یکی که **حسن بن علی** و دیگری **حسن** نام داشت - اولی کارش بدرجه بالا گرفت که وزیر **اب ارسلان سلجوقی** بوده و بعد از فوت او **ملك شاه** که بر تخت نشست مشار الیه در واقع مالک سیاه و سفید هر دو گردید و همین **حسن** است که امروزه بنام **نظام الملک** و بانی مدرسه ( نظامیه بغداد ) مشهور میباشد .

وقتیکه **عمر خيام** دید که خواجه رفیق همدرسش درحقیقت صاحب تخت و تاج شده است ، در اصفهان بخدمت وی رسید ، خواجه هم مقدمش را گرامی شمرد و ازعهدی که بسته بود یاد آورده پرسید میل شما بر چیست البته **خيام** هر چه میخواست **خواجه**

## حکیم عمر خیام

در انجامش کوتاهی نمیکرد ولی نظر به استغنائای طبع و مناعت نفسی که داشت جز وسیله برای معاش آنهم مختصر تقاضای دیگری نمود و خواهه هم مزرعه در نیشاپور که عایدی سالانه آن تقریباً در حدود پانصد تومان امروز بوده بتول او قرار داد (۱) اگر چه این مبلغ برای زندگی مثل خیامی کافی نبود لیکن این سلطان سریر قناعت با همین مبلغ طوری میزیست که با امراء و سلاطین عصر برابری میکرد.

**شمس الملوك** خاقان بخاری و برا پهلوی خود بر تخت مینشاند ، **ملکشاه** که از سلاطین عظیم الشان دنیای اسلام بود با **خیام** مثل یکنفر مصاحب و ندیم سلوک مینمود (۲) **دولت شاه** میگوید که **سلطان سنجر** هم **خیام** را بر تخت پهلوی خود جا میداد لیکن از تاریخ الحکماء شهر زوری معلوم میشود که **سنجر** با او چندان خوب نبود و جهتش را هم مینویسد که **سنجر** در اوایل سن مبتلا بمرض آبله شد، **خیام** را برای مالمالجه دعوت نمودند و وزیرش از **خیام** وقتیکه از حال مریض برسید در جواب گفت خوب نیست **سنجر** که این را شنید رنجیده خاطر شده و این رنجش بعد ها همیشه باقی بود .

**ملکشاه** دو سنه ۴۶۷ هجری رصد خانه عالی تأسیس نمود و علمای بزرگ

هیئت و نجوم را از خارج طلبید . از جمله **ابوالمظفر اسفزاری میمون بن نجیب واسطی** و حکیم نامی ما **خیام** نیز بوده است . **ابن اثیر** مینویسد برای این رصد خانه زر خطیری صرف شده و زیبی که فراهم گردید فقط بدست خیام بوده است و صاحب کشف الظنون هم در بیان زیبی **ملک شاهی** عین آنرا ذکر کرده است .

**خیام** بیشتر بتدریس فلسفه میپرداخت و ناشر افکار و عقاید فلاسفه یونان بود و آ زادانه اظهار عقیده مینمود و این در عوام سوء تأثیر بخشیده عالم نمایان اورا بالحاد و زندقه متهم ساختند و قصد قتل او نمودند و لذا مجبور بسفر حج گردید ، در

۱ . دولت شاه لیکن تعیین عایدی از کتب دیگر مأخوذ است .

۲ . تاریخ الحکماء شهر زوری .

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

مراجعت به بغداد آمد - جمعی برای تحصیل حکمت دورش جمع شدند ولی او قبول نکرد تا بعد از چندی بوطن خویش برگشت (۱)

**وفات** - حکایت دلچسبی که در این باب نقل شده این است که روزی او کتاب شفاء را مطالعه میکرد، وقتیکه رسید به مبحث وحدت و کثرت فوراً خلافتش را لای کتاب گذاشته بر خاست مشغول نماز گردید و بعد از نماز آداب وصیت بجای آورد و تا شب هم چیزی نخورد تا اینکه نمازشام را خوانده بعد بسجده رفت، عرض کرد الهی تا آنجا که مقدرم بود در شناسائی تو کوتاهی نکردم و اینک امیدوارم مرا بیمارزی، خدایا مرا ببخشای و هنوز این کلمات بر زبانش جاری بود که از اینعالم در گذشت. صاحب مجمع الفصحاء وفاتش را بسال ۵۱۷ هجری نوشته است.

راجع به دفن او حکایت غریبی نقل شده و آن بشرح ذیل میباشد:

**نظامی** عروزی صاحب چهار مقاله که از شعرای مشهور آن زمان است مینویسد که من در سنه ۵۰۶ هجری به بلخ رفتم و بعد از ورود بانجا معلوم شد که **خیام** چندروز قبل از من وارد بلخ شده و در خانه **امیر ابوسعید** منزل دارد. من در آنجا بخدمت وی رسیدم، در اثناء صحبت از جمله فرمود که قبر من در موضعی خواهد بود که هر سال در موسم بهار شمال بر من گل افشانی کند، اینکلام بنظر مستحیل آمده با خود گفتم که مثل **خیام** حکیمی نباید اینطور گزاف سخن گوید تا آنکه در سال ۵۳۰ هجری که مدتی قبل از این او دارفانی را وداع کرده بود وارد نیشابور شدم و نظر بحق استادی که بر من داشت قصد کردم زیارت قبرش بروم این بود بدلات یکنفر خود را بر سر قبر او که در قبرستان حیره واقع شده رسانیدم، در آنجا دیدم قبرش پای دیوار باغی واقع شده و دو درخت یکی امرود دیگری زردآلو سر از باغ بیرون کرده و آنقدر برک و شکوفه بر خاک او ریخته که خاکش در زیر گبل مستور و پنهان شده بود.

(۱) تاریخ الحكماء جمال الدین قفطی .

## حکیم عمر خیام

صحبتی را که در اینخصوص در بلخ با من داشته بود یاد آوردم و بی اختیار اشکم جاری شد (۱)

**مراتب فضل و کمال** . اگر چه شهرت امروزه خیام فقط در شعر آنها از رباعیاتی است که از او بیادگار مانده ولی باید دانست که او در فلسفه و حکمت همدوش با ابو علی سینا بوده و نیز در علوم مذهبی و ادبی و تاریخ از ائمه فن شمرده میشده است . **جمال الدین قفطی** در تاریخ الحکماء او را به لقب امام خراسان و علامه الزمان ذکر نموده و نیز شهر زوری در تاریخ الحکما چنین مینویسد «کان تلو ابی علی فی اجزاء علوم الحکمة و کان عالماً باللغة و الفقه و التواریخ ، حافظه اش بقدری قوی بود که یکوقت کتابی را در اصفهان پنج مرتبه از اول تا آخر خواند و در مراجعت به نیشاپور آن کتاب را از حفظ استنساخ نمود و وقتیکه آنرا با نسخه اصل مقابله کردند اختلاف خیلی کمی بین آنها بوده است .

روزی در مجلس **عبد الرزاق** وزیر مباحثه علمی جاری بود و **ابوالحسن** - **غزالی** یکی از ائمه فن حضور داشت ، در این میانه خیام وارد شد و وزیر مزبور خیام را که دید گفت « علی الخبیر سقطنا » او مسئله ای را که در علم قرائت مطرح بود به خیام عرضه داشت و حاش را از او تقاضا نمود . خیام اقسام قرائت هفتگانه با نوادر روایات و ادله و وجوهیکه بوده تمام را به تفصیل ذکر نمود و بعد یکقسمت آنرا ثابت کرد که مقدم بر باقی میباشد ، اینجا **غزالی** بی اختیار بر خاست و گفت مسلماً هیچ يك از ائمه این فن دم دارای این پایه از معلومات نیستند (۲)

**قاضی عبد الرشید** نقل میکند که او روزی در حمام مرو خیام را برخورد کرد و شرح سوره معوذتین را از وی پرسید ، ضمناً سؤال کرد که علت تکرار الفاظ در این سوره ها چیست ، خیام در جواب آن تمام اقوال مفسرین و ادله ای را که اقامه نموده اند بقدری شرح و بسط داد که اگر تمام آنها جمع آوری شوند يك کتاب مستقل و جداگانه آماده خواهد شد (۳)

۱- شهر زوری ۲- شهر زوری ۳- شهر زوری

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

فقها و پیشوایان مذهبی با او مخالف بودند - امام غزالی که از پیشروان علمای آن عصر و کتابی در ردّ بر فلسفه نوشته که اسم آن تهافة الفلاسفه است يك روز صبح برای مناظره نزد خیام رفت ، از جمله پرسید که با وجود تشابه اجزاء فلک با هم و اتحاد در ماهیت چطور شده است که بعضی اجزاء آن قطبین قرار گرفته اند . اولاً خیام چون در بیان مسائل حکمت خیلی بغل میورزید لذا در ابتدا طفره رفته و گفت من آنرا در کتاب عرائس النفایس مفصل ذکر نموده ام ولی بعد لابد شده شروع بجواب نمود و در بیان آن اول از حرکت که از چه مقوله است آغاز کرده و بقدری آن را شرح و بسط داد که هنوز بیانش تمام نشده بود که صدای اذان ظهر بلند شد . غزالی گفت « جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً » و بر خاست و رفت .

فن نجوم اگر چه امروزه جزء خرافات شمرده میشود ، لیکن حکمای یونان عموماً بآن معتقد بودند و در میان مسلمین هم اشاعت و انتشار داشته است و باید دانست که در این فن خیام درجه کمال را دارا بوده و بدین جهت ویرا منجم میخواندند . سال ۵۰۸ هجری بود که پادشاه به خواجه بزرگ صدر الدین محمد بن المظفر پیغام فرستاد که میخواهم برای شکار بیرون بروم ، شما از خیام بخواهید که برای این حرکت از روی قواعد نجوم روزی را تعیین کند که از برف و باران ایمن باشم . خیام بعد از دو روز صرف وقت روزی را برای حرکت پادشاه مناسب دیده و خبر داد ، پادشاه هم در آنروز حرکت کرد ولی هنوز دو فرسخ راه طی نشده بود که هوا تیره شده برف شروع به باریدن نمود ، از هر طرف به خیام بنای ایراد و ملامت را گذاشتند و شاه مخصوصاً قصد کرد بشهر مراجعت کند ، خیام با عقیده ثابت و محکمی گفت همین حالا هوا صاف میشود و تا مدت ۵ روز هم بيك حال باقی خواهد ماند و همانطوریکه او خبر داده بود واقع گردید .

## حکیم عمر خیام

**مؤلفات** - از مؤلفات خیام خیلی کم در دست است ، زیبایی که با دست او تهیه شده بود در ممالک اسلامی از آن خبری نبود لیکن مستشرقین اروپا آنرا به دست آورده منتشر ساخته اند و دیگر چند رساله مختصر ذیل است که شهر زوری آنها را ذکر نموده است :

اول - رساله مختصری است در طبیعیات .

دوم - رساله ایست در حقیقت وجود .

سوم - رساله در کون و مسئله تکلیف که اخیراً در مصر بطبع رسیده است .

اشعار زیادی در عربی گفته که ما چند بیت آن را ( از شهرزوری ) ذیلا نقل

مینمائیم :-

عفاً و افیکاری بتقدیس خاطری	اصوم علی الفحشاء جهرأ و خفیه
لعارف الهدی من فیضی المتقاطر	و کم عصبه ضلت عن الحق فاهتدت
نصبن علی وادی العمی کالقطائر	فان صراط المستقیم بصائر

ایضاً

یحصلها بالکد کفنی و ساعدی	اذا رضیت نفسی بمیسور بلغة
فیکن یا زمانی موعدی او موعدی	امنت تصاریف الحوادث کلها
فوا عجباً من ذا القریب المباعد	متی باعدت دنیاک کان مصیبتہ
فسیان حالاً کل ساع و قاعد	اذا کان محصول الحیوة منیة

ایضاً

و کم تبدلت بالاخوان اخواناً	فکم الت و کم اخیت غیر اخ
بالله ما تالفی ما عشت انساناً	وقات للنفس لما عز مطلبها

جای بسی تعجب است که با وجود تبحر خیام در تمام علوم از حکمت ،

نجوم ، فقه ، تفسیر و حدیث ، تاریخ معذالک افق شهرتش در تمام اینعلوم تاریک

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

مانده و آنچه که از ۸۰۰ سال باینطرف نامش را زنده باقی گذاشته فقط رباعیات چندبست که از او بیادگار باقی مانده و همین رباعیات است که شهرت او را عالمگیر کرده و بالاخره آوازه اش در تمام شرق و غرب پیچیده است.

و چون موضوع کتاب شعر و شاعری است لذا در تحقیق این رباعیات لازم میدانیم که قبلا جنبه شعری و ادبی آنرا تحت نظر گرفته و از آن بحث نمائیم؛ باین معنی اگر در این رباعیات از مسائل عالیه علمی و نکات بس دقیق و باریک فلسفی و یا از مطالب مهمه اخلاقی چیزی درج نیست نباشد لیکن معلوم داریم که آیا از محاسن ادبی و شعری چیزی در آن یافت میشود یا نه و عبارته اخیری اگر خیام حکیم نیست آیا شاعر و ادیب هست یا خیر؟

پوشیده نیست که شرط عمده شعر و شاعری شیوایی و دلربائی طرز بیان است یعنی شاعر باید یک موضوع ساده را با اسلوب نغزو مرغوبی بیان کند که هر کس از شنیدن آن وجد پیدا کند و اما دلربائی و مرغوبی بیان باید دانست که آن از چند راه پیدا میشود چه بکوقت بی تکلفی و سلاست و روانی الفاظ و عبارات این کیفیت را پدید میآورد و وقت دیگر از ادای مطلب خارج از طریق معمول بلکه با اسلوب بدیع میتوان آنرا بدست آورد و گاهی هم از طرز استدلال شاعرانه و با ظرافت و شوخی و در یک مقام از استعارات و تشبیهات نغز و حقیقت این است که احاطه بر تمام عوامل و اسباب آن امریست ممتنع و اینقدر هست که شنونده احساس میکند چیزی قلبش را ربود اما آن چه بود، چگونه ربود، برای چه ربود، هیچ معلوم نیست.

خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست

بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست

اگرچه عدّه رباعیات خیام خیلی زیاد است لیکن مقالات و موضوعاتی که قدر مشترك بین تمام آنها میباشد عبارت از بی ثباتی دنیا، ترغیب به خوش بودن، تعریف شراب، مسئله جبر، توبه و انابه است و او هر يك از این موضوعات را در

## حکیم عمر خیام

موارد عدیده و بار بار در سلك نظم کشیده ولی در هر مورد با يك پیرایه مخصوصی سروده است که بکلی بکر و تازه بنظر میآید.

مثلاً در موضوع توبه که موضوعی است عام و فرسوده در يك جا آنرا بد رجاء رقت انگیز بیان نموده که واقعاً خواننده اشکش جاری میشود و در جای دیگر طریق منطق و استدلال را پیش کشیده ولی استدلالش هم بقدری قوی و محکم بنظر میآید که گوئی غیر قابل تردید میباشد و اینک اشعار ذیل را جهت نمونه ذکر میکنیم :

بر سینه غم پذیر من رحمت کن      بر جان و دل اسیر من رحمت کن  
بر پای خرابات رو من بخشای      بر دست پیاله گیر من رحمت کن

چنانکه ملاحظه میکنید اواز خدا طالب رحمت میکند اما نه برای نفس خویش بلکه برای دیگران یعنی برای دست و پا، حق است این دست و پا دست و پای خود اوست ولی میدانید که این طریقه اساساً بر تأثیر دعا میافزاید چه دعا کردن برای نفس خویش یکنوع خود خواهی محسوب میشود و نکته دیگری که در اینجا هست این است که اعضای بیچاره در معاصی صادره از خود هیچگونه اختیاری نداشته و بی تقصیر و دونه اند و از اینرو تبرئه آنها سهل و آسان خواهد بود.

لازم به تذکار نیست که در مقابل دست و پا با هم صفت طباق به کار برده شده است :

من بنده عاصیم رضای تو کجا است      تاریک دلم نور صفای تو کجا است  
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی      آن بیع بود لطف و عطای تو کجا است

ایضاً

آنکه که پدید گشتم از قدرت تو      صد ساله شدم بناز در نعمت تو  
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد      تا جرم من است بیش و یارحمت تو

ایضاً

فریاد که عمر رفت بر بیهوده      هم لقمه حرام هم نفس آلوده

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

فرموده نا کرده سیه رویم کرد      فریاد ز کرده های نا فرموده  
- مشهور است یکوقت صراحی از دستش به زمین افتاد و شکست و او این  
رباعی را گفت :

اَبْرِیْقِ مِی مَرا شِکِستِی رِبی      بَر مَن در عِیش را بَه بَستی رِبی  
بَر خَاکِ بَرِیختِی مِی لَعل مَرا      خَا کَم بَدِهان مَگر تُو مَستی رِبی  
میگویند که بواسطه این ترک ادب گردنش کج شد و این رباعی را

گفت :-

نا کرده گناه در جهان کیست بگو      وان کس که گنه نکرد چون زبست بگو  
من بد کنم و تو بد مکافات دهی      پس فرق میان من و تو چیست بگو  
**ظرافت و شوخی .** - او با وجود مراتب حکمت و دانش بسیار شوخ  
و مزاح بود این است اشعار زیادی دیده میشود که آنها را در لباس ظرافت و شوخی  
سروده است :-

ای چرخ ز گردش تو خرسندیم      آزادم کن که لایق بند نیم  
گر میل تو با بیخرد و نا اهلست      من نیز چنان اهل و خردمند نیم

ایضاً

در مسجد اگر چه با نیاز آمده ایم      حقا که نه از بهر نماز آمده ایم  
زینجا روزی سجاده دزدیدیم      آن کهنه شده است باز آمده ایم

ایضاً

گویند که می مخور بشعبان نه رواست      نه نیز رجب که آن مه خاص خداست  
.. شعبان و رجب مه خدایند و رسول      ما می رمضان خوردیم کان خاصه ماست

ایضاً

طبعم بنماز و روزه چون مایل شد      گفتم که مراد کلیم حاصل شد  
افسوس که این وضو بیادی بشکست      وان روزه به نیم جرعه باطل شد

## حکیم عمر خیام

ایضاً

نه لایق مسجدم نه در خورد کنشت  
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت  
ایزد داند گل مرا از چه سرشت  
چون کافر درویشم چون قحبه زشت

ایضاً

گویند که ماه روزه نزدیک رسید  
در آخر شعبان بخورم چندان می  
من بعد بگرد باده نتوان کردید  
کاندر رمضان مست بخسبم تا عید

قاآنی مضمون رباعی اخیر را بطرز بسیار ساده و طبیعی در رشته نظم کشیده است :-

می خوردن این ماه روا نیست ولیکن  
یا خورد بدا نگونه بیاید که زمستی  
مستانه توان خورد بشب یکدوسه ساغر  
تا شام دگر بر نتوان خواست ز بستر  
شاعر دیگر در اینمعنی گوید :

قرب یکماه به میخانه اقامت کردم  
اتفاقاً رمضان بود و نمیدانستم

ایضاً

هر که که طلوع صبح ازرق باشد  
گویند با فواه که می تلخ بود  
باید که بکف جام مروق باشد  
باید که بدین دلیل می حق باشد

در اینجا میرزا غالب مضمون نازۀ پیدا کرده میگوید :

نگفته که بتلخی بساز و پند پذیر  
برو که باده ما تلخ تر ازین پند است

تحتیر و استخفاف از دنیا . - شعرای عالی مقام مانند سعدی ، حافظ ،

ابن یمن ، ناصر خسرو و غیره در موضوع فوق که موضوعی است مهم طبع آزمائنی نموده و در بیان آن بهترین شاهکار ادبی را بکار برده اند ، ولی این مضمون را خیام در حقیقت بنیان نهاده و پایه بیان آنرا هم رسانیده بجائی که حتی مثل سعدی شاعری که خلاق معانی است گوئی در اینخصوص از مکتب معانی خیام درس گرفته و از او تقلید نموده است ، در این رباعیات صرف نظر از مسائل متعلقه

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

به پند و اندرز اساساً طبع و ذوق و قریحه سرشار او را نیز میتوان فهمید که تا چه اندازه بوده است - او این موضوع را مکرر و چندین بار در رشته نظم کشیده لیکن در هر جایی با نیروی تخیل مضمون تازه و بکری پیدا کرده با بدیع ترین معنا و بلیغ ترین تعبیری آنرا بیان نموده است که واقعاً هر يك در قلب خواننده نیشی است غیر از نیش سابق :

خاکی که بزیر پای هر حیوانی است      زلف صنعی و عارض جانانی است  
 هر خشت که بر کنگره ایوانی است      انگشت وزبری و سر سلطانی است  
 همین معنی است که شیخ سعدی آنرا بلباس افسانه در آورده میگوید :

شنیدم که یکبار در دجله      سخن گفت با زاهدی کله  
 که من فر فرماندهی داشتم      بسر بر کلاه مهی داشتم

و در جای دیگر بطرز غم انگیزی میگوید :

زدم تیشه يك روز بر تل خاک      یگوش آدمم ناله درد ناك  
 که زنهار اگر مردی آهسته تر      که چشم و بنا گوش و رویست و سر  
 این اشعار با همه رنگ آمیزی هائی که در آن شده معهدنذا شیخی است از دور  
 نمای اصلی که در اینمعنی **خیام** ترتیب داده و میگوید :

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار      بر تازه گلی لگد همی زد بسیار  
 وان گل بزبان حال با او میگفت      من همچو تو بوده ام مرانیکودار

اگر چه از لفظ « آهسته تر » و اسامی اعضاء مفرده در شعر شیخ اثر خاصی پیدا شده است لیکن بیان علت استرحامیکه در اشعار **خیام** دیده میشود تأثیرش بمراتب بیشتر میباشد - او همین مضمون را در جای دیگر بطرز مؤثر تری در رشته نظم کشیده است :-

بیش از من و تولیل و نهاری بوده است      گردنده فلک برای کاری بوده است  
 زنهار قدم بخاک آهسته نهی      کان مردمك چشم نگاری بوده است

## حکیم عمر خیام

و در يك جا با پیرایه دیگری چنین میگوید :-

این کهنه رباط را که عالم نام است      آرامگه ابلق صبح و شام است  
بزمی است که و امانده صد جمشید است      قصری است که تکه گاه صد بهرام است

ایضاً

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است      در بند سر زلف نگاری بوده است  
ایندهسته که برگردن او می بینی      دستی است که برگردن یاری بوده است

**تعریف شراب** - همچنانکه **ابو نواس** در میان شعرای عرب فریفته باده ناب است **خیام** نیز در میان شعرای ایران گرفتار محبت شراب و می صاف میباشد - او با يك شور و شغف ، حرارت و جوش ، وجد و نشاط و بالاخره با حالت بیخودی و بی اختیاری که از شراب اسم میبرد صاف و صریح معلوم میشود که او شراب میخورده و مخصوصاً همین شراب ظاهری را میخورد و جای افسوس است که او صوفی و عارف نبود بلکه حکیم و فیلسوف بوده است و الا شراب او هم مثل شراب **خواجه حافظ** بشراب محبت تاویل میشد .

نصف رباعیات **خیام** مخصوص است بذکر شراب و تعریف می ناب و اکثر مضامین و افکار و خیالاتیکه در اینموضوع در رشته نظم کشیده **خواجه حافظ** همان را گرفته بیشتر شیرین و شوخ و ظریفش کرده است اما باید دانست که آن جوش و سر مستی و بیخودی که در کلام **خیام** یافت میشود هیچوقت در کلام **خواجه** نمیتوان آنرا پیدا کرد و ما اشعار چندی را جهت نمونه ذیلاً مینگاریم :

من بی می ناب زیستن توانم      بی جام کشیده بار تن توانم  
من بنده آن دم که ساقی گوید      یکجام دیگر بگیرم من توانم

ایضاً

ما ئیم خریدار می کهنه و نو      و نگاه فروشنده عالم بدو جو  
کفتی که پس از مرگ کجا خواهی رفت      می پیش من آر هر کجا خواهی رو

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

در يك عصری که خیالات و افکار مذهبی آخرین درجه حکومت را دارا میباشد تماشا کنید پایه آزادی فکر و سر مستی را چه اندازه است، یکنفر که غرق افکار و خیالات مذهبی است برای تحقیق از چگونگی قیادت نزد خیام که از حکمای الهی و از محققین عصر است میآید و از او حقیقت این امر را استعلام میکند و میپرسد مولانا، انسان بعد از مرگ کارش بکجایم انجامد؟ کجا میرود؟ چه میشود؟ و او با نهایت آزادی و بی تکلفی در جواب میگوید « عزیز من » جام شراب را بمن بده هر کجا میخواهی برو، بمن چه !!

در نتیجه تحقیقات زیاد معلوم شده که خیام اگر هم شراب مینوشید حکیمانه بوده است نه رندانه، اگر چه در شرع همین اندازه هم ممنوع میباشد ولی همانطور که خودش اشاره کرده در نوشیدن باده باید نکات ذیل را در نظر گرفت یعنی اول باید دید که نوشنده کیست؟ و بعد چه مقدار، دیگر با چه نوع اشخاص میخواهد بنوشد؟ و با در نظر گرفتن ظروف مزبوره ظاهر میشود که غیر از اشخاص عاقل و دانا کسان دیگر حق ندارند شراب بنوشند.

می گر چه حرام است ولی تا که خورد آنگاه چه مقدار و دگر با که خورد هر گاه که این سه شرط شد راست بگو می را نخورد مردم دانا که خورد و بعد در اینکه چه قسم باید نوشید بی پرده میگوید:

کم کم خور و گه که خور و تنها میخور

چون هشیارم طرب ز من پنهان است      ور مست شوم در خردم نقصان است  
حالی است میان مستی و هوشیاری      من بنده آن که زندگانی آن است  
ایضاً

چون باده خوری ز عقل بیگانه مشو      مدهوش مباش و چهل را خانه مشو  
خواهی که می لعل خلالت باشد      آزار کسی مجوی و دیوانه مشو

## حکیم عمر خیام

ایضاً

گر باده نمیخورم نشان خامی است ورنیز مدام میخورم بد نامی است  
می شاه و حکیم ورنند باید که خورد و رزین سه نه مخور که دشمن کامی است  
در این شکلی نیست که نوشیدن باده اگر چه در نهایت اعتدال هم باشد حرام و  
مخالف با شرع است و آن کی هم که فتوای جواز میدهد در واقع يك خطای فاحش  
اخلاقی را مرتکب شده است؛ لیکن شما دوشخص را فرض کنید که یکی سلیم النفس،  
نیک سیرت، بی آرایش، خالی از ریواسالوس و بالاخره متدین واقعی است ولی شراب میخورد  
و یکی دیگر از شراب پرهیز میکند؛ علاوه فرایض هم ترک نمیشود اما همیشه به تفسیر و  
آزار و اذیت مردم مشغول است؛ مال یتیم یاوقف را با حیل و دسایس شرعی میخورد؛  
حقایق را مکتوم نگاهداشته و تعلیمات مذهبی را مطابق میل و خواهش خودش بیان  
میکند و در آن هزاران حقه بکار میبرد انصاف بدهید که شما از این دوشخص کدام يك  
را بیشتر پسند خواهید نمود . **خیام** همین اشخاص را مخاطب ساخته میگوید :

تو فخر همی کنی که من می نخورم صد کار کنی که می غلام است آنرا  
خواجه حافظ این معنی را با طرزی نغز و دلکش در رشته نظم کشیده است :

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

**فلسفه .** - معنای فلسفه چیست ؟ ادراك حقایق اشیا ، آری اشیا ئیکه از

هر طرف ما را احاطه کرده اند، هر وقت ما با آنها نظرمی افکنیم خود بخود این سؤال پیش می آید

که : ماهیت آنها چیست ؟ چگونه بوجود آمده اند ؟ از چه پیدا شده اند ؟

مفردند یا مرکب ؟ ذاتیات ، خواص ، لوازم آنها چیست ؟ بعد اشیا چندی را

ملاحظه میکنیم که با هم یا یکی بعد از دیگری بوجود آمده اند؛ سؤال دیگری پیدا

میشود که : آیا علاقه خاصی بین آنها موجود است ؟ یا بطور تصادف و اتفاق پیدا

شده اند ؟ در صورت بودن علاقه چه قسم و چه نوع علاقه است ؟ و برای چه هست

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

غرض این قسم سؤالات است که اساس شالوده فلسفه را تشکیل میدهند و وظیفه علم مزبور است که این سؤالات را جواب گفته و از عهده حل آنها برآید ولی اول از همه سؤالی که بیش میآید این است که آیا حقیقت اشیاء را میتوان فهمید؟ حکما آنرا بطور کلی مثبت جواب داده اند لیکن در هر عصری حتی امروز هم حکمائی هستند که معتقدند حقیقت هیچ چیز را نمیتوان بدست آورد .

**هربرت اسپنسر** همه اشیاء را بدو قسمت تقسیم کرده است . اول فوق ادراک و خارج از حیطه علم و شناسائی - دوم تحت ادراک و در قسمت اولی او رساله مخصوصی تألیف و ثابت کرده است که در تحقیق اینگونه اشیاء سعی و کوشش بکلی بیحاصل است .

**شاپن هور** فیلسوف شهیر آلمانی نسبت بتمام اشیا جنبه منفی را اختیار نموده و میگوید که حقیقت هیچ چیز را نمیتوان معلوم داشت و باید دانست که مذهب حکیم **عمر خیام** هم همین است . خوب تأمل کنید چیزهایی را که ما معتقدیم که آنها را میدانیم آیا واقعاً همینطور است که عقیده داریم؟ . محسوس تر و نمایان تر و بالاخره بدیهی تر از همه در این میان ماده و جسم است لیکن غور کنید ما ماده را تا چه حد میدانیم ، آری خواص چندی از ماده بر ما مکتشف است ، ما میدانیم ماده تحلیل شده تا منتهی میشود باجزء صغار غیر قابل تجزیه که آنرا اجزای ذیمقراطیسی مینامند ، در این اجزاء حرکت ، وزن ، کشش اتصالی ، کشش ثقل و خراص دیگری موجود میباشد لیکن تمام اینها جزء خواص و اعراض شمرده میشوند و اینکه اصل حقیقت آنها چیست ؟ چگونه بوجود آمده اند ؟ از کجا آمده اند هیچ معلوم نیست .

از این هم ساده تر یک سیب را شاهد میآوریم . ما سیبی را دست گرفته همچو خیال میکنیم که آنرا میدانیم و بطور خیلی وضوح هم آنرا میدانیم لیکن غور کنید ما چه میدانیم ؟ ما می بینیم که آن دارای مقدار است معین و محدود ، در آن بوی

## حکیم عمر خیام

خوش، هست - رنگ هست - طعم و مزه هست ولی میدانید تمام این‌ها را که گفته شد جزء اوصاف است که در فلسفه قدیم از اعراض شمرده میشوند و چیزیکه قائم با لذات باشد در میان آنها نیست در صورتیکه سبب از اشیائی است قائم با لذات و این جا ناچار باید تصدیق کرد که حقیقت سبب هنوز بر ما معلوم و کشف نشده است .

سلسله علت و معلول که در تحقیق مسائل ما آنرا بکار میبریم هر قدر دامنه تحقیق وسعت پیدا میکند همانقدر این سلسله غیر قابل اعتبار معلوم شده: بالاخره علت اصلی را هیچ نمیتواند بدست بدهد - اجسامیکه از بالا سقوط میکنند مطابق تحقیقات حکمای یونان علت سقوط این بود که زمین مرکز آنها است و هر چیز بطرف مرکز خودش جذب میشود لیکن فیوقت خطای این عقیده را کشف کرده و ثابت نمود که در تمام اجسام قوه جاذبه موجود میباشد و چون حجم زمین بیشتر و بزرگتر است لذا اجسام کوچکتر از خودش را بطرف خود میکشد لیکن از این اکتشاف آیا اصل مسئله حل میشود؟ شکی نیست که علت سقوط اجسام معلوم شد که تجاذب اجسام است اما علت تجاذب اجسام چیست؟ چطور شده در اجسام چندین قوه وجود پیدا کرده است؟ هنوز معلوم نشده و به حالت لا ینحل باقی مانده است - خلاصه علل متوسطه را ممکن است کشف کرد ولی وقتیکه علل اولیه را بنخواهیم کشف کنیم مسئله لا ادری پیش میآید ، يك رازی کشف شده دوچار راز دیگر میشویم - يك گره باز شده گره دیگر در کار پیدا میشود:

فلسفی سر حقیقت نتوانست کشف کند راز دگران راز که افشا میکرد

و بدینجهت عقیده حکمای دقیق النظر این است که « چیزی بر ما معلوم نیست » سقراط بعد از يك عمر تحقیقات میگوید : « معلوم شد که هیچ معلوم نشد » و باید دانست که خیام نیز پیرو همین مسلک و عقیده و ناشر همین فکر میباشد :-

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

کس مشکل اسرار فلك را نکشاد  
 کس یکقدم از نهاد بیرون نهاد  
 چون بنگرم از مبتدی تا استاد  
 عجز است بدست هر که از مادر زاد

ایضاً

آنها که محیط فضل و آداب شدند  
 در جمع کمال شمع اصحاب شدند  
 ره زین شب تاریک نبردند برون  
 گفتند فسانه ای و در خواب شدند

ایضاً

آنها که جهان زیر قدم فرسودند  
 و ندر طلبش هر دو جهان پیمودند  
 آگاه نیم از آنکه ایشان هر گز  
 زین حال چنانکه هست آگاه بودند

ایضاً

جمعی متفکرند در مذهب و دین  
 جمعی متحیرند در شك و یقین  
 ناگاه منادی بر آید ز کمین  
 کای بیخبران راه نه آن است و نه این

ایضاً

کس را پس پرده قضا راه نشد  
 هر کس ز خیال خویش چیزی گفتند  
 وز سرّ خدا هیچ کس آگاه نشد  
 معلوم نکشت و قصه کوتاه نشد

ایضاً

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا  
 معلوم نشد که در طرب خانه خاک  
 چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا  
 نقاش من از بهر چه آراست مرا  
 تصور نشود که اگر فلسفه خیام لا ادری است پس هر کجا که يك آدم نادانی  
 وجود دارد باید فیلسوف باشد به سقراط حکیم گفتند و قتی که شما هم چیزی نمیدانید پس چه  
 فرق است بین ما و شما در جواب کثرت که من میدانم که نمیدانم ولی شما نمیدانید که  
 نمیدانید .

## حکیم عمر خیام

کلیتاً علم دو قسم میشود عالمانه و جاهلانه. زمین، آفتاب، مادتاب تمام اینها را یکنفر وحشی افریقائی هم میدانند اما جاهلانه میدانند. یکنفر دهاتی فلاح هم میدانند که در یک زمین در یک فصل و در یک زمان دو قسم غله پیدا نمیشود و یکنفر متخصص در علم فلاحت نیز آنرا میداند ولی بین این دو علم فرق نمایانی موجود می- باشد. لا ادری هم همین حکم را داراست.

یکنفر فیلسوف میدانند که حقیقت خدا را نمیتواند بشناسد شخص جاهل نیز آنرا اقرار دارد ولی بقدر آسمان و زمین بین آنها فرق است.

**خیام** از این لا ادری مباحث میکند و میگوید هر کس را نمی‌سزد چنین مقامی را ادعا کند :

تو بیخبری بی خبری کار تو نیست  
هر بیخبری را نرسد بی خبری  
یکنفر شاعر در اینجا میگوید :

تا بجائی رسیده دانش من  
که بدانم همی نمیدانم

ملاحظه کنید **خیام** در این رباعی چه ادعای غریبی میکند :

رندی دیدم نشسته بر سنگ زمین  
نه کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین  
نی حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین  
اندر دو جهان کرا بود زهره این

فلسفه لا ادری صحیح باشد یا غلط ما کاری بآن نداریم ولی اثر و نتیجه آن را باید دید چیست ؟ درست تأمل شود سر چشمه تمام تحقیقات، اکتشافات، اطلاعات جدیده همین فلسفه لا ادری است - اگر مایقین داشته باشیم که همه چیز را میدانیم و با چیزی را که میدانیم بکنه و حقیقت او رسیده ایم دیگر در ما برای تفحص و تجسس علمی چه باقی می ماند ؟ چگونه برای آینده ماده طلب در ما پیدا شده مشغول جدو جهد میشویم، آری فلسفه لا ادری است که چراغ راه ترقی ما میباشد و همین فلسفه است که همیشه ما را برای قدمهای بالانتری تحریک مینماید و هر قدر که دانش ما فزونی بگیرد او قلم بطلان روی آن کشیده ما را برای پله های بالانتری رهبری مینماید

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

فلسفه نام برده هر چند بخیام میآموزد که چیزی برتر معلوم نیست ولی در عین حال بتحصیل معرفت و کشف حقایق ترغیب مینماید.

گر از بی شهوت و هوا خواهی رفت  
از من خبرت که بینوا خواهی رفت  
بمگر چه کسی؟ و از کجا آمده‌ای؟  
میدان که چه میکنی؟ کجا خواهی رفت

او این مسائل را که: چه هستی؟ از کجا آمده؟ چه میکنی؟ کجا خواهی رفت؟ بما تلقین میکند که تحقیق کنیم و بر موز و حقایق آنها شناسائی حاصل نمائیم، حال از شما انصاف میخواهم و می‌پرسم که: آیا فلسفه بالاتر از این در دنیا هست؟

نکته دیگری که نهایت درجه قابل توجه است اینکه فرقه‌های بیشمار اسلامی را شما میدانید که در مسائل مذهبی تا چه درجه با هم نزاع و جدال داشته و دارند. خدا فاعل بالا یا عباد است یا بالاراده؟ صفات خدا عین ذات است یا خارج از ذات؟ قدیم است یا حادث؟ کلام خدا نفسی است یا لفظی؟ شما غور کنید و ببینید که این مسائل تا چه اندازه فوق ادراک ما میباشند. و قتیکه اصل ذات خدا بر ما معلوم نیست، چگونه بی بحقیقت اوصافش میتوان برد؟ و با اینحال هر فرقه پیش خود قاطع است که آنچه بر او معلوم شده محتمل و مسلم و غیر قابل تردید است تا این حد که فرقه مخالف خودش را جاهل، گمراه، کافر، زندیق و ملعون میداند. معتزله، قدریه، اشعریه، حنبله، شیعه و سنی هر یک دیگری را مرتد و کافر می‌شمارد و این اختلاف تا این درجه شدید و سخت می‌شود که با هم بنای جدال و جنگ را گذاشته کوچک‌های بغداد از خون مسلمانان رنگین می‌گردد.

اگر این قاندين و پیشوایان دین، عمل به فلسفه خیام مینمودند و میگفتند که این مسائل فوق ادراک ما میباشد و علم و درایتی هم که برای ما حاصل شده مساوی با لادری است و وظیفه مذهبی ما همینقدر است که باین مسائل بطور اجمال ایمان آورده بگوئیم خدا هست، میداند، می‌بیند، میشنود، میگوید اما حقیقت این صفات

## حکیم عمر خیام

چیست؟ شارع مقدس دانستن آنرا بما تکلیف نکرده است؛ جنک و خون ریزیهای که در مدت هزار و دو بیست سال بین مسلمین جاری بود یقیناً واقع نمیشد.

هانف شیراز در اینمعنی چقدر خوب گفته است :

یکی از عقل می لافد دگر طامات میبافد      بیا کاین داور بهار آپیش داور اندازیم  
جبر : مسئله جبر از جمله مسائلی است که نهایت درجه دقیق و باریک میباشد و آن  
هر چند بظاهر غلط بنظر میآید ولی متأسفانه مفری از آن نیست . قدر به که قائل به  
اختیارند اقوی دایل آنها این است که انسان چون در اراده خودش مختار است پس  
باید فاعل مختار باشد ولی بعد از غور زیاد معلوم میشود اینطور نیست یعنی اراده از  
امور اختیاری انسان نیست بلکه آن بعد از جمع شدن موجبات خواه مخواه بوجود  
میآید و جلوگیری از آن هم خارج از اختیار انسانی است .

تعجب اینجاست که اشخاصیکه از نام جبر فرار میکنند و جبری را کافر می -  
دانند خودشان گرفتار جبر و جبری مذهب می باشند اما بزبان نمیآورند و اقرار نمی  
کنند اشاعره قائل بجبر نیستند بلکه میگویند اسان بر افعال خود قادر می باشد  
ولی در عین حال میگویند که این قدرت مطلقاً منشأ اثر نیست این جا باید پرسید  
پس فائده چنین قدرتی چیست ؟

بهر حال ما این بحث را بواسطه عدم گنجایش مقام در همین جا ( بدون  
آنکه در آن اظهار عقیده نمائیم ) ختم میکنیم و همینقدر میگوئیم که جبر اعم از اینکه  
صحیح باشد یا غلط ، خیام قائل بجبر و جبری مذهب است ،

ایزد چو نخواست آنچه من خواسته ام      کی گردد راست آنچه من خواسته ام  
گر هست صواب آنچه او خواسته است      پس جمله خطاست آنچه من خواسته ام  
ایضاً

نقشی است که بر وجود ما ریخته      صد بوالعجیبی ز ما بر انگیخته  
من زان به از این نمیتوانم بودن      کز بوته مرا چنین فرو ریخته

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ایضاً

از آب و گلم سرشته من چه چکنم      وین پشم و قصب تورشته من چه کنم  
هر نیک و بدی که از من آید بوجود      تو بر سر من نوشته من چه کنم

ایضاً

سازنده کار مرده و زنده توئی      دارنده این چرخ پراکنده توئی  
من گرچه بدم صاحب این بنده توئی      کس را چه گنه چو آفریننده توئی  
خواجه حافظ در اینمعنی با طرزی مرغوب و مطلوب ساخته :

برو ایزاهد و دعوت نکنم سوی بهشت      که خدا در ازل از بهر بهشتم نسرشت  
فلسفه زندگی : در اینخصوص او      کاملاً طرفدار فلسفه اپیکورس حکیم  
یونانی است یعنی از گذشته و آینده      یکسره باید چشم پوشید و زمان حال را که تقداست  
غنیمت شمرده خورد - نوشید - خوش زیست :

در وقت بهار اگر بتی حور سرشت      پر می قدحی دهد مرا بر لب کشت  
گرچه بر هر کس اینسخن باشد زشت      سگ به زمن ار دگر برم نام بهشت

ایضاً

جامی و مئی و ساقی بر لب کشت      اینجمله مرا نقد ترا نسیه بهشت  
مشنوسخن بهشت و دوزخ از کس      کورفت بدرزخ و که آمد ز بهشت

ایضاً

روزی که گذشته است ازو یاد مکن      فردا که نیامده است فریاد مکن  
بر نامده و گذشته بنیاد مکن      حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

ایضاً

دریاب که از روح جدا خواهی رفت      در پرده اسرار فنا خواهی رفت  
می نوش ندانی ز کجا آمده      خوش باش ندانی که کجا خواهی رفت

## حکیم عمر خیام

ایضاً

زان پیش که بر سرت شبیخون آرند      فرمای که تا بادۀ گلگون آرند  
توزر نه ای غافل نادان که تو را      در بوته نهند و باز بیرون آرند

این فلسفه که انسان نیکی و بدی را هیچ مد نظر قرار ندهد بلکه خواهشهای نفسانی را پیروی نموده و آنچه میلش کشید یا نفسش طلب کرد در کردن آن آزاد باشد و بالاخره همه همش را مصروف لذائذ دنیوی کند، بظاهر نهایت درجه خطرناک معلوم میشود لیکن از مثل خیام حکیمی نمیتوان يك چنین فلسفه خطرناکی انتظار داشت، او در بسیاری از رباعیاتش بمعاد و سزا و جزا اقرار میکند و از اعمال زشت ما را منع نموده و بگردانیک ترغیب مینماید.

پوشیده نیست که در سلطنت های مشرق زمین تحصیل ثروت و جاه و منصب، (آنوقت) با وسایل مشروع غیر ممکن بلکه برای آن انسان مجبور بوده است هرگونه رزائی را مرتکب شده و از هیچ عمل نا مشروع و کار فجیعی رو بر گردان نباشد. خیام در آنوقت تماشا میکرد و می دید که ارباب دنیا شب و روز به تك و دو، زد و خورد، دسیسه و حيله، فساد و آتريك، دسته بندی، نفاق و دورویی، خوشامد و مجیز گوئی و بالاخره دروغ مشغولند. و بعد می دید با همه این متاعب و شدايد و رزایل و بدبختی ها نتیجه که بدست میآوردند تا چه اندازه سریع الزوال و ناپایدار است. یکنفر امروز وزیر اعظم است فردای دیدند در کوچه هاسر گردان و آواره میگردد؛ یکشخص که تا دیروز صاحب همه چیز بوده امروز جاو درب مسجدی ایستاده بگدائی مشغول است. برامکه صیت جاه و جلال شان در تمام روی زمین منتشر است، يك دفعه بدون مقدمه تمام خاندان آنها بر باد رفته حتی نام و نشان آنها بکلی از میان می رود.

بی شبهه یکنفر حکیم الهی و يك دانشمند عالی مقام این اوضاع هولناک را که می بیند خاطرش آشفته و حالش بکلی پریشان می شود و بی اختیار زبان به پند و اندرز

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

گشوده چنین خواهد گفت ،

ای مردم ، این دنیا قابل اعتماد و دل بستگی نیست . بجاه و منصب تکیه نکنید و فریب آنرا نخورید ، زندگی چیزی نیست ، بقا و دوامی ندارد . چشم باز کنید و با دیده عبرت بنگرید ، این کاسه که در دست شما است از کاسه سر فریدون درست شده است . این خشت هائی که در بناها بسکار میبرند از کالبد جمشید ساخته شده است . لحظه بخود آئید . آز و حرص را از خود دور کنید و برای این دنیا این همه محنت و رنج بخود راه ندهید . کمتر در فکر و خیال باشید . این دو روزه عمر قابل اینهمه غم و اندوه نیست . قناعت را پیشه کنید . فارغ و آسوده باشید . وقت را غنیمت بشمرید و بالاخره بخورید ، بیاشامید ، خوش باشید و با خوشی و شادکامی از دنیا بروید .

**خیام** باین نکته آشناست و میداند که عامه مردم اشخاص قناعت پیشه را بنظر حقارت نگاه می کنند و آنها را پست می شمارند لیکن او از این طرز فکر مردم اظهار تعجب میکند و آنرا غریب می شمارد :

این جمع اکابر که مناصب دارند      از غصه و غم ز جان خود بیزارند  
وانکس که اسیر حرص چون ایشان نیست      این طرفه که آدمیش می شمارند  
او قناعت و آزادی را در ایات ذیل بنحو شایسته ای بما تعایم می دهد :

چون رزق تو آنچه عدل قسمت فرمود      یکذره نه کم شود نه خواهد افزود  
آسوده ز هر چه نیست می باید شد      وازاده ز هر چه هست می باید بود



از مرگ میندیش و غم رزق مخور      کاین هر دو بوقت خویش ناچار رسد  
زندگانی که خیام شیفته آن زندگانی است و از وی رشک می برد ، در این رباعی آنرا چنین بیان میکند :

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد      وز بهر نشمت آشیانی دارد

## حکیم عمر خیام

نی خادم کس بود نه مخدوم کسی  
 تصویر این زندگانی را ابن یمن خبلی قشنگ کشیده میگوید:  
 دوتای نان اگر از گندم است یا از جو  
 دوتای جامه اگر کهنه است یا خود نو  
 بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع  
 که کس نگوید از اینجا بخیزو آنجارو  
 هزار بار فزون تر به نزد ابن یمن  
 ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو  
 تعلیمات اخلاقی - باید دانست که فلسفه اخلاق خیام نهایت درجه ساده و  
 مختصر است ولی با همه اختصاری که دارد باید گفت که آن برای جهان و جهانندان کافی  
 می باشد .

غیت مکن و دل کسان را مازار  
 در عهده آن جهان منم باده بیار

ایضاً

بد خواه کسان هیچ بمقصد نرسد  
 يك بد نکند تا بخودش صد نرسد  
 من نيك تو خواهم و تو خواهی بد من  
 تو نيك نه بینی و به من بد نرسد

ایضاً

گر شادی از آن خویشان میدانی  
 در ماتم عقل خویش بنشین همه عمر  
 کآسوده دلی را به غمی بنشانی  
 میدار مصیبت که عجب نادانی

ایضاً

ای آنکه خلاصه چهار ارکانی  
 دیوی و ددی و ملک و انسانی  
 بشنو سخنی ز عالم روحانی  
 با تست هر آنچه مینمائی آنی

شما در خصوص تعلیمات مندرجه در این ابیات ممکن است بگوئید که آن  
 يك تعلیم تازه نیست بلکه همه اهل مذهب آنرا تعلیم میدهند . میگویم راست  
 است ، لیکن اهل مذهب دائره فیاضی خود را محدود کرده اند ، در نزد ایشان نیکی  
 و احسان . خوبی و همدردی ، غمخواری ، محل و جای تمام این او صاف هم مذهب  
 های خودشان هستند ولی در نزد خیام اینطور نیست بلکه فلسفه اخلاق او فیاضی

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

را تعمیم میدهد نظیر آفتاب که بدشت و چمن هر دو یکسان ضیاء و روشنی می بخشد .  
در تعلیمات اخلاقی **خیام** ربا و سالوس جرم بزرگ و غیر قابل غفران شمرده  
می شود و در حقیقت کسی هم تا کنون بخوبی او از اهل ربا پرده دری نکرده است .  
**حافظ** و **سعدی** در دریدن پرده زاهدان سالوس ید بیضا کرده و بهترین شاهکار خود  
را بکار برده اند لیکن **خیام** در يك رباعی ، باین مضمون خاتمه داده است :

زاهد بزین فاحشه گفتا مستی      وزخیر گسستی و بشر بیوستی  
زن گفت چنانکه مینمایم هستم      تو نیز چنانکه مینمائی هستی

شما اگر در اطراف این دو بیت تأمل کنید تصدیق خواهید نمود که  
برای خراب کردن يك آدمی که ظاهر و باطنش یکسان نیست مضمونی نو تر و نادر تر  
و در عین حال مؤثر تر و عبرت انگیز تر از این مضمون نمی شود پیدا کرد؟  
او این را کاملاً غور کرده و میدانند که اسان از چه راهها و به چه وسایل و  
اسبابی خواه میخواه گرفتار عجب و ربا می شود اینست بما تعلیم میدهد که خود را  
در آن مواقع از خطر محفوظ داریم .

در راه چنان رو که سلامت نکنند      باخلق چنان زی که قیامت نکنند  
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا      در پیش نخوانند و امامت نکنند

**خیام** در اینمورد مقصودش اینست که طوری بی سر و صدا و بی تکلف زندگی  
کنید که مردم شما را مقدس و پارسا ندانند ، چه انسان وقتیکه در نظر مردم عالی  
جناب و قدسی مآب قلم رفت آنوقت بحریت فکر خود خاتمه داده برای تثبیت این  
مقام خود و جلب نظر مردم هزاران کار مجبور میشود بکند و حال آنکه همه آنها را  
بتکلف انجام داده و اگر پیش مردم بقدس و تقوی معرفی نشده بود هر آینه مجبور  
بر این خود داری و حفظ مراتب نبوده است .

فلسفه اخلاق خیام از فلسفه اخلاق علمای دین و زهاد بمراتب بلندتر و بالا  
تر است زیرا که این پیشوایان دین يك عمل را فقط از حیث ثواب یا عقاب تحت نظر

## حکیم عمر خیام

گرفته در آن قضاوت میکنند ، چنانکه در يك عمل که یقین حاصل شد که فاعل آن مستوجب عذاب نیست یا هست ولی خداوند او را خواهد بخشید بعقیده آنان هیچ اندیشه در ارتکاب آن عمل نیست . اما مذهب خیام نفس عمل و ماهیت يك کردار را باید دید چیست و بنا بر این هر عملی که ذاتاً ناپسند و بد باشد از آن باید دوری نمود و باین حرف که « خدا خواهد بخشید » هیچوقت نباید مستظهر شد ، خلاصه بعقیده حکیم شهید ما همینقدر که خداوند دید عمل ناشایست و بدی از اسان سر زده خود عذابی است دردناک .

با نفس همیشه در نبردم چکنم      وز کرده خویشتن بدردم چکنم  
گیرم که ز من در گذرانی بکرم      زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم

نظر خیام نسبت بفقها - شرحیکه تا اینجا راجع بفرسفه و تعلیمات اخلاقی و بلندی فکر و آزادی خیال خیام جهة نمونه ذکر نمودیم از آن بخوبی میتوان پی برد که نظر يك چنین شخصی نسبت بفقها چیست ؟  
او میگوید و چقدر هم درست میگوید :

با این دوسه نادان که چنان میدانند      از جهل که داسای جهان ایشانند  
خوش باش که از خری ایشان بمثل      هر کونه خراست کافرش میدانند

غور کنید در میان محققین اسلام مانند : غزالی ، رازی ، محی الدین عربی ، شیخ اشراق ، ابن رشد و مانند ایشان کسی یافت نمیشود که نیشی از طبقه فقها نخورده باشد بلکه همه آنها از این طایفه اذیت کشیده و صدمه دیده اند چرا ؟ برای اینکه این دانشمندان بزرگ نمیتوانستند زیر بار خرافات رفته افکار و عقاید عامیانه را قبول کنند و چقدر جای تأسف است که او چنانکه در رباعی ذیل اظهار میکند بواسطه همین فشار فقها یگرشته حقایق و اسرار گرانبهائی را از ما مکنوم داشته و نتوانسته آنها را بیان نماید :

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

اسرار جهان چنانکه در دفتر ماست      گفتن نتوان که آن وبال سر ماست  
چون نیست در این مردم نادان اهلی      نتوان گفتن هر آنچه در خاطر ماست

**خیام و اروپا** - تعجب در این است که اروپا بیش از آسیا از خیام قدر -  
دانی نموده در ترجمه رباعیات و تحقیق حالات او اروپائیان قدمهای وسیعی بر  
داشته اند و باید هم اینکار را بکنند چه افکار و خیالات او بقدری آمیخته با افکار  
و خیالات اروپاست که اگر امروز در حیات بود شاید یک نفر از محققین زبردست  
اروپا قلم میرفت .

منابع اطلاعات اروپائیان تا سال ۱۸۹۶ میلادی راجع به خیام محدود بوده  
است ولی از وقتی که نگار شهای قابل تقدیر پروفیسور ژوکوفسکی منتشر گردید  
انقلابات عظیمی در افکار اروپا روی داد، حالیه پروفیسور رس و هنر آلن  
و غیر آنها ترجمه رباعیات و تذکره حالات او را در انگلیسی طبع و نشر نموده اند و  
قبل از آن در انگلستان ترجمه مشهوریست از فیس جرالده و میگارتی که با نهایت  
اهتمام طبع و نشر شده ولی ترجمه **سمارنر** مهم تر از همه است - **ون فیلد** در سنه  
۱۸۸۳ میلادی دو کتاب منتشر ساخت که یکی فقط ترجمه رباعیات و دیگری  
رباعیات و در صفحه مقابل ترجمه بوده است - **فیلا** فرانسوی یکسال بعد از  
**فیس جرالده** رباعیات را بزبان فرانسه ترجمه کرده طبع و نشر نمود، **بودن استید** آن  
را بزبان آلمانی ترجمه کرده منتشر ساخت و چند رباعی هم بزبان هلندی ترجمه  
شده است، پروفیسور مزبور مینویسد که اگر تمام کتب و رساله هائی را که راجع  
بخیام نوشته شده بخوایم جمع آوری کنیم هر آینه عمر م کفاف آنرا نمیدهد.  
قدیمترین نسخه رباعیات امروز در اسکفورد موجود و **هنر آلن** آنرا گراور  
کرده منتشر ساخته است و یک نسخه بسیار نفیس هم در پاریس موجود است ولی از  
حیث قدمت بیای نسخه اسکفورد نمیرسد .

# انوری

نام او محمد لقب او حد الدین، تخلص انوری، موطن و مولد بدنه یکی از قرای ایورد است لیکن عرفی میگوید: - انوری گر بود از مهنه منم از شیراز - و آنرا خاوران هم می گفتند و بدینجهت تخلص **انوری** ابتدا خاوری بود و بعد به اشاره استادش **عمار**ه آنرا **بانوری** تبدیل نمود.

او تحصیلات خود را در مدرسۀ منصوریه طوس با تمام رسانید و در تمام رشتههای علوم متداوله دست داشت، خاصه در نجوم و ریاضی که استاد بوده است. **دولت شاه** مینویسد که او یک روز پهلوی درب مدرسه نشسته بود که شخصی را دید با نهایت جلال میرود، پرسید او کیست گفتند یکنفر از شعرای دربار است، این بود از همان وقت دست از اشتغالات علمی کشیده تمام شب را نشست و قصیده ساخت که مطلعش این است :-

گر دل بحر و دست کان باشد      دل و دست خدا یگان باشد

صبح آنرا بدربار سلطان **سنجر** برده خواند؛ سلطان پسندش آمد و او را در گرفتن صله و قبول شغل منخیر ساخت - او بعد از تقدیم مراسم ادب گفت :

خیز آستان توام در جهان پناهی نیست      سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

**سنجر** شغل مناسبی با حقوق کافی برای او مقرر فرمود چنانکه از رادکان که حرکت نمود **انوری** هم ملتزم رکاب بوده است. در بین راه قصابی چندی گفته بنظر سلطان رسانید که از جمله اینست :

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

باز این چه جوانی و جمال است جهان را

وین حال که نوگشت زمین را و زمان را  
بی اطلاعی تذکره نویسان ما را ملاحظه کنید چه اندازه است که این حکایت  
را همه آنها نوشته اند ولی هیچکدام نشده بکوت قصیده که جزو دیباچه شاعری  
**انوری** شمرده میشود آنرا باز کرده بدقت نگاه کنند - خود **انوری** در این قصیده  
میگوید - :

خسروا بنده را چو ده سال است  
کز ندیمان مجلس ار نشود  
که همی آرزوی آن باشد  
از مقیمان آستان باشد  
و از این صراحت معلوم میشود که این قصیده را ابتدا نگفته بلکه آن بعد از ده  
سال انتظار سروده شده است .

کیفیت ورود **انوری** بدر بار سلطان سنجر بدینقرار است - او از یکمدتی شعر  
میگفت ولی نمیتوانست خود را بدر بار برساند و جهتش هم این بود که **امیر معزی**  
ملك الشعراى دربار نمیگذاشت کسی خود را بشاه معرفی نماید - چون قوه حافظه او بدرجه  
بود که هر قصیده را که یکبار میشنید حفظ میکرد ، لذا هر وقت شاعری قصیده به  
دربار آورده یکبار برای **امیر معزی** میخواند او آن را حفظ کرده بعد بشاه میگفت که  
من آن را گفته ام چنانکه آن قصیده را از اول تا آخر برای پادشاه قرائت مینمود ،  
معلوم است شاعر بیچاره این وضع را که میدید سرافکننده شده پی کار خود میرفت .

**انوری** که از این حال آگاه بود يك روز لباسهای ژنده پوشیده با وضعی  
شوریده خدمت **امیر معزی** آمد و اظهار داشت من شاعرم و قصیده در مدح **شاه**  
گفته با خود آورده ام و میخواهم آنرا بنظرش برسانم **معزی** گفت بخوانید چیست ،  
**انوری** گفت - :

زهى شاه و زهى شاه و زهى شاه  
زهى ميروزهى و ميروزهى مير

## انوری

### معزی گفت اگر می‌گفتید :

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه      زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه  
يك مطلعی میشد برای قصیده - انوری بنا کرد یاوه سرائی کردن 'معزی دید او  
برای مسخره کی در بار خیلی مناسب است' گفت فردا بیائید اینجا ، روز دیگر او  
در دربار حضور بهم رسانیده معزی او را با خود بخضور برد و اشاره کرد قصیده که در  
مدح پادشاه ساخته اید بخوانید؛ انوری با لحن شاعرانه شروع بخواندن این قصیده  
نمود :-

گر دل و دست بحر و کان باشد      دل و دست خدا یگان باشد  
شاه سنجر که کمترین خدمش      در جهان پادشه نشان باشد

این دو شعر را که خواند لحظه درنگ کرد و بمعزی گفت اگر این قصیده را  
شما گفته اید بقیه را بخوانید معزی خواموش شد، انوری تمام قصیده را خواند و  
سنجر نهایت درجه پسندش آمده ویرا جزو ندیمان مجلس خویش قرارداد تا کارش بدرجه  
بالا گرفت که سنجر با همه شکوه و جلالی که داشت دو بار برای دیدن انوری به  
خانه اش رفت .

او در نجوم بطوریکه در سابق اشاره شده ید طولائی داشت ، در زمان سلطنت  
سنجر او نظر با اجتماع کواکب سبعة سیاره در برج میزان خبر داد در يك روز معینی  
باد شدیدی میآید و تمام ابنیه و عمارات را ویران و منهدم میسازد ، این خبر که  
انتشار پیدا نمود وحشت بر مردم مستولی شد ، ناچاه حفره ها و سردابهایی ترتیب دادند  
و در روز موعود همه در آن سردابها جمع شدند و اتفاقاً بادیکه حتی يك چراغ را  
خواموش کنند پدید نیامد ، سنجر انوری را طلبید و عتاب نمود ، او در جواب گفت  
احکام قرانات اینطور نیست که فوراً ظهور پیدا کند - فرید کاتب قطعه ذیل را  
گفته است :

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

گفت انوری که از جهت باد های سخت ویران شود عمارت و کاخ سکندهی در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری او پیش از این مناسب ندانست که در شغل خود باقی ماند لذا ترك ملازمت گفته به نیشاپور رفت . آوازه اش آنوقت بتمام اطراف و جوانب پیچیده بود ، ملوک و امرا هر کدام او را بدر بار خویش دعوت مینمودند . از جمله سلطان احمد بیروز شاه در سنه ۵۲۳ هجری مکتوبی فرستاد و او را نزد خویش خواند ، او حرکت کرد ولی بعد شنید که باید از رود جیحون عبور کند ترسید تا این حد که وقتی که به بلخ رسید از سلطان معذرت خواست و در همانجا اقامت گزید . لیکن در بلخ بقدری سخت باو گذشت که به تنگ آمده قصیده گفت و خدمت سلطان فرستاد که چند شعر آن اینست :-

زین حال که در بلخ کنون دارم      از خوف پریشانی و گمراهی

زین پیشا کر وهم و گمانی بردی      آن مخطی کوتاه نظر شاهی

بر عبره جیحون نه به آموزش      چون بط به طبیعت شدی راهی

سلطان یکی از معتمدین خود را فرستاد که او را با خود بدر بار بیاورد ، شاعر نامی و قتیکه کنار رود جیحون رسید و چشمش بآب افتاد مضطرب گردید . دلیلی که باوی بود برای تشجیع اولنگ بسته خود را میان آب انداخت و مشغول شنا گردید و مسافت زیادی از آب را طی کرد و به انوری حالی میگرد که نباید ترسید . خلاصه بعد از زحمات زیاد او را در قایقی نشانده بساحل رسانیدند ، اسب خاصه ای را که برای سواری او حاضر کرده بودند . اشاره شد بر آن سوار شود ، او بسدواً محض مراعات ادب ابا کرد که سوار شود تا باصرار او را سوار کرده حرکت نمودند و بدین طریق او را بدر بار رسانیدند . قصیده ای که در بین راه گفته بود بعد از ورود بدر بار آنرا خواند و قصیده این است :-

## انوری

حبذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه  
مردمی کرد و رهم داد پس از چندین گاه  
اندر آمد ز در حجره من صحبت می  
روز بهمن خبر یعنی دوم بهمن ماه  
سال بر پانصد و سی و سه از تاریخ عجم  
گفت بر خیز که از شهر بدر شد همراه  
چه روی راه تردد قضی الامر ققم  
چون بر آنکینخت مرا رفت و چراغی افروخت  
بی تحاشی چه رفیقی که بود از اشباه  
تا که من جامه بپوشیدم و بیرون رفتم  
بشتابی که وداعم نه رهی کرد و نه راه  
او برون برد بدر مفرش و آورد ستور  
محملی بست و مرا کرد چو شاهی بر گاه  
همچنان جمله راهم سلامت میبرد  
نه در آن طبع ملات نه در این طوع اکراه  
تا بحدی که مرا داد همی میخی و کفش  
تا بجائی که همی داد خرم را جو و گاه  
چون به جیحون برسیدیم زمن هوش برفت  
گفت لا حول و لا قوة الا بالله  
رفت بر بست از اری و به جیحون در جست  
وندران جست به یکدم بگذشت او به شناسه

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

باز باز آمد و گفتا که بدیدی سهل است  
در نشین خیز و مکن وقت گذشتن بیگانه  
کشتی آورد نشستیم در او هر دو بهم  
چون دو یار او همه یاری ده و من یاری خواه  
او چو شیری بیکی گوشه کشتی بنشست  
من سر اندر زن و بیرون زن همچون رو باه  
آخر الامر چو کشتی سلامت بگذشت  
جستم از کشتی و آمد به لب کشتی گاه  
عرصه دیدم چون جان و جوانی بخوشی  
شادی افزای چو جانی و جوانی غم گاه  
گفتم ای بخت بهشت است سواد ترمد  
گفت راضی مشو از روضه رضوان بگیاه  
باش تا شهر به بینی و در و بار ملک  
باش تا قلعه به بینی و در و عرض سیاه  
تا درین بودم کردی ز در شهر بخاست  
گفتم آن کیست مرا گفت جنیبت کش شاه  
آمد القصه و آورد جنیبت پیشم  
دیده من چو در آن شکل و شبه کرد نگاه  
بوسه دادم سُم و زانوی و رکابش هر سه  
گفتم ای روز براق از تو چو رنگ تو سیاه  
بسعادت بسر آخور خود باز خرام  
که ترا یایه بلند است و مرا پا کوتاه

## انوری

این همی گفتم و اودست همیکوفت که نی

ترك فرمان همه حال گناه است و گناه

اساساً هجو از میان اقسام سخن با طبیعت انوری مناسبت مخصوص داشته است و لذا در اینقسمت معانی نغز و مرغوب ایجاد میکرد ، شعریکه از زبان وی خارج میشد فوراً در همه جا اشاعت مییافت ، او بقدری کم ظرف و کم حوصله بود که باندك رنجشی که از کسی پیدا میکرد بلافاصله شروع بهجو مینمود و بواسطه همین نقص و عیبی که در وجود او بوده است تمام دنیا را با خودش دشمن کرده بود ، یکوقت مردم بسلطان علاء الدین ملك الجبال شکایت کردند که انوری پادشاه را هجو کرده است سلطان به ملك طوطی نوشت که انوری را گرفته تحت الحفظ بدربار بفرست ، ملك طوطی به فخر الدین شاعر و منشی خود امر کرد به انوری بنویس که من مایلم شما را ملاقات کنم ، فخر الدین با انوری بغابت دوست بود و بدینجهت میسل داشت او را از حقیقت امر واقف سازد ولی از خوف ملك طوطی جرئت چنین اقدامی را نداشت و نمیتوانست مطلب را صراحتاً به او بنویسد این بود در صدر نامه این يك شعر را نوشت :

هی الدنيا تقول بملاء فیها حذار حذار من بطشی و فتکی

انوری که آنرا دید فهمید درین رازبست و پس از کاوش قضیه را کشف کرد ، فوراً سفارشهای زیادی گرفته بدربار ملك طوطی فرستاد سلطان علاء الدین که از شرح قضیه واقف شد نوشت به ملك طوطی که اگر انوری را گرفته بدربار بفرستید هزار گوسفند در عوض بشما خواهم داد ، ملك طوطی انوری را طلبیده گفت علاء الدین بمن برای گرفتن شما هزار گوسفند وعده کرده است بدهد ، در جواب گفت راست است اما مفت نمیدهد بلکه مرا در عوض از شما میخواهد بگیرد ، ملك طوطی را این حرف پسند آمد و باو نوازش نمود و جزو خواص و معتمدین خویش قرار داد (۱)

۱ - لب الالباب عوفی یزدی و مجمع النصحا - تذکره فخر الدین مروزی ،

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

شعراى مخالف با انورى طریقه که اختیار کردند این بود که هجوباتی ساخته بنام او منتشر میساختند و از اینراه باو صدمه و آزار میرسانیدند چنانکه او وقتیکه به بلخ رفت فتوحی شاعر باشاره حکیم سوزنی اشعاری در هجو بلخ گفته بنام انورى انتشار داد که چند شعر آن اینست :-

چار شهر است خراسان را بر چار طرف که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست  
گر چه معمور و خرابش همه مردم دارد نه چنانست که آستن دام و دد نیست  
بلخ را عیب اگر چند باو باش کنند بر هر بیخردی نیست که صد بخرد نیست  
حبذا شهر نیشابور که در ملک خدای گریهشت است همین است و گرنه خود نیست  
اهل شهر از این اشعار بقدری خشمناک شدند که انورى را گرفته اند دست بسته  
در تمام کوچه و بازار شهر گردانیدند ، حتی قصد جانش داشتند که در این میدان  
قاضی حمیدالدین صاحب مقامات حهیدی بحمايت او بر خاسته جانش را از خطر  
رهانید ، قاضی نام برده همان کسی است که انورى در مدح او گوید :

بمدح و ثنا گر کنم رای نظمی نه دشوار گویم نه آسان فرستم  
ولیکن بمدح جناب حمیدی اگر وحی باشد هراسان فرستم  
خود انورى تمام این وقایع را در يك قصیده ذکر کرده است .

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری

و چون ابوطالب نعیم و صفی الدین عمّ تاج الدین مفتی و حسن محتسب  
و نظام الدین احمد مدرس در قضیه نجات او شریک بودند این است دیده میشود همه  
آنها را در این قصیده ذکر کرده و از هجو بلخ هم بتری میجوید و میگوید بلخ  
قبة الاسلام است و چگونه من میتوانم آنرا هجو کنم .

او در آخر از تمام یاهو سرائیها توبه کرده عزلت اختیار نمود ، سلطان

علاء الدین غوری او را بدر بار خود دعوت کرد ولی قبول نمود و این قطعه را در  
جواب گفته فرستاد :

## انوری

کلبه کاندر او بروز و شب  
جا یکی دارم اندرو که از او  
هر چه در مجلس ملوک بود  
را حل اجزاء و نان خشک درو  
قلم کوته و صریر خوشش  
خر قسه صوفیانه اطلس  
هر چه بیرون بود از این کم و بیش  
خدهت پادشه که باقی باد  
زین قدر راه رجعتم بسته است  
وین طریق از نمایش است خطا  
نیست این بنده را زبان جواب

جای آرام و خورد و خواب من است  
چرخ درعین رشک و تاب من است  
همه در کلبه خراب من است  
گرد خوان من و کباب من است  
زخمه و نغمه رباب من است  
از هزار اطلس انتخاب من است  
حاش للسامعین عذاب من است  
نه ببازوی خاک و آب من است  
آنکه او مرجع و مآب من است  
چه کنم این خطا صواب من است  
جامه و جای من جواب من است

او علاوه بر هجا و مداحی غزل گفتن را نیز ترک نمود چنانکه در جواب  
کسی میگوید :

دی مرا عاشقکی گفت غزل میگوئی  
گفت چون گفتمش آنجانب گمراهی بود  
غزل و مدح و هجا هر سه از آن میگفتم  
اگر چه مضمون بیت اخیر از عربی گرفته شده ولی از آن ثابت میشود که  
انوری از حقیقت شعر و شاعری خوب واقف بود و میدانست که آن غیر از ابراز احساسات  
و تمایلات انسانی چیز دیگری نیست ، آری شهوت و حرص و غضب همه اینها جزو  
احساسات انسانی شمرده شده بصورت غزل ، مدح ، هجو در خارج ظاهر میشوند .  
انوری بقول دولت شاه بسال ۵۴۷ هجری در بلخ وفات نمود و در جنب قبر  
سلطان احمد خضویه مدفون گردید .

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

او بر خلاف اکثر شعرا (چنانکه از اشعار ذیل معلوم میشود) در غالب علوم متداوله درجه کمال را دارا بود:

گر چه در بستم در مدح و غزل یکبارگی  
ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم  
بلیکه بر هر علم کز اقران من داند کنی

خواه جزوی باشد آن را خواه کلی قادرم  
ناطق و موسیقی و هیئت شناسم اندکی  
راستی باید بگویم با نصیب وافر  
وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح

گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهرم  
وز طبیعی رمز چند از چند بی تشویر هست  
کشف خواهم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم  
نیستم هم جاهل از اعمال و احکام نجوم

ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم  
این همه بگذار با شعر مجرد آدم  
چون سنائی نیستم آخر نه همچون صابرم

قدر من صاحب قوام الدین حسن داند از آنکه

صدر او را یاد کار از ناصر الدین طاهرم

و بواسطه جامعیتی که داشت مورد توجه عموم بوده و همه از او احترام میکردند؟ حتی سلطان سنجر چنانکه در سابق گفتیم با همه عظمت و جبروتی که داشت برای ملاقات او بمنزلش میرفت، از طرف جلال الوزراء سالانه ۵۰۰ اشرفی بر سم انعام میگرفت و با اینهمه از ذنات طبیعی که داشت و دیگر مالک زبانش نبود خود را

## انوری

در نظر مردم ذلیل و خوار میساخت ، او در مدح يك وزير قطعه ساخته و این دو بیت را ضمیمه نموده برایش فرستاد - :

تو که از دور همی بینی پوشیده مرا      حال بیرون و درونم نه همانا دانی  
طاق بو طاب نغمه است که دارم ز برون      وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی

وزیر خاطرش از وی رنجیده به فتوحی مروزی امر کرد چیزی در جواب بگوید و او قصیده ذیل را گفته برای او فرستاد :

از پس آنکه بیک مهر دو الف ملکی      داشت در بلخ ملکشاه بتو ارزانی  
وز پس آنکه هزار دگرت داد وزیر      قرض آن پیر سرخسی ز چه می بستانی  
از پس آنکه ز انعام جلال الوزراء      بتو هر ساله رسد مهری پانصد کانی  
ای به دانانی معروف چرا مبنگوئی      در تنای که فرستاده از نادانی  
طاق بو طالب نغمه است که دارم ز برون      وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی  
چه بخیلی که بچندین زر و سیم و نعمت      طاق و پیراهنی دوخت همی توانی  
پانزده سال فزون باشد تا کشته شده است      بوالحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی  
پیرهن کهنه او گرت بجا هست هنوز      پس مخوان پیرهنش گوژره خفتانی  
باقی عمر پس آن برهن و طاق ترا      سزد از ندهی ابرام و دگر بستانی

لطیفه - انوری يك روز از راهی میگذشت دید شخصی بخواندن اشعاری مشغول میباشد و همچو تصور کرد که اشعار خود اوست . از تخلص وی پرسید گفت انوری ، لذا خندید و گفت سرقت شعر را شنیده بودم ولی تا کنون نشنیده بودم که شاعر را هم بدزدند .

در ارزش کلام انوری : - باید دانست که پایه شعر و شاعری انوری هر قدر عالی باشد اقبالش بمراتب عالیتر از آن بوده است ، در همه ایران سه نفر بطور مسلم پیغمبر سخن شمرده میشوند که از میان آنها یکی هم انوری میباشد چنانکه مشهور است :

## تاریخ شعر و ادبیات ایران

در شعر سه تن پیمبرانند  
 قوی است که جملگی بر آند  
 ابیات و قصیده و غزل را  
 فردوسی و انوری و سعدی  
 هاتقی آنرا بدینطریق سروده است :-

در شعر سه تن پیمبرانند  
 قوی است که جملگی بر آند  
 هر چند که لا نبی بعدی  
 فردوسی و انوری و سعدی

در زمان **ابا قان خان** این مسئله مطرح بحث شد که **ظهر فارابی** بالا تراست  
 با **انوری**، آخر الامر **مجد همکر (۱)** را در این باب حکم قرار دادند و مخصوصاً  
 سؤالی در نظم ترتیب داده و از وی تقاضای جواب نمودند و آن اشعار این است:

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل  
 ماه خجسته فضلی و خورشید انوری  
 جمعی ز ناقدان سخن گفته **ظهر**  
 تر جیح مینهند بر اشعار **انوری**  
 جمعی دگر بر این سخن انکار میکنند  
 فی الجمله در محل نزاعند و داوری  
 رجحان بکطرف تو بدیشان نما که اوست  
 زیر نگین طبع تو ملک سخنوری  
**مجد همکر** در جواب گوید :-

جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند  
 کردند بحث در سخن نیستان نظم  
 در **انوری** مناظره شان رفت و در **ظهر**  
 انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه  
 در کان طبع آنچه بگشتم کران کران  
 در قعر بحر آنچه نمودم شناوری  
 شعر یکی بر آمده چون دُر شاهوار  
 نظم دگر بر آمده چون مهر خاوری  
 شهر **ظهر** اگر چه بر آمد ز جنس شمر  
 بر تر ز **انوری** نزنند لاف شاعری  
 بر اوج مشتری نرسد تیر نظم او  
 خاصه که در ثنا گری و مدح گستری  
 ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری  
 تا خود که سفته به در در سخنوری  
 تا مر که راست پای به بهتر ز شاعری  
 مر بنده را گزید نظرشان به داوری  
 در کان طبع آنچه بگشتم کران کران  
 در قعر بحر آنچه نمودم شناوری  
 نظم دگر بر آمده چون مهر خاوری  
 بر تر ز **انوری** نزنند لاف شاعری  
 خاصه که در ثنا گری و مدح گستری

۱ - پایه شاعری او تا اینقدر بلند و عالی است که برخی او را با شیخ سعدی همبوش

قرار داده اند .

## انوری

طعم رطب اگر چه لذیذ است و خوش مذاق      کی به بود ز خاصیت قند عسکری  
این است اعتقاد رهی خوش قبول کن      گر تو مقید سخن مجد همکری  
زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب      در خاء و عین و دال زهجر بیمبری  
اما می هروی (۱) نیز با این عقیده موافقت کرده میگوید:

ای سالک مسالك فطرت درین سؤال      معذور نیستی بحقیقت چه بنسگری  
تمیز را ز بهر تناسب درین دو طور      هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری  
(۲)

کین معجز است و آن سحر آن شمع و این چراغ      این ماه آن ستاره و آن جور و این پری  
انوری از ظهیر یا از تمام معاصرین خود بالاتر باشد ما حرفی نداریم لیکن  
اورا همدوش سعدی و فردوسی قرار دادن الحقیقی انصافی است ، اما قطعه مشهور  
و قضاوت مجد همکر که در فوق ذکر شد از آن همین نقد رنابت میشود که انوری در  
قصیده سرائی پیغمبر عصر بوده همانطور که فردوسی و سعدی در مثنوی و غزل  
پیغمبر بودند لیکن ما در این هم حرف داریم زیرا طرز و اسلوبیکه در قصیده از  
مدنی جریان داشته است انوری چیزی بر آن اضافه نکرده و اگر هم کرده باشد  
معاصرینش با او در این امر شریک بوده اند . از خصوصیات قصاید انوری ایجاد  
معانی نغز و مطلوب و توسعه مبالغات و بالاخره بکار بردن استعارات و تشبیهات جدید است ،  
لیکن عبدالواسع جبلی ، ازرقی ، ظهیر فارابی در این صنایع از او به هیچ  
قسم عقب نیستند ، شاعر شهیر ما در یکی از قصایدش از تشبیه بهلال گریز بمدح  
کرده است و آن یکی از بهترین شاهکار های او شمرده میشود :

---

۱- هات امامی است که مجد همکر اورا بر شیخ سعدی ترجیح داده و شیخ رنجیده  
این شعر را گفت :

همکر که بعمر خود نکرده است نماز      شك نیست که هر گز به امامی نرسد  
۲- مجالس المؤمنین در تذکره انوری - چند شعر قطعه همکر را انداختیم .

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

دوش سلطان چرخ آینه فام  
از کنار نبرد گاه افق  
دیدم اندر سواد طره شب  
گفتم آن نعل خنک دستوراست  
آنکه دستور شاه راست غلام  
چون بدست غروب داد زمام  
کوشوار فلک ز گوشه بام  
قره العین و فخر آل نظام  
ولی باید دانست که ابن تشبیه و گریز هر دو تقلیدی است که او از منطقی رازی  
نموده و آن این است :

مه کردون مکر بیمار کشته  
بسان گوی سیمین بودا کنون  
تو گمتی خنک صاحب تاختن کرد  
فکند این نعل زرین در بیابان  
که نالید و تنش بگرفت نقصان  
بر آمد بر فلک چون نوک چوکان  
در این اشعار طراوت و لطفی که وجود دارد در اشعار فوق **انوری** نیست -  
**ظاهر فارابی** نیز همین تشبیه را گرفته و چند تشبیه دیگری هم بر آن اضافه نموده  
برقشنگی و دلربائی وی افزوده است چنانکه میگوید - :

پیدا شد از کرانه میدان آسمان  
من با خرد بحجره خلوت شنافتم  
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است  
کردون ز جامه که بریده است این طراز  
شکل هلال چون سر چوکان شهریار  
گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار  
کز کارگاه غیب همی گردد آشکار  
گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار  
دانی که چیست باتو بگویم باختصار  
هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار  
نعل سمند شاه جهان است کاسمان  
و این یکی از ابیات مشهور **انوری** است که راجع به مجهول بودن قدر و قیمت  
ادمی در وطن گوید - :

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم  
بکان خویش درون بی بها بود گوهر  
لیکن آن مخصوصاً از این **یک شعر امیر معزی** سرقت شده است :  
مردم بشهر خویش نه دارد بسی خطر  
گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

## انوری

غرض در اثبات پیغمبری **انوری** هیچ نوع کرامت و معجزه در دست نیست ولی در اینهم شکی نیست که او در بعضی جهات از معاصرین خود مانند **ادیب صابر ازرقی**، **لامعی**، **رشید الدین وطواط**، **عبد الواسع جبلی**، **معزی** و غیره امتیاز داشته است و اینک ما تفصیل آنرا ذیلامینگاریم:

از ممیزات **انوری** یکی این است که شاعری او محدود بمدیحه سرائی نیست. او هر گونه مسائل و موضوعات و یا وقایع و داستانی را که فرهنگ و زبان از آن وسعت و بسط پیدا میکند منظوم بیان مینماید چنانچه امروزه کسی بخواهد وارد در بیان یک رشته مسائل عمومی بشود در الفاظ و عبارات، پیوند و ترکیب، فصل و وصل آنقدریکه از کلام **انوری** میتواند استفاده کند از کلام سایر شعرا آن استفاده ممکن نیست حاصل گردد.

او در یک قصیده معایب شاعری و عدم احتیاج بآنرا در رشته نظم کشیده که حتی مطالب و نکاتی که در عصر حاضر در هذمت شاعری گفته میشود تمام آنرا ذکر کرده است - از جمله میگوید، که شاعر حتی از کناس هم پست تر است چه وجود کناس در هیئت جامعه نهایت لزوم را دارد بر خلاف شاعر که هیچگونه احتیاجی بوجود او نیست - و آن قصیده این است:

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری

تا زما مشتی گدا کس راز مردم نشمیری

ز آنکه از کناس نا کس در ممالک چاره نیست

حاش لله تا ندانی این سخن را سر سری

ز آنکه گر حاجت فتد تا فضلہ را کم کنند

ناقلی باید تو نتوانی که خود بیرون بری

کار خالد کی بجعفر میشود هر گز تمام

آن یکی جولا هکی داند دگر بذری گری

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

باز گر شاعر نباشد هیچ نقصان نا فتد  
در نظام عالم از روی خرد گر بنگری  
آدمی را چون مؤت شرط کار شرکت است  
نان ز کناسی خوری به زان بود کز شاعری  
آن شنیدستی که نه صد کس بیاید پیشه ور  
تا تو نا دانسته و بی آگهی نابی خوری  
در ازای آن اگر از تو نباشد یاری  
آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری  
از چه واجب شد بگو آخر بدین آزاد مرد  
اینکه میخواهی از او یا آنکه زو مستکبری  
او تو را کی گفت کابن گلنره ها را جمع کن  
تا ترا لازم شود چندان شکایت گستری  
عمر خود خود میکنی ضایع ار او تاوان مخواه  
هم تو حاکم باش تا هم زانکه بفروشی خری  
دشمن جان من آمد شعر چندی پروم  
ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری  
شعر دابی چیست دور از روی تو حیض الرجال  
قائلش کو خواه کیوان باش و خواهی مشتری  
اینکه پرسد هر زمان این کون خران کاوریش  
کازوری به یا فتوحی در سخن یا سنجری  
راستی به بو فراس آمد بکار شاعران  
وان نه از جنس سخن با از کمال قادری

## انوری

زانکه او چون دیگران مدح و هجاء هرگز نکفت

پس مرنج ار گویدت من دیگرم تو دیگری

مرد را باید که حکمت نیز دامن گیرش

تا شفای بوعلی خواهد نه ژاژ بختری

زمانیکه طایفه غز سلطان سنجر را گرفتار کرده و تا چندین سال در قیدش نگاه داشتند اغتشاش و نا امنی در مملکت پیدا شد و مردم خراسان به تنگ آمده ملتجی به احمد سلیمان شدند و بالاخره از انوری تقاضا کردند که این وقایع عبرت انگیز را در رشته نظم بیاورد ، او قبول نموده این اشعار را گفت :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد صبا	نامه اهل خراسان ببر خاقان بر
نامه مطلع او رنج تن و آفت جان	نامه مقطع او درد دل و سوز جگر
نامه بر رقص آه شهیدان پیدا	نامه در شکنش خون شهیدان مضمهر
تا کنون حال خراسان و رعابا بوده است	بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
ای کیومرث بقا پادشه کسری و عدل	ای منوچهر لقا خسرو افریدون فر
قصه اهل خراسان بشنو از سر لطف	چون شنیدی ز سر رحم در ایشان بنگر
این دل افکار جگر سوختگان میگویند	کای دل و دولت و دین راز تو شادی و ظفر
خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان	نیست يك تن ز خراسان که نشد زیر و زبر
بر بزرگان خراسان شده خردان سالار	بر کریمان جهان گشته لثیمان مهتر
شاد الا بدر مرگ نیابی مردم	بیکو جز در شکم مام نیابی دختر
بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف	که مسلمان نکند صد يك آن با کافر
خلق را زین غم فریاد رس ایشاه نژاد	ملك رازین ستم آزاد کن ای نيك سیر
رحم کن رحم بر آن قوم که جویند جوین	از پس آنکه نخوردندی ار ناز شکر

رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد

از پس آنکه از اطلس شان بودی بستر

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

او یکنفر دوست را دعوت نموده و رقعۀ دعوت را در نظم نوشته است :

ندارد مجلس ما بی تو نوری  
اگر چه نیست مجلس در خور تو  
چه فرمائی چه گوئی مصلحت چیست  
تو آئی نزد ما یا ما بر تو

از ملازمت و در یوزه گری توبه نموده این قطعه را گفته است :

من و این عهد که با قعبه رعناى جهان  
بعد از آن عشق نبازم نه بسهو و نه بهمد  
قوت دادن اگر نیست مرا با کی نیست  
قوت ناستدن هست فله الحمد

در بیقدری اهل علم و هنر گوید :

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم  
تا در طلب راتب هر روزه نمائی  
رو مسخرگی بشه کن و مطربی آموز  
تا داد خرد از مهتر و کهنتر بستائی  
فرعون و عذاب ابد و ریش مرصع  
موسی کلیم الله و چوبی و شبانی

و در فقدان قوه عقل و تمیز در عوام میگوید :

رو بهی میدوید در غم جان  
رو بهی دیگرش بدید چنان  
گفت خیر است باز گوئی خیر  
گفت خر گیری کند سلطان  
گفت تو خر نه چه میترسی  
گفت آری ولیک آدمیان  
می ندانند و فرق می نکنند  
خرو رو باهشان بود یسکسان

شیخ سعدی لطیفه « این هم بچه نتراست » را ظن غالب این است که از همین جا گرفته است . در طرز مکالمه و خط و کتابت تکلفاتی که در مشرق زمین معمول است حتی انوری هم از آن تنگ آمده بود ، چنانچه میگوید و چقدر بی - تکلفانه میگوید :

تکلف میان دو آزاد مرد  
بود نا پسندیده و سخت کام  
بیا تا تکلف بیکسو نهیم  
نه از تو رکوع و نه از ما قیام  
به سنت کتم اقتدا زین سپس  
سلام علیکم علیکم سلام

## انوری

در هجاء : عمدۀ افتخار انوری در هجو گوئی است و شکی نیست که اگر هجو گوئی جزء آئین و شریعت قرار میگرفت شارح و پیغمبران انوری بوده است ، او در هجو و هجاء مبتکر مضامین نغز و مرغوب و موجود معانی باریک و لطیف و بکر و تازه است و قوت تخیل که شرط عمدۀ شاعری است در تمام هجویات او محسوس و آشکار میباشد ولی هزاران افسوس که این قسمت از کلام او پُر است از دشنام و فحش و ناسزا و از میان هزاران اشعار هجویه او غیر از یکی یا دو تا بقیه هیچ کدام قابل درج کتاب نیست و اگر کسی مایل بدیدن آن نهاست کتاب آتشکده موجود است بآن مراجعه کند و ما هجوقوت دست و قلم خود را بآن آلوده نخواهیم ساخت -

او چیزی در مدح کسی گفته بعد تقاضای صلۀ نموده و در آخر او را تهدید به هجو مینماید - ذیلاً ملاحظه کنید که او اینمعنی را چقدر خوب بیان نموده است :-

یکی مدح و دگر قطعۀ تقاضائی	سه بیت رسم بود شاعران طامع را
از این سه بیت دو گفتم دگر چه فرمائی	اگر بداد سوم شکر ور نه داد هجا
	و در هجو يك اسب چنین میگوید :
با يك دو آشنا هم از انبای روزگار	بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم
وز کاهلی که بود نه وسکسک نه راهوار	اسبی چنان که دانی زیر از میانه زیر
نی گاه از او پیاده و گاهی براو سوار	در جنت و خیز ماند همه راه عیدگاه
نه از زمین خسته بر انگیختی غبار	نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور
که بذله از آن که عنانش فرو گذار	که طعنه از این که رکابش دراز کن
چشمی سوی یمینم و گوشی سوی سوار	من واله و خجل متحیر فرو شده

سودا در هجو اسب قصیده که گفته از همین اشعار انوری تقلید نموده حتی در بحر و قافیه نیز از او متابعت شده است .

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

**نکته :** در دیوان او هجویات چندی نسبت بزن و پسرش هم موجود است و عموماً تصور میکنند که او در هجو تا ایندرجه افراط میکرد که حتی از زن و فرزندش هم نمیگذشت ولی ظن قوی این است که شعرای دیگر این اشعار را گفته جزو دیوان او قرار داده اند و چون دشمن زیاد داشت لذا همینطور باقی مانده و بنام او تمام شده است و در تأیید آن **فتوحی** مروزی اشعاری که در هجو بلخ گفته و بنام **انوری** مشهور ساخت هنوز در دیوان **انوری** موجود میباشد و حال آنکه **ابوالحسن** فراهانی شارح قصاید **انوری** و بعضی دیگر صریحاً نوشته اند که اشعار مزبور را **فتوحی** مروزی گفته است .

او چون در علوم و ادبیات عربی ماهر بود لذا تلمیحات و جمالات و الفاظ عربی را در اشعار خود نهایت درجه مناسب و موزون استعمال کرده است که گوئی در حلقه انگشتر نگین راسوار کرده اند :

شاعری دانی کدای قوم کردند آنکه بود

اول شان امرء القیس آخر شان بوفراس

دین که من خادم همی پردازم اکنون ساحریست

سامری کو تا بیابد گو شمال لامساس

در جواب قصیده سنائی گوید :

برو جان پدر تن در مشیت ده که دیر افتد      ز یا جوج تمنا رخنه در سدّ ولو شئنا  
بلی از جاهدوا یکسر بدست تست ابتر شته      ولیدک از جاهدوا هم برنخیز دهیج بی فینا

ایضاً

انظرونا نقیبس من نور کم کی گفت چرخ      کافتاب از آفتاب همت کرد اقتباس  
تا که باشد این مثل کالیاس احدی الراحیین      باوی اندر راحتی کو را نباشد بیم یأس  
بی سپیده دم شب خذلان بدخواهت چنانکه      تا بصبح حشر میگوید احادام سداس  
و آن اشاره است با این مطلع متنبی : احاد ام سداس فی احاد .

## انوری

دوستان بایک جگر پُر خون که اینک قدمضی دشمنان بایکدیگر پر خنده کاینک قدهلک  
ایضاً

آدم از نسبت وجود تو یافت  
دوش با آسمان همی گفتم  
کای علی خرج این چشم بر کیست  
میر آب است و حق همیگوید  
اختصاص خلقتی بییدی  
بر سبیل سؤال مطلب ای  
همتت گفت قدضمت علمی  
که من الماء کل شیئی حی

ایضاً

خضم تو و قاعده ملک او  
چون دو بنا بود بر افراشته  
زلزله قهر توشان کرد پست  
کسانیکه قائل به پیغمبری انوری هستند در ثبوت آن میگویند که او خلاق  
معانی است، منتسبی در یکجا میگوید:

فان تفق الانام و انت منهم  
و در جای دیگر میگوید: فان الخمر معنا لیس فی العنب:  
انوری تمام این تشبیهات را در یک جا جمع کرده میگوید:  
در جهانی و از جهان بیشی  
همچو معنی که در بیان باشد

ایضاً

ز حرص خدمت او سر نگون همی آیند بوقت زادن از ارحام مادران طفلان  
یکی از خصائص عمده شاعری در نظر عوام مبالغه است و او در اینقسمت مقدم  
بر همه میباشد.

در مدح ممدوح ع - ای بیش ز آفرینش و کم زافریدگار  
ع - چیست کان بر توروا نیست مگر عزوجل  
بزرگواری کان در کمال قدرت خویش نه ایزداست و چو ایزد بزرگ و بیهمتاست

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ایضاً

گر صبا از کف دست نووزد وقت بهار درم افشان دهد از شاخ برون دست چنار  
**انوری و اروپا** - : اینرا هم جزو اقبال **انوری** باید شمرد که کلامش مورد قبول اروپائیان واقع شده و نهایت درجه بآن اهمیت داده اند ، پروفیسور **والن تین ژکوسکی** روسی در شرح زندگانی و ترجمه کلمات او کتابی در حدود ۱۷۰ صفحه نوشته که عناوین و ابواب آن بشرح ذیل است :-

دیباچه	از صفحه ۱ تا ۷
مقدمه	» ۸ تا ۲۴
باب اول	» ۱ تا ۳۰ در شرح زندگانی <b>انوری</b> .
باب دوم	» ۳۱ تا ۷۸ مشتمل بر خصوصیات کلام <b>انوری</b> .
باب سوم	» ۷۹ تا ۹۷ شرح کلمات <b>انوری</b> .
باب چهارم	» ۹۸ تا ۱۰۲ زبان و تاریخ مثلغات .
باب پنجم	» ۱۰۳ تا ۱۳۵ ترجمه قصاید .
باب ششم	» ۱۳۵ تا ۱۳۷ ترجمه غزلیات او .

پروفیسور **برون** شرح مبسوطی راجع بکتاب نام برده نوشته خوب است قارئین کتاب بآن مراجعه نموده به بینند که علمای اروپا در هر زبانی چه مطالعات عمیق و تحقیقات رشیده بعمل آورده و ما مسلمان ها متأسفانه فرسنگها از این معنی دور حتی از تقلید و اقتباس هم محرومیم .

## - نظامی -

نامش **الیاس** یوسف، کنیه ابو محمد، لقب نظام الدین، تخلص **نظامی**، مولد و  
موطن بنا بقول مشهور گنجه است ولی او اصلاً از اهل قم بوده است چنانکه در  
سکندر نامه میگوید:

چو در گرچه در بحر گنجه گم      ولی از قهستان شهر قم  
و در حقیقت وطن او نفرش بوده ولی چون حا کم نشین آن قم است لذا بجای  
نفرش خرد را بقم منسوب داشته است.

نام پدرش **مؤید** بوده است و او وطنش را ترک گفته به گنجه رفت و **نظامی**  
در آنجا (۱) تولد یافت. سال ولادت او را کسی متعرض نشده ولی چون سال وفاتش  
بنا بقول صحیح ۵۹۶ هجری است و سنین عمرش را هم عموماً ۶۳ سال نوشته اند  
پس سال ولادت او ۵۳۳ هجری خواهد بود.

خاندان **نظامی** همه از اهل فضل و هنر بودند، **قوامی** مطرزی برادرش یکی  
از مشاهیر شعرای آن عصر بود و از جمله قصیده ساخته که تمام صنایع و بدایع شعری  
در آن موجود است.

---

(۱) **امین رازی و لطفعلی آذر** آنرا نوشته لیکن استدلالیکه او از سکندر نامه  
کرده است ذکر از آن در نسخ موجوده نشده و در خصوص نفرش و محل ولادت  
شرحیکه ذکر شده از **لطفعلی آذر** مأخوذ است.

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

**نظامی** از ابتدای سن به تحصیل علوم پرداخت و بطوریکه از کلماتش بر می آید در تمام رشته های علوم متداوله دست داشته است .

هر چه هست از دقیق های نجوم      با یکایک نهفته های علوم  
خواندم و سرّ هر ورق جستم      چون ترا یافتم ورق شستم  
در طریقت و سلوک او با **واخی فرج** زنجانی بیعت کرده بود .

قریبه شعر در او فطری و خدا داد بود چنانکه بعد از فراغت از تحصیل وقتیکه فلم بدست گرفت کلام موزون از وی تراوش نموده بنای سرودن شعر را گذاشت و این قریبه در او روزانه در ترقی بود تا آنکه مقامش بجائی رسید که شهریاران با عظمت آن زمان نوازش و قدر دانی او را از لوازم سلطنت خود شمرده و خواهش میکردند کتابی بنام آنها در نظم تألیف نماید .

و اول کسیکه این گوی افتخار را بود بهرام (۱) شاه است که مخزن الاسرار را **نظامی** در ۵۷۵ هجری بنام او تألیف نمود و آن شهریار ادیب پرور هم پنجهزار اشرفی و یک قطار شتر که بار آنها از اقسام پارچه های نفیس قیمتی بود صله بوی عطا فرمود .

قریب چهل سال از سنش رفته بود که شروع به نوشتن مخزن الاسرار نمود .  
در آن زمان کنجه محل **نظامی** جزء سلطنت سلجوقیان محسوب و سلطنت هم

۱ --- سلطان **اب ارسلان منکوجک غازی** را که منظور نظر خلیفه قائم به امرالله بود بحکومت ارزنجان و توابع و مضافات آن تعیین نمود و **بهرامشک** از خاندان او میباشد ، رفعت و جلالتش بپایه رسید که سلطان **قلج ارسلان سلجوقی** پادشاه روم دختر خود را زنی او داد و او پادشاهی بود نهایت کریم الطبع و بلند همت ، و همین پادشاه مدوح **نظامی** بوده که مخزن الاسرار را بنام او نوشته است ( از هفت اقلیم العین رازی ) .

## نظامی

با **طغرل بن ارسلان** بوده است، این شهریار نامی بعلوم و فضل موصوف و در شجاعت و دلیری و عدل و داد مشهور و مخصوصاً دارای طبع شعر هم بوده است. و این رباعی بنام او مشهور است:

دی روز چنان وصال جان افروزی  
وامروز چنان فراق عالم سوزی  
حیف است که در دفتر عمر ایام  
آنرا روزی نویسد اینرا روزی

**طغرل** تمام کارهای مملکتی را بدست **اتابک محمد بن یلدرگز** سپرده که ابتدا غلام بود و بعد بتدریج کارش بالا گرفت تا آنکه به منصب امیرالامرائی رسید و برادرش **قرزل ارسلان** در مهام امور سلطنت با وی شریک و همراه بوده است و او همان کسی است که **ظهیر فارابی** در مدح او گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای  
تا بوسه بر رکاب **قرزل ارسلان** زند

**نظامی** آنوقت شروع بنوشتن کتاب شیرین خسرو کرده بود و هنوز آغاز کتاب بود که آوازه اش در همه جای پیچیده و **طغرل** که از آن مطلع گردید امر کرد کتابی تألیف کند که بطور یادگار باقی ماند، چنانکه در دیباچه گوید:

چو سلطان جهان شاه جوان بخت  
بسلطانی بناج و تخت پیوست  
من این گنجینه را در میگشادم  
امارت رنگی از در گاه معمور  
که بر خور دار باد از تاج و از تخت  
بجای **ارسلان** بر تخت بنشست  
بنای این عمارت مینهادم  
بشغل بنده القا کرد منشور  
که عقل از منتش کردن فرزند  
کزینسان تحفه عالی بسازد

هنگامیکه او بنوشتن این مثنوی اشتغال داشت یکی از دوستانش که در مذهب نهایت درجه متعصب بود بحال تغییر بنزد وی آمد، او **نظامی** را بنای ملامت گذاشته چنین میگوید:

فسون بت پرستان بکن از مشمت  
فسون خوانی مکن بر ژند زردشت  
در توحید زن کا وازه داری  
چرا رسم مغان را تازه داری

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ولی وقتیکه چندشعر برای او خواند متأثر شده بدون هیچ تصنعی گفت :

چنین سحری تو دانی ساز کردن      بتی با کعبه انباز کردن

بعد از اتمام شیرین خسرو محمد بن یلدگزر که در حقیقت صاحب تخت و

تاج بود رحلت نمود و برادرش قزل ارسلان بجای وی بر تخت نشست و او وقتیکه

این بشنید فرمائی فرستاده نظامی را بدربار طلبید ، او فرمان را وقتیکه بوی دادند

مطابق رسوم آن عصر اول روی سر گذاشته بعد سه طرف آنرا بوسیده باز کرد چنانکه

در خاتمه شیرین خسرو میگوید :

مثال شاه را بر سر نهادم      سه جا بوسیدم و بر سر گشادم

بلافاصله سوار بر اسب شده عازم مقصد گردید و مدت یکماه طی طریق مینمود

تا آنکه پهای تخت رسید ، وقتیکه خبر ورودش را بدربار دادند از طرف پادشاه به

شمس الدین احمد امر شد که رفته او را با خودش بحضور بیاورد ، وقتیکه نظامی

وارد شد بساط عیش پهن و صدای ساز و آواز بلند بود ، سلطان برای احترام او

فوراً حکم کرد ساز و آواز را موقوف کردند و خود از جای برخاسته مراسم احترام

بعمل آورد و در جای شایسته ای ویرا نشانید ، مدتی با هم مشغول صحبت بودند تا

بناشد قصیده را که در مدح شاه گفته بود بخواند ؛ در آن عصر معمول نبود که شعرا

شخصاً اشعار خودشان را قرائت کنند ، بلکه آن اشعار بوسیله یکنفر صاحب آواز

با لحنی دلکش خوانده میشد و این شخص را راوی مینامیدند که هر شاعری همیشه

با خود همراه داشت ، چنانچه راوی بر خواست و شروع بخواندن قصیده نمود ،

رسم بود که خود شاعر هم بر خواسته میایستاد تا اشعارش تمام شود و از این رو

نظامی خواست بر خیزد که سلطان باوقسم داد که بشنید چنانچه میگوید :

چو بر پا ایستادم گفت بنشین      بسوگندم نشاند این منزلت بین

راوی بعد از اتمام قصیده شروع بخواندن حکایت خسرو شیرین نمود ، پادشاه

## نظامی

دستش را روی دوش **نظامی** گذاشته با کمال شوق گوش میداد و بی در پی آفرین میگفت و در آخر متوجه **نظامی** شده فرمود شما بمن حیات تازه بخشیده و تا ابد نامم را باقی گذاشتید ؛ و بنا بر این مدیون شما هستم و باید صلۀ این خدمت را بشما عطا کنم ، بعد پرسید برادرم **یلدگزر** از دهات خالصه دوده را بتیول شما داده بود آیا در تصرف شما هست یا نه ؟ در جواب گفت .

بلی شاه سعید از خاص خویشم پذیرفت آنچه فرمودی زپیشم  
چو رخت عمر او کشتی روانکرد مرا نی جمله عالم را زبان کرد

سلطان قریه را که حمدونیان نام داشت بوی عطا فرمود (۱) ولی مع التأسف این قریه بائر و مخروبه بوده است و معلوم هم نیست که در اینموقع پادشاه از آن اطلاع داشت یا نه ، او در خسرو شیرین چنین شکایت میکند که حاسدان در این خصوص بمن طعن میزنند ولی من بآنها میگویم باکی نیست زیرا عدل و داد سلطان آنرا معمور و آباد خواهد ساخت .

یکی از سلاطین که به **نظامی** امر کرد کتابی در نظم باسم او تألیف نماید **منوچهر خاقان** کبیر جلال الدین والدین پادشاه آخستان (۲) بوده است که یکی از بزرگ - ترین سلاطین شروانیه شمرده میشود ، این سلسله ایرانی الاصل و از نسل بهرام چوین بودند . خود **منوچهر خان** پادشاهی بود بغایت علم دوست و هنر پرور و از اهل فضل و ادب نهایت درجه نوازش و قیدر دانی میفرمود ، چنانچه **خاقانی** ، **ابوالعلاء گنجوی استاد خاقانی** ، **ذوالفقار شروانی** ، و غیره همه پرورده خان نعمت او بودند .

۱ - شرح آن در خاتمه شیرین خسرو مذکور است ،

۲ - بظاهر غلط معلوم میشود زیرا کتاب لیلی و مجنون را او بنام شروانشاه آخستان بن

منوچهر منظوم داشته است ، ولی بطوریکه در جای دیگر تذکر داده شده

این غلط از کاتب ناشی شده است مترجم -

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

**ابوالعلاء** کنجوی دارای منصب ملک الشعرائی و **خاقانی** بلقّب افضل - الشعرائی ملقب بوده است این پادشاه فرمانی به **نظامی** نوشت که داستان لیلی و مجنون را بنظم بیاورد چنانکه در دیباچه باینمطلب اشاره کرده میگوید:

در حال رسید قاصد از راه	آورد: مثال حضرت شاه
بنبشته بخـط خوب خویشم	ده پانزده سطر. نغز پیشم
کای محرم حلقه غلامی	جادو سخن جهان نظامی
خواهم که بیاد عشق مجنون	کوئی سخنی چون دُتر مکنون

او این فرمان را که خواند در قبول آن مرّدد بود ولی **محمد** پسرش که آنوقت سن وی بالغ بر چهارده سال بود و حضور داشت التماس کرد که آنرا قبول کند **نظامی** فرمود فرزند عزیزم، در اهمیت و شهرت این داستان جای سخن نیست لیکن سر زمینی که این داستان از آن سخن میراند چیزیکه مطبوع و جالب توجه باشد در آنجا نیست یعنی از بهار و باغ و راغ، چشمه و سبزه، از هاز و ریاحین، سرود و رقص، در بار سلطنتی، خدم و حشم شکوه و جلال، علامت و نشانی یافت نمیشود و در یک کوهستان سخت و ریگستان خشک چه صنعتی میتوان بکار برد و چه هنری میتوان نشان داد.

نی رود و نه می نه کامکاری	نی باغ و نه بزم شهر یاری
تا چند سخن رود در اندوه	بر خشکی ریگ و سختی کوه

و بدینجهت است که تا کنون کسی در این صدد نیفتاده که آنرا در رشته نظم بیاورد، **محمد** گفت با همه این احوال حیف است که یک داستان بدین مهمی از حلیه نظم محروم ماند، بالاخره **نظامی** آنرا قبول نموده و مشغول نظم داستان گردید و در مدت ۴ ماه (سال ۵۸۴ هجری) آنرا با تمام رسانید. او در ازای این خدمت از پادشاه صلّه که در خواست کرد این بود که فرزندش به منادمت ولیعهد منصوب گردد :-

## نظامی

من گفتم و دل جواب میداد  
این چهار هزار بیت اکثر  
گر شغل دگر حرام بودی  
تاریخ عیان که داشت باخود  
خاریدم و چشمه آب میداد  
گفتم بچهار ماه کمتر  
در چهارده شب تمام بودی  
هشتاد و چهار بود و پانصد  
و دیگر هفت پیکر که متعلق است بقصه بهرام گور بر حسب امر سلطان  
غیاث الدین کرب ارسلان علاء الدین آقسنقری نظم ساخت و آن در ۱۴ رمضان  
۵۹۳ صورت انجام گرفت .

بعد از وفات غزل ارسلان برادر زاده اش ابو بکر نصره الدین پسر محمد  
بن ایلدگز بر تخت نشست ، مثنویاتی که او تا آنوقت ساخته بود تمام بموجب امر  
سلاطین عصر بوده است ، ولی سکندر نامه را بدون آنکه از جایی اشاره بشود بلکه  
بمیل خاطر خودش بحلیه نظم در آورد و بنام ابو بکر نصره الدین که بین او با  
این طبقه سلجوق ارتباط مخصوصی از قدیم برقرار بود منتشر ساخت و این  
مثنوی در سال ۵۹۹ با تمام رسید ، چنانکه در خاتمه سکندر نامه بحری ساخته :

به پایان شد این داستان دری      بفیروز فالی و نیک اختر  
ز هجرت چنان برد هم یادگار      نود نه گذشته ز پانصد شمار  
او این مثنوی را تقدیم پادشاه نموده و در ازای آن علاوه بر مبلغی نقد یک  
اسب سواری و جامه های گران بهای چندی با اشیاء نفیسه دیگری صلح به او عطا  
کردید . (۱)

من از بعضی اسانید شنیده ام که قدر و منزلت نظامی در نزد سلاطین آنصر  
تا این درجه بوده است که یکی از سلاطین دخترش را به پسر نظامی بزنی داد ولی

---

۱ - در خانه سکندر نامه بآن اشاره شده ولی تعجب است که میزان نقد هزار  
ذکر شده است و اگر مراد هزار دینار هم باشد باز این مبلغ نه در خور  
مقام نظامی است و نه شایسته مقام یکنفر پادشاه مشرقی میباشد .

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

آنرا در هیچ کتابی ندیده ام فقط در خاتمه سکندر نامه بحری اینم طلب معلوم میشود که او پسر و دخترش را با هم بخدمت نصرت‌الدین فرستاده بود چنانکه میگوید :

دو گوهر بر آمد ز دریای من	فروزنده از روی شان رای من
یکی عصمت مریمی داشته	یکی نور عیسی برو تافته
فرستاده ام هر دو در نزد شاه	که یاقوت را درج دارد نگاه
عروسی که دور او ز مادر بود	به ار پرده دارش برادر بود
بباید چو آید بر شهریار	چنین پردگی را چنان پرده‌دار
چو من نزل خاص تو جان داده‌ام	چگر نیز با جان فرستاده ام

از شعر اخیر اصل راز بخوبی ظاهر و آشکار میگردد.

او وقتیکه این مثنوی را مینوشت سنش بالغ بر ۶۳ سال بود چنانچه در آن جا که وفات هر يك از حکما را تحت عنوان جداگانه ذکر کرده ضمناً بنام خودش که میرسد چنین میگوید :

**نظامی** چو این داستان شد تمام      بعزم شدن تیز بر داشت گام  
 فزون بود شش نه زشست و سه سال      که بر عزم ره بر دهل زد دوال

بعد از مثنوی مزبور، هم شاعری و هم عمر او هر دو خاتمه پیدا نمود، در تاریخ وفاتش اختلاف زیاد کرده‌اند، دولت‌شاه مینویسد که آن در سال ۵۹۶ هجری وقوع یافته ولی این مخالف است با قول خود نظامی، **تقی کاشی** میگوید که او در ۶۰۶ هجری وفات یافته است، **جامی** ۵۹۲ هجری را تاریخ وفات او میداند لیکن اینقدر مسلم است که وفات او بعد از ۵۹۹ هجری بوده و ظن قوی این است که آن از ششصد بیابا نباید تجاوز کرده باشد.

و چون سنین عمرش بعزلت و انزوا گذشته و با مردم خلطه و آمیزش نداشت لذا از وقایع و حالات زندگانی او کمتر بر ما معلوم است، ارباب تذکره عموماً از

## نظامی

او بغایت تحسین و تعریف میکنند که او از خوشامد و تملق سلاطین و امرا بکلی منزّه بوده است و شکی نیست که طرز سلوک و رفتارش با سلاطینی که نسبت با او ارادت میورزیدند خیلی ساده و بی آرایش و از روی عزت نفس بوده است لیکن در تعریف سلاطین مدایحی که در مثنویاتش درج است نظیر مدایح عموم مدیحه سرایان بر است از مبالغه و تملق و خوشامد ، از این بالا تا وقتیکه باسم يك پادشاه میرسد طوری سخن میراند که از آن همچو معلوم میشود که غیر از درباران پادشاه باریار هیچ پادشاهی راه ندارد و او آن پادشاه را شاهنشاه روی زمین و فرمانفرمای مطلق نشان میدهد - بیشک او قصاید مدحیه نساخته است لیکن در مثنویاتش اشعاریکه در مدح سروده پایه آن اشعار بقدری بلند و عالی است که قصاید در مقابل آن ابتداً قابل ذکر نمیباشند - و ما جهت نمونه این اشعار را ذکر میکنم :

ولایت ستان شاه گیتی پناه	فریدون کمر بلکه خاقان کلاه
ستاره که بر چرخ ساید سرش	زده سکه عبده بر درش
چو تیر از کمان کمین افکند	سر آسمان بر زمین افکند
فرنک و فلسطین و رهبان روم	پذیرای فرمان مهرش چو موم

و چیزیکه بیشتر از همه حیرت آور است اینکه او خود را در نظر سلاطین

مانند يك شاعر مفلس گدا پیشه معرفی میکند بدین نحو :

من ریزه خوار خوان نعمت اعلیحضرتم ، نمک پرورده ام ، غلام و چاکر  
آستانم ، بنده آن درگاهم ، با توجه کمی از طرف ذات اقدس ملوکانه تمام پریشانی  
های من اصلاح و مشکلاتم حل خواهد شد .

سخن : او غیر از خمسه اشعار زیادی داشته است که مفقود شده اند ،

دولت‌شاه مینویسد که عده آن اشعار از غزل و موشحات و غیره ها بیست هزار بوده است . در تذکره ها جسته جسته اشعاری از او از قصاید و غزل و قطعات دیده میشود و تعجب اینجاست که با وجودیکه موجد تمام رنگ آمیزی های ترانه عشق است

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

معذلك غزلياتش نا مرغوب و خنك بنظر میآید ، و ما جهت نمونه اشعار چندی  
ذیلاً ذکر میکنیم :

خوشا جانی کزو جانی بیاسود      نه درویشی که سلطانی بیاسود  
نکوئی بر نکو روی بماناد      که از لبش دندانی بیاسود

ایضاً

بعر خود پریشانی نه بیناد      دلی کز وی پریشانی بیاسود

ایضاً

مرا کوئی که چونی چونم ایدوست      جگر پُردرد و دل پر خونم ایدوست  
شنیدم عاشقان را مینوازی      مگر من زان میان بیرونم ایدوست

ایضاً

بیش تو کرده ام عیان حال تباہ خویش را      تا تو نصیحتش کنی چشم سیاه خویش را  
سرزنش مکن که توشیفته تر زمن شوی      گر نگری در آینه روی چو ماه خویش را

ایضاً

ختنی حمالی ایمه ز حبش چه نام داری      تو بجز خطی و خالی ز حبش کدام داری  
حبشی است رنگمویت ختنی است رنگرویت      تو میان این دو کشور بکجا مقام داری  
حبشی منم که در تن همه سوخت است خونم      ختنی توئی که در بر همه سیم خام داری  
حبشی سفید نبود ختنی نمک ندارد      تو بغایت سفیدی نمکی تمام داری

گاهی هم از بین این غمزه های پژمرده جملات حساس و شوخ و ظریفی  
هم پیدا میشود .

بوسه میخواهم از آن لب تو چه میفرمائی      گر صواب است بگو ورنه خطای بکنم  
او قصاید زیادی ساخته لیکن چیز مهم و تازه در این قصاید یافت نمیشود .  
در قصایدش بجنگ سنائی رفته اخلاق و تصوف را با هم آمیخته لیکن در این قسمت

## نظامی

از سنائی خیلی عقب است و بدینجهت هم قصایدش مقبول واقع نشده فقط قطعه ساخته است حاوی عبارات سلیس و روان و معانی نغز و دلکش که تا امروز کسی نتوانسته است آنرا جواب بگوید. ر آن قطعه این است :

دوش، رفتم بخرابات مرا راه نبود	میزدم ناله و فریاد که از من نشنود
یا نه بد هیچکس از باده فروشان بیدار	یا که من هیچکس، هیچکس درنگشود
یاسی از شب بگذشت بیشترک یا کمتر	رندی از غرقه برون کرد سرورخ نمود
گفت خیر است در اینوقت کرامیخواهی	بی محل آمدت بر در ما بهرچه بود
گفتمش در بگشا گفت بروهرزه مگوی	کاندرین وقت کسی بهر کسی درنگشود
این نه مسجد که بهر لخصه درش بکشایند	که تو دیر آئی و اندر صف پیش استی زود
این خرابات مغان است درو رنداشد	شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هر چه در جمله آفاق در اینجا حاضر	مؤمن و برهمن و گبر و نصاری و یهود

گرتو خواهی که دم از صحبت ایشان بزنی

خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود

عصمت بخاری و عرفی نیز با تبدیل قافیه آنرا جواب گفته اند ولی با اندک

تا هلی معلوم میشود که جواب نیست. قطعه عصمت این است :

سر خوش از کوی خرابات گذر کردم دوش	بطلب کاری ترسا بچه باده فروش
پیشم آمد ز سر کوچه پری رخساری	کافری عشوه گری زلف چو زنار بدوش
گفتم این کوی چه کوی است و ترا خانه کجاست	ای مه نوخم ابروی تورا حلقه بگوش
گفت تسبیح بخاک افکن و زنار به بند	سنگ بر شیشه تقوی زن و پیمانه بنوش
بعد از آن پیش من آ تا بتو گویم سخنی	راه بنمایم اگر بر سخنم داری گوش
وین بر افکنده و مدهوش دویدم در پیش	تار سیدم بمقامی که نه دین ماندونه هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست	از خم باده عشق آمده در جوش و خروش
بی می و مطرب و ساقی همه در عیش و سرور	بی می و جام و صراحی همه در نوشانوش

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

چون سر رشته‌ نا موس برفت از دستم      خواستم تا سخنی پرسم ازو گفت خموش  
این نه کعبه است که بی با و سر آئی بطواف      وین نه مسجد که چنین بی ادب آئی بخروش

این خرابات مغان است درو رندانند  
از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

**نظامی** این خدمتش واقعا قابل ملاحظه است که با وجود ارتباط او با دربارهای  
عدیده و مثنویاتی که بنام سلاطین و امرا ساخته است معذک قصاید را از قید مداحی  
آزاد کرده است ، او ثابت کرده که این قسمت عمده از شعر را میتوان صرف کارهای  
بهرتر و مفید تری نمود ولی افسوس که در اینخصوص کسی از او متابعت نکرده و از  
آنروز تا کنون قصاید اختصاص بخوشامد و تملق داشته است .

## نظامی در شعر و شاعری



خدمات **نظامی** به شعر و شاعری و قدم‌های وسیعی که در این راه برداشته و بالاخره ممیزات و خصوصیات را که در فن شعر دارا میباشد اینک ما آنها از نظر خوانندگان می‌گنرانیم لیکن برای اینکه تمام این ممیزات و خصوصیات یکجا مد نظر قرار داده شود لازم میدانیم که آنها را قبلاً خلاصه نموده بطور فهرست مذکور داریم و آن بقرار ذیل میباشد :

- ۱ - جامعیت یعنی هر يك از اقسام شعر را او ترقی و بسط و توسعه داده است .
  - ۲ - بلاغت .
  - ۳ - نیروی سخن .
  - ۴ - استعارات و تشبیهات نغز و مرغوب .
  - ۵ - ایجاد و ابتکار و قوت تخیل .
  - ۶ - تقدم - یعنی بسیاری از معانی است که ایجاد آن مخصوص با او است و اینک ما تفصیل هر يك را ذیلاً از نظر خوانندگان می‌گنرانیم .
- جامعیت** - پوشیده نیست که در ایران شعرائی که آمده اند هر کدام

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

در يك قسمت از اقسام سخن ماهر بوده مثلاً فردوسی فقط در حماسه زر می مهارت داشته است. بر عکس در عشق و عاشقی یدی نداشت و با سعدی در ترانه عشق و نیز شعر اخلاقی پیغمبر بود ولی وقتیکه به رزم میرسد طبعش از کار افتاده و نمیتواند هنری از خود بروز بدهد، چنانکه راجع بشاطر اصفهانی در بوستان حکایتی که بطرز سکندر نامه در سلك نظم کشیده با اینکه تمام هنر خود را بکار برده است معذک نتوانسته کاری از پیش ببرد، خیام تنها در فلسفه استاد است، حافظ شهرتش در غزلیات است و بس بر خلاف نظامی که در بزم و رزم و عشق و فلسفه و اخلاق، در همه اینها ید طولانی داشته و در تمام این قسمت ها آنچه گفته لاجواب است و البته در مدیحه سرائی عقب است لیکن باید دانست که شاعری مدحیه اساساً جزء شاعری نیست و اگر فرض کنیم یکنفر شاعر مطربی بلد نباشد در شاعری او چه نقصی وارد خواهد آمد. ما در آینده در هر يك از اقسام شاعری نظامی بحث خواهیم نمود.

**تقدم** - او چنانکه اشاره کردیم دارای ایجادات و ابتکارات زیاد میباشد و اول از همه مثنویاتی در پنج بحر مختلف ساخته است که از آن زمان تا کنون اکابر شعرا از او پیروی نموده و از روی خمسه او خمسه ساخته اند، بحر مخزن الاسرار و هفت پیکر را او جلوتر از همه داخل در مثنوی نموده است، او اول کسی است در يك مثنوی (مخزن الاسرار) پنج نعت گفته که هر کدام دارای رنگ مخصوصی میباشد.

او اول کسی است که مسائل حکمت و فلسفه را در رشته نظم کشیده است.  
او اول کسی است که اساس شالوده ساقی نامه را بر قرار نموده است.  
او اول کسی است که قصاید را از مدح و مداحی صاف و پاک نموده است.  
**فیروبی سخن** - شعرای قبل از نظامی محاسن اشعارشان محدود بسلاست و روانی و طراوت بوده و از همین امور هنر یکنفر شاعر سنجیده میشد اما قرصی و محکمی و نیز منازات جملات و دیگر سادگی و قدرت و شکوه و عظمت الفاظ و عبارات باید

## نظامی

گفت که مخترع این قسمت ها نظامی بوده و مخصوصاً نظامی همه آنها را آورده است ، اقتدار و توانائی عرفی و ابوالفضل در حسن تعبیر مشهور است ولی اگر درست ملاحظه شود کلام نظامی است که بر هر دوی آنها اثر بخشیده است تا این حد که طغرا میگوید ابوالفضل همان سکندر نامه را گرفته به نثر در آورده است .

زبان رایج و محاورات روز مره تازمان فردوسی فارسی خالص بوده است ، چنانچه زبان مثنوی همانطوریکه رایج بود باقیمانده ولی در قصاید که مقصود عبارت پردازی و اظهار فضل و هنر نیز بوده است الفاظ و عبارات عربی بکثرت داخل شدند تا این درجه که وقتیکه علوم و فنون عربی عالمگیر شد زبان روز مره هم زبان فارسی مخلوط بعربی گردید و در آنوقت الفاظ عربی را از فارسی خارج کردن مثل این بوده است که فارسی را از اثر یعنی حلاوت و شیرینی بیندازند و بدینجهت نظامی از فردوسی در اینقسمت تقلید نکرده بلکه همان زبان را اختیار نمود که زبان رایج مملکت بوده است لیکن نکته سنجی اواز اینجا معلوم میشود که الفاظ فارسی و عربی او یک چنین الفاطی است که در تمام زبان نظیر آنرا از حیث بلندی و شأن و شوکت نمیتوان پیدا کرد و همین نکته است که یکنفر شاعر وقتیکه یک مطلب او را گرفته در الفاظ خود ادا میکند آن شأن و جلال اولی باقی نمیدانند مثلاً این شعر او که در توصیف کمند گفته شده است :

کمند ازدهائی مسلسل شکنج      دهن باز کرده بتاراج گنج

سعدی همین مضمون را گرفته چنین میگوید :

بصید هژبران پر خاش ساز      کمند ازدهائی دهان کرده باز

در این دو مضمون تفاوت و فرقیکه وجود دارد ما نمیخواهیم که از آن در اینجا بحث نمائیم ولی همنقدر میگوئیم که شما الفاظ آنها را از حیث بنا و نیز ترکیب و تلفیق درست دقت کنید و به بینید که تا چه اندازه با هم فرق دارند .

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

مسلسل ، شکنج ، تاراج ، گنج ، این الفاظ نظامی و متانت و استحکام ترکیب و جمله بندی آنها کجا ، مال سعدی کجا .

بین نظامی و فردوسی و سعدی مقالات مشترک ای که هست آن مقالات را وقتیکه ما باهم مقایسه میکنیم ، کلام نظامی قطع نظر از بلاغت از حیث بلندی و شأن و شوکت الفاظ و تناسب و استحکام ترکیب و حملات و نیز حسن ترتیب علانیه ممتاز بنظر میآید و ما بجهت نمونه مثال چندی ذیلاً ذکر مینمائیم :

فردوسی راجع بذات خداوند و اینکه عالم مجرد از حد ادراک ما خارج است چنین میگوید :

نیابد بدو نیز اندیشه راه      که او بر تر از نام و از جایگاه  
سخن هر چه زین گوهران بگذرد      نیابد بدو راه جان و خرد  
از این پرده بر تر سخن گاه نیست      به هستیش اندیشه را راه نیست

نظامی همین مضمون را بشرح ذیل سروده است :

اساسی که در آسمان و زمی است      باندازه فکرت آدمی است  
شود فکرت اندازه را رهنمون      سر از حد اندازه ندارد برون  
بهر پایه دست چندان رسد      که آن پایه را حد پایان رسد  
چو پایان ندارد حد کائنات      نماند در اندیشه دیگر جهات  
نیندیشد اندیشه افزون از این      که هستی نه بلکه بیرون از این

و در جای دیگر قریب بهمین مضمون چنین میگوید :

چنان بر کشیدی وستی نگار      که به زان نیارد خرد در شمار  
چنان بستی این طاق نیلو فری      که اندیشه را نیست زو برتری  
چنان آفریدی زمین و زمان      همان گردش انجم و آسمان  
که چندان که اندیشه گردد بلند      سر خود برون تاورد زین کنند

شاید بعضی ها تصور کنند که این فرق از اینجا پدید آمده که اولاً الفاظ

## نظام

**نظامی** الفاظی است رایج و متداول بر خلاف **فردوسی** که بسیاری از الفاظ و لغات آن امروزه مهجور و متبذل شده است و دیگر برای **نظامی** موقعی که هست آنموقع برای **فردوسی** نیست چه **نظامی** هر جا در فارسی نتوانست الفاظ بلسند و ذی شأنی پیدا کنند فوراً از الفاظ عربی کار میگیرد، اما **فردوسی** نمیتواند اینکار را بکنند چه او ماتزم است الفاظ عربی استعمال نکند ولی اینطور نیست چه **نظامی** در آنجائی هم که بزبان **فردوسی** (فارسی خالص) سخن رانده است باز همین فرق وجود دارد. ابتدای عناصر و ترکیب آنها را **نظامی** و **فردوسی** هر دو در فارسی ساده و خالص نظم ساخته اند:

### فردوسی

از آغاز باید که دانی درست	سرمایه گوهران از نخست
یکی آتشی بر شده تا بناك	میان بادواب از بر تیره خاك
نخستین که آتش ز جنبش دید	ز گرمیش بس خشگی آمد پدید
وز آن پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تری فرود
چو این چار گوهر بجای آمدند	ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهرها يك اندر دگر ساخته	
ز هر گونه کردن بر افراخته	

### نظامی

ز گشت سپهر آتش آمد پدید	که آتش به نیروی گرمش دمید
ز نیروی آتش هوا میگشاد	که مانند او گرم دارد نهاد
به بادی گر آینده شد گوهرش	که گردنگی دور بود از برش
چکید از هوا تری در مغك	پدید آمد آبی چنان نغز و پاك
چو هر چار گوهر بامر خدای	گرفتند بر مرکز خویش جای
مزاج همه در هم آمیختند	وزو رستنیها برانگیختند

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

در این اشعار غیر از مرکز ، امر ، مزاج ، باقی الفاظ آن فارسی است و با اینصورت در الفاظ و جمله های **نظامی** عظمت و شکوه و متانت و استحکامی که دیده میشود در کلام فردوسی نمیتوان آن را پیدا کرد ، و البته ذوق سلیم بخوبی میتواند آنرا تمیز داده محتاج بتوضیح نیست .  
و در همین معنی جای دیگر گوید :

نخستین طلسمی که پرداختند	زمین بود و ترکیب ازوساختند
چو نیروی جنبش درو کرد کاو	با فسرده کی زود آمد بخار
ازو هر چه رخشنده و پاک بود	سزاوار اجرام افلاک بود
دگر بخشها کان بلندی نداشت	بهر مرکزی مایه میگذاشت
یکی بخش ازو آتش روشن است	که بالاترین طاق این گلشن است
دگر بخش ازو باد جنبنده خوست	که تا او نه جنبد ندانند کوست

سوم بخش از او آب راوق پذیر

که هستش ز راوق گری ناگزیر

او در این اشعار اغلب اصطلاحات علم فلسفه را بجای عربی بفارسی ادا کرده است . مثلا :

عربی	فارسی	عربی	فارسی
قوت حرکت	نیروی جنبش	قسر	افسردگی
نوع	بخش	ماده	مایه
متحرك بالطبع	جنبنده خو	سیال	راوق پذیر

و اگر ما اشعار **نظامی** را با اشعار **سعدی** مقایسه کنیم فرقی که گفتم بخوبی واضح و آشکار میگردد . مثلا **نظامی** در عبرت از حوادث و انقلابات زمانه ساخته است :-

## نظامی

فلك بر بلندی زمین بر مغاك  
یكى طشت خون شد یكى طشت خاك  
نوشته برین هر دو آلوده طشت  
ز خون سیاوش بسی سر نوشت  
سعدی آنرا بشرح ذیل گفته است :

زدم تیشه يك روز بر تل خاك  
بگوش آمدم ناله درد ناك  
كه زنهار اگر مردی آهسته تر  
كه چشم و بنا گوش و رو بست و سر  
جوانی شد و زندگانی نماند  
جهان گوممان چون جوانی نماند  
در حسرت از ایام جوانی شرحیكه هر دو بر شته نظم در آورده اند بشرح  
ذیل است :-

### نظامی گوید :

چو باد خزانی در افتد بباغ  
زما نه دهد جای بلبل بزاع  
بود برک ربزان چو شاخ بلند  
دل باغبان زان شود دردمند  
بنال ای کهن بلبل سال خورد  
كه رخساره سرخ گل گشت زرد  
دو تا شد سهی سرو آراسته  
كدیور شد از باغ بر خاسته  
فرو ماند دستم زمی خواستن  
گران گشت پایم ز برخاستن  
تم گونه لا جو ردی گرفت  
گلم سرخی انداخت زردی گرفت

هیون رونده ز ره ماند باز

ببالین گه آمد سرم را نیاز

### سعدی گوید :

چو باد صبا بر گلستان وزد  
چمیدن درخت جوان را سزد  
نه زبید مرا با جوانان چمید  
كه بر عارضم صبح پیری دمید  
شماز است نوبت برین خوان نشست  
كه ما از تنعم به شستیم دست  
گل سرخ رویم نگر زر تاب  
فرو رفت چون زرد شد آفتاب  
گلستان ما را طراوت گذشت  
كه گلدمسته بندد چوپز مرده گشت

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

**قوت تخیل** :- نیروی تخیل و قوهٔ ایجاد و ابتکار نظامی حیرت انگیز و آن بدرجه ایست که در تمام موارد مهم و باریک شعر و شاعری اثر آن بشکل حیرت انگیزی محسوس و آشکار میباشد ، در طرح يك قصه و حکایت ، نظم و ترتیب مطالب ، تمهید ، و نیز در داستان سرائی ، واقعه نگاری ، ربط دادن معانی بهم ، تشبیهات و استعارات ، مبالغه و غیرها يك سبك نوین و طرز بدیعی از او بنظر خواننده می رسد که از آن بخوبی میشود فهمید که او در تخیل تا چه اندازه مقتدر و توانا است .

ملاحظه کنید در مدح يك پادشاه قوت تخیل او چگونه این تمهید را ایجاد کرده است :-

علم بر کس ای آفتاب بلند خرامان شوای ابر مشکین پرند  
بنال ای دل رعد چون کوس شاه بخند ای لب برق چون صبحگاه  
بیار ای هوا قطرهٔ ناب را بگیر ای صدف در کن آن آب را  
برای در از قعر دربای خویش بتاج سر شاه کن جای خویش

مطابق عقیدهٔ قدما از حرارت آفتاب بخار تواید شده و از بخار ابر پیدامیشود و ابر میبارد و قطرهٔ باران داخل دهان صدف شده از آن مروارید بوجود میآید. او خطاب میکند و میگوید:

ای آفتاب علم بر افراز ، ای ابر سیاه بوش آهسته آهسته حرکت کن ، ای رعد مانند نقارهٔ شاهی صدا در آی ، ای برق مثل صبح مشغول خنده شو ، ای هوا بریز قطرات باران را ، ای صدف بگیر قطره راو آن را مروارید کن . ای مروارید از قعر دریا بیرون آی و بر فراز تاج پادشاه قرار گیر .

اصل مطلب این است که تاج پادشاه مکلل بجواهر است ولی قوت تخیل این مطلب عادی و ساده را چنین بنظر شاعر جلوه داده که عالم وجود غیر از افزایش شکوه و جلال پادشاه کار دیگری ندارد و از این هم قدم بالا تر گذاشته تمام این عالم را باستظهار قوت و قدرت ممدوح زیر دست و محکوم بنظر گرفته بطور تحکم بآفتاب ،

## نظامی

ابر ، رعد ، برق ، هوا ، امر میکند که وظایف مرجوعه خود را انجام دهند و مروارید نهیه کنند تا آن مروارید رفته بر تاج پادشاه قرار گیرد - گذشته از این . پایه قدرت و قوت بیان ، بلندی و شوکت الفاظ ، مدانت و محکمی جملات ، حسن انسجام یا انتظام و ترتیب و بالاخره معانی بسیار در لفظ اندک تمام آنها را که در نظر میگیریم و آنها حیرت انگیز و اعجاز بنظر میآید .

در سکنیدر نامه طلوع و غروب آفتاب را در چندین مورد بطور بیان واقعه در رشته نظم کشیده ولی در هر مورد آرایش تازه بآن داده است مثلاً در يك مورد میگوید :-

چو یاقوت خورشید را دزد برد  
بد زدی گرفتند مهتاب را  
بیاقوت جستن جهان پی فشرده  
که این برد آن گوهر ناب را

ایضاً

که چون آتش روز روشن گذشت  
شب از ماه بر بست پیرابه  
پراز دود شد گنبد تیز گشت  
شکفتی بود نور در سایه

ایضاً

دگر روز کین ساقی صبح خیز  
چو خورشید برزد سراز گنج نیل  
زمی کرد بر خاک یاقوت ریز  
فروشت گردون قبا را ز نیل

ایضاً

چو در برقع کوه رفت آفتاب  
شب تیره چون ازدهای سیاه  
سر روز روشن فروشد بخواب  
ز ماهی بر آورد سر سوی ماه  
فرو برد چون ازدها ماه را  
سیه کرد بر شب روان راه را

ایضاً

سپاه سحر چون علم بر کشید  
جهان حرف شب را قلم در کشید

## تاریخ شعرای ادبیات ایران

ایضاً

چو سلطان شب چتر بر سر گرفت      سواد جهان راه عنبر گرفت  
ستاره چنان گنجی از زر فشاند      که مهد زمین گاو بر گنج راند

ایضاً

که چون شاه چو صبح را بار داد      عروس عدن دُر بدینار داد  
چو شب در سر آورد کحلی پرند      سر مه در آمد به مشکین کمند

**استعارات و تشبیهات** - یکی از خصائص نظامی تازگی و طراوتی است که در استعارات و تشبیهات او محسوس و آشکار می‌باشد. استعاره و تشبیه چنانچه برای زینت کلام یا محض تفنن طبع بکار برده شود چندان مهم بنظر نمی‌آید، لیکن بعضی استعارات و تشبیهات است که آن نسبت باصل مطلب تأثیر بخشیده بر نیروی آن می‌افزاید چنانچه مطلبی که چندین صفحه برای بیان آن لازم است از این راه میتوان در يك لفظ آنرا ادا کرد علاوه در تجسم يك موضوع استفاده که از این طریق حاصل میشود با وسایل دیگر نمیتوان آن را حاصل نمود، و این قبیل استعارات و تشبیهات آنقدری که در کلام **نظامی** موجود است در کلام سایر شعرا خیل کمتر میتوان نظیر آنرا پیدا کرد مثلاً در این موضوع که **دارا** زخم خورده بر روی زمین افتاده است میگوید:

نسب نامه دوات کیقباد      ورق بر ورق هرسوئی برد باد

اصل مطلب این است که **دارا** آخرین پادشاه کیان بوده و از رحلتش تاریخ این خاندان عظیم الشان خاتمه پیدا نمود ولی حال تماشا کنید که صنعت تشبیه در آن چه تأثیر عمیقی بخشیده و آنرا در نظر خواننده تا چه اندازه با عظمت و شکوه جلوه داده است.

او اولاد **دارا** را در این جا نسب نامه خاندان کیان نامیده است یعنی همانطور که اساس تمام سلسله يك خاندان در نسب نامه مندرج و آن در حقیقت حاکی از تمام افراد

## نظامی

آن خاندان است همینطور وجود دارا گوئی وجود تمام خاندان بوده و از مشاهده او عظمت و جلال کیقباد ، کیخسرو ، کیکاوس و غیره در نظر مجسم میگردید ، بعد مردن او را اینطور تعبیر کرده که اوراق نسب نامه کیانی از هم پاشیده و هر يك برفری پراکنده و متفرق گردیده است . و او همین معنی را بوسیله تشبیه دیگری نظم ساخته است :

بهار فریدون و گلزار جم      ز باد خزان گشت تاراج غم  
هنگامیکه اسکندر بیالین دارا آمده سرش را روی زانو گذاشته است چنین  
میگوید : -

سر خسته را بر سر ران نهاد      شب تیره بر روز رخشان نهاد  
دارا در جواب گستاخانه که اسکندر برای او نوشته است میگوید :

وز آن ابر عاصی چنان ریزم آب      که خار دگر دست بر آفتاب  
و در حمله سختی که اسکندر بیکنفر سردار حبشی برده است میگوید :

بکبک دری چون در آید عقاب      چگونه جهد بر زمین آفتاب  
از آن تیز تر خسرو پیل تن      به تندی در آمد به آن اهرمن  
یا هنگامیکه اسکندر بیکنفر سردار روسی کمند انداخته است میگوید :

کمند عدو بند را شهریار      بینداخت چون چنبر روزگار

نامه که از طرف حضرت رسول (ص) بخسرو پیرویز نوشته شده مطابق رسوم عرب نام حضرت بالای نامه درج و نام خسرو زیر آن مکتوب بود و وقتیکه او نامه را گشوده نام خود را زیر نام پیغمبر می بیند سخت در غضب شده نامه را ریز ریز میکند ، اینجا نظامی ساخته :

چون عنوان گاه عالم تاب را دید      تو گفتی سگ گزیده آب را دید  
باید دانست که قدما و متأخرین هر کدام دارای خصایصی هستند جدا گانه ، درست است که در مقابل منانت و پختگی و نیز جزالت کلام قدما متأخرین کلامشان

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

سبك بنظر میآید ولی انصافاً در متأخرین مزایائی وجود دارد که از هرجهت قابل توجه میباشد از جمله لطافت تشبیهات و ظرافت و تراکت استعارات آنها است که در کلام قدما یافت نمیشود زیرا تشبیهات قدما ساده و طبیعی بوده است و بیشتر در این صنایع از چیزهای محسوس کار میگردند لیکن عصر متأخرین که تمدن باوج کمال رسیده و احساسات افراد، عالی و نازک و لطیف شده بود آنوقت تشبیهات و استعارات قدما بی اثر مانده و از دلچسپی افتاده بود و اینک ما برای توضیح مطلب يك مثال حسی نقل میکنیم . ملاحظه کنید وقتیکه تمدن يك قوم بحال ابتدائی است عطرهای تیز و تند را مردم بیشتر پسند کرده عطر یک زنده نباشد از آن احساس بوی خوش نمیکند این است عذب مشك و عنبر و هنود عطر تلسی و ناز بورا که تند و زنده است پسند میگردند ولی امروز که در هرچیز لطافت و نازکی مخصوص پیدا شده است بسا میشود مشك و تلسی بدماغ صدمه و اذیت میرسانند ، بلکه عطریاتی در مقابل که براتب لطیف تر میباشد پیدا شده اند که حتی اشخاص عادی و معمول از آنها بواسطه لطافت زیاد نمیتوانند احساس خوشبوئی کنند؛ تشبیه و استعاره هم همین حکم را دارا میباشد . لطافت و نازکی تشبیهات و استعارات مخصوص است بمتأخرین مثلاً قدما چهره معشوق را با قتاب و خنده اش را بصبح تشبیه می نمودند لیکن از روی سلیقه و ذوق متأخرین یکی از شعرا میگوید :

صبح زخورشید رخت خنده

و اینگونه تشبیهات و استعارات لطیف و نازک مخصوص به نظامی بوده و اوست که موجد آنها میباشد حتی در کلمات متأخرین هم نظیر آنرا نمیتوان پیدا کرد ، ما برای ثبوت آن اشعار چندی از او بطور مثال ذیلا ذکر مینمائیم :-

بباغ شعله در دهقان انگشت      بنفشه میدرود و لاله میکشت

ایضاً

در آمد نقش بند مانوی دست      زمین را نقشه های بوسه می بست

## نظامی

بنوشین لب آن جام را نوش کرد  
ز لب جام را حلقه در گوش کرد

ایضاً

هوا بر سبزه ها گوهر گسته  
زمرد را بمروارید بسته

ایضاً

ز کیسو که کمر میکرد که تاج  
در هم کنار شدن عاشق و معشوق :

شباروزی دگر خفتند مدهوش  
بنفشه در سر و سرین در آغوش  
جواب دادن نوشابه :

پاسخ نمودن زن هوشمند  
ز باقوت سر بسته بکشاد بند

از آن سیمگون سکه نوبهار  
درم ریزکن بر لب جو بیار

ز باریدن ابر کافور بار  
سمن رسته از دستهای چنار

ایضاً

سمنیر غافل از نظاره شاه  
که سنبل بسته بد بر نرکش راه

ایضاً

کشاده طاق ابرو تا سر دوش  
کشیده طوق غبغب تا بنا گوش

ایضاً

خواب بر کس خمار دیده او  
ناز نسرين درم خریده او

ایضاً

چو بر فرق آب میبداخت از دست  
فلک بر ماه مرواریدی بست

سمن ساقی و نرکس جام بر دست  
بنفشه در خمار و سرخ کل مست

ایضاً

بنفشه تاب زلف افکنده بر دوش  
کشاده باد نسرين را بنا گوش

ایضاً

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

گونه گونه گلی شگفته در و سیزه بیدار آب خفته در او  
 در بعضی موارد غرض از تشبیه اظهار عظمت و سطوت است و در اینگونه  
 تشبیهات احدی تا با امروز توانسته خود را حتی در ردیف نظامی قرار دهد - ما این  
 اشعار را جهت نمونه ذیلا ذکر مینمائیم :

کمند ازدهائی مسلل شکنج دهن باز کرده بتاراج گنج  
 زمین کو بساطی بُد آراسته غباری شد از جای برخاسته  
 در آن دجله خون بلند آفتاب چو نیلوفر افکند زورق در آب  
 ز شمشیر بر گشته جای نبود که در غار وی ازدهای نبود

زخم را بغار و شمشیر را به ازدها تشبیه کرده است .

ایضاً

ای مدنی برقع و مکی نقاب سایه نشین چند بود آفتاب  
 تاج تو و تخت تو دارد جهان تخت زمین آمد و تاج آسمان

ایضاً

ز بس خون که گرد آمد اندر مغاک چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک

ایضاً

نهنگ خدنگ از کمین کمان نیاسود بر یک زمین يك زمان  
 از قدرت نمائیهای يك ذوق لطیف و طبع نازك این است که روح حساسی به  
 چیزهای بیجان بخشیده و از آنها کار شعور و ادراک میکیرد - چنانکه عرفی  
 میگوید :-

نگفت و من بشنودم هر آنچه گفتن داشت که در بیان نکش کرد بر زبان تقدیم  
 لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم

## نظامی

یا مثلاً :-

راضیم از نکه شوق که گوید همه باز از زبان آنچه دم عرض تمنا ماند  
متأخرین این سبک را توسعه داده از آن اسلوبی تازه نهایت لطیف و رنگین  
بوجود آورده اند ولی باز میگوئیم که موجد آن **نظامی** است و بس - او در شیرین  
و خسرو چنین سروده است :

نهان باشاه میگفت آن بنا گوش که مولای تو ام ها حلقه در گوش  
چو سر بیچید گیسو مجلس آراست چو رخ گردید کردن عذرها خواست  
بگویم غمزه را تا وقت شبگیر سمنش را برقص آرد بیک تیر  
بگویم زلف را تا یک فن آرد شکیبی را رسن در کردن آرد

و همین مضامین و معانی **نظامی** است که متأخرین آنرا چراغ راه کرده  
اسلوبهای گوناگون بدست آورده اند مثلاً وقتیکه **نظامی** ( در شعراول ) به بنا گوش  
میگوید که او در خفیه به پادشاه چنین گفت بیدشک یک شاعر دیگر که آنرا دید میتواند  
اینطور بی تکلف تعبیر نماید - : زلف او خم شده در گوش سخن میگوید .

اگر چه اقسام شعر خیلی زیاد لیکن قسمتهای مهم آن عبارت است . از حماسه  
رزمی ، عشق و عاشقی ، اظهار جذبات انسانی ، اخلاقی ، فلسفی ، وصف طبیعت  
و باید دانست که **نظامی** هر یک از اقسام نام برده را باوج کمال رسانیده است .

در سکندر نامه مینویسد که عقاید مردم در باره **اسکندر** مختلف است گروهی  
اورا پیغمبر خوانند و برخی ویرا جزو فلاسفه و حکما شمرده و جمعی دیگر برآند  
که او یکی از فاتحین بزرگ دنیا است و من شرح هر کدام را به تفصیل خواهم  
نگاشت :-

گروهی ش خوانند صاحب سریر ولایت ستان بلکه آفاق گیر  
گروهی ز دیوان دستور او بحکمت نوشتند منشور او  
گروهی ز پاکی و دین پروری پذیرا شدندش به پیغمبری

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

من از هر سه دانه که دانا فشانند درختی برومند خواهم نشانند  
چنانکه در سکندر نامه بری راجع بکشور ستانی و در سکندر نامه بحری در  
نبوت و حکمت اسکندر مفصلاً بحث کرده است .

**ناصر خسرو** اول کسی است که مطالب و حقایق علم فلسفه را در سلك  
نظم کشیده است لیکن او تمام اصطلاحات این علم را همانطور که بود بعبری ادا کرده  
و از آن عموماً همچو تصور میکردند که زبان فارسی وافی برای اینکار نیست و افکار  
فلسفی را در آن نمیتوان گذرانید و دیدن کتاب حکمت علائیه هم این فکر را  
تأیید و تقویت مینمود ، لیکن تراوشها و تکارشهای **نظامی** در علم فلسفه از فارسی  
این حس بدبینی را بکلی دور ساخته کاملاً ثابت نمود که زبان فارسی برای این  
امر وافی و نقصی در آن نیست و اگر متأخرین هم از او در اینخصوص پیروی نموده  
بودند امروزه در اینعلم يك مجموعه تمام عیاری در فارسی آماده شده بود .

در سکندر نامه بحری يك داستان خاصی را به اسکندر و حکمای یونان تخصیص  
داده در این داستان اقوال و آراء **ارسطو** ، **افلاطون** ، **والیس** ، **بلنیاس** ،  
**سقراط** ، **فروریوس** ، (یارفیریس) را ذکر نموده است و در هندوستان حکیمی از  
**اسکندر** سؤالات چندی کرده از طرف **اسکندر** جواب هر کدام را بنظم در آورده  
است و در تمام این مباحث اصطلاحات علم فلسفه را بالفاظ فارسی تعبیر کرده است  
و در بعضی جاها هم که دیده میشود الفاظ عربی استعمال کرده برای این است که زبان  
رایج و معمول کشور را خواسته رعایت نماید و بزبان دساتیر سخن نگفته باشد .

یکنفر حکیم هندو از **اسکندر** سؤال میکند که نظر بد چیست ؟ چه اثر بدست  
در چشم بد ؟ که می بینیم چیز برا که پسند میکند قهراً بآن چیز آسیب میرسد ! در  
صورتیکه عموماً دیده میشود هر چیز که مورد پسند واقع شد آن چیز رو بترقی و نمو  
میگذارد بر خلاف چشم بد که هر چه را پسند کرد نابودش میسازد **اسکندر** در جواب  
میگوید که انسان بهر چیزیکه نظر انداخت معلوم است که آن نظر از هوا عبور کرده

## نظامی

تا بآنچیز میرسد چنانچه در هوا سمیتی باشد آن نظر مسموم شده و وقیقه بشیئی مرئی میرسد لاجرم بآن صدمه و آسیب میرساند .

کار باین نداریم که سؤال و جواب نامبرده هر دو کود کانه است بلکه منظور ما از ذکر آن فقط اینست که خوانندگان ملاحظه کنند **نظامی** در الفاظ و عبارات آن تا چه اندازه قدرت نمائی کرده است . ( از **نظامی** اشعاریکه در اینباب بود محض خوف از اطناب انداخته شد . )

او آغاز خلقت و ترتیب و کیفیت آن و همچنین افلاك و عناصر و سلسلهٔ علل و معلول را مطابق اقوال حکمای یونان شرح و بسط داده در صورتیکه الفاظ عربی آنرا که نگاه میکنیم انگشت شمار است .

**حقایق اخلاقی** :- قسمت اعظم کلام **نظامی** متعلق بحقایق اخلاقی میباشد ، گذشته از مغزین الاسرار که مخصوص به تعلیمات اخلاقی است او در مثنویات خود در موارد عدیده از اخلاق سخن گفته است چنانکه یکنفر اهل ذوق تمام این رقم اشعار خمسه را انتخاب و در یکجا جمع آوری نموده و یک مجموعه در اخلاق مشتمل بر ۳۵ فصل ترتیب داده و در هر فصلی بمناسبت فصل و عنوان قسمتی از اشعار مزبوره را درج کرده است و من یک نسخه آنرا که نهایت درجه خوش خط بوده است در کتابخانه دولتی حیدر آباد دکن دیده ام .

**جوش و جذبات انسانی** :- اینقسم از شعر و شاعری که بالاترین و لطیف -

- ترین اقسام شعر است **نظامی** مقام آنرا بقدری بالا برده که در میان قدا غیر از فردوسی احدی نمیتواند با او برابری کند ، بلکه اگر بخواهیم انصاف بدهیم فردوسی را هم از بعضی جهات نمیتوان با او در یک ردیف قرار داد زیرا فردوسی در هر موردی که از جوش و جذبات انسانی سخن میگوید چیزهائی ذکر میکند که تمام آن رایج و معمول و در واقع جزو خاطرات عمومی شمرده میشود بر خلاف **نظامی** که عمیق شده نکات خیلی باریک بفکرش رسیده که از دسترس قوهٔ خیال هر کسی خارج میباشد و اینک ما یک فقره را جهت نمونه ذیلا مینگاریم :

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

اسکندر وقتیکه بیالین دارا میآید و دارا چشم گشوده اسکندر را می بیند کلمات سوزناکی باو میگوید، در اینجا فردوسی کلمات حسرت ناک و عبرت انگیزی که ذکر کرده است تمام آن معمول و عادی است بر عکس نظامی که معجز نمائی کرده دقایق و نکاتی را ذکر کرده است که هر کس از اتیان بمثل آن عاجز میباشد . شما میدانید که دارا يك شخص عادی نبود بلکه از شهریاران معظم دنیای امروز شمرده شده و بر قسمت اعظم روی زمین حکمش نافذ و جاری بوده و بنا بر این معلومست که این شکست و کشته شدن بدست یکنفر از ملازمین خودش در نظر او چقدر تأثر آور و تا چه اندازه دوچار رنج و الم و غم و اندوه و حسرت و افسوس خواهد بود ولی با همه این احوال غرور و مستی کبریائی و کبر و نخوت شاهنشاهی چون هنوز در سرش باقی است ، لذا کلمات عاجزانه غم انگیزش هم پر از هیبت و رعب و آه او نعره جنگ و نگاه حیرت آمیزش بارقه غضب خواهد بود ، این است نظامی ملتفت تمام این خصوصیات و نکات باریک بوده و همه را با يك بیان سحر آمیزی نشان داده است . و اینک ما اشعار او را ذیلا مینگاریم :

چو در موکب قلب دارا رسید	ز موکب روان هیچکس را ندید
تن مرزبان دید در خاک و خون	کلاه کیانی شده سر نگون
ز بازوی بهمن بر آسود مار	ز روئین دژ افتاد اسفندیار
بهار فریدون و گلزار جم	ز باد خزان گشته تاراج غم
نسب نامه دوات کیتباد	ورق بر ورق هر سوی بردباد
سکندر فرود آمد از پشت بور	در آمد بیالین آن پیل زور
بیالین که خسته آمد فراز	ز درع کیانی گره کرد باز
سر خسته را بر سر ران نهاد	شب تیره بر روز رخشان نهاد
چو دارا برویش نگه کرد دید	بسوز جگر آه از دل کشید
چنین داد دارا بخسرو جواب	که بگذار تا سر نهم من بخواب

## نظامی

چراغ مرا روشنائی نماید  
که شد در جگر پهلو م نایدید  
زمین آب و چرخ آتشم میبرد  
تو مشکن که ما را جهان خود شکست  
تو خواه افسراز منستان خواه سر  
یکی لحظه بگذار تا بگذرم  
چنین شاه را در چنین بندگی  
به آمرزش ایزدی پاک کن  
نقابی بمن درکش از لاجورد  
که گردون گردون بر آرد نفیر  
نگهدار پهلو ز پهلو ی من  
همی آید از پهلویم بوی تیغ  
بتاج کیان دست بازی کنی  
نه پنهان چو روز آشکار است این

رها کن که در من رهائی نماند  
سپهرم بدانگونه پهلو درید  
رها کن که خواب خوشم میبرد  
سر سروان را رها کن زدست  
چو من زین ولایت گشادم کمر  
اگر تاج خواهی ربود از سرم  
مبین سرو را در سر افکندگی  
درین بندم از زحمت آزاد کن  
چو گشت آفتاب مرا روی زرد  
مگردان سر خفته را در سریر  
تو ای پهلو ان کامدی سوی من  
که با آنکه پهلو دریدم چو منیغ  
چه دستی که با ما دارازی کنی  
نگهدار دستت که داراست این

زمین را منم تاج تارک نشین

مجنبان مرا تا نجنبند زمین

همین واقعه را فردوسی هم بنظم در آورده ولی بین آنها بقدر آسمان و زمین

ترق است و اشعار فردوسی که شاهد مدعای ما میباشد این است :

بیابی تو پاداش گفتار خویش  
سر تاج و تخت دایران تراست  
بیرداخت تخت از نگون گشته بخت  
خرامش همه رنج و سردش گزند  
فزونم از این نامدار انجمن

بر آنم که از پاک دادار خویش  
یکی آنکه گفتی که ایران تراست  
بمن مرگ نزدیکتر ز آنکه تخت  
برای نیست فرجام چرخ بلند  
بمرهی نگر تا نکوئی که من

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

وزو دار تا زنده باشی سپاس  
 برین داستان عبرت هر کس  
 مرا بود و از من نبد کس برنج  
 کران مایه اسبان و تخت و کلاه  
 چه پیوستگان داغ دلخستگان  
 چنین بود تا تخت بدیش من  
 همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد  
 گرفتار در دست مردم کشان  
 سیه شد جهان دیدگانم سفید  
 امیدم پیروز دگار است و بس  
 ز گیتی بدام هلاک اندرم  
 اگر شهر یاری اگر پهلوان  
 شکار است و مرگش همی بشکرد  
 بر آن شاه خسته بخاک اندرون  
 سرشک روان بر رخ زردی اوی

بدو نیک هر دو زیزدان شناس  
 نمودار گفتار من من بسم  
 که چندان بزرگی و شاهی و گنج  
 همان نیز چندان سلیم و سپاه  
 همان نیز فرزند و پیوستگان  
 زمین و زمان بنده بد پیش من  
 چو از من همان بخت بیگانه شد  
 ز نیکی جدا مانده ام زین نشان  
 ز فرزند و خویشان شده نا امید  
 ز خویشان کسی نیست فریادرس  
 بدینگونه خسته بخاک اندرم  
 برین است آئین چرخ روان  
 بزرگی بفر جا م هم بگذرد  
 سکندر ز دیده بیارید خوب  
 چو دارا بدید از دل درد اوی

بدو گفت مگری کزو سود نیست

ز آتش مرا بهره جز دود نیست

در مناظر طبیعت :- اودر وصف طبیعت و بیان مناظر قدرت بد طولانی داشته است خوانندگان میدانند که در وصف طبیعت «بهار و باغ» یک موضوعی است عام که همه شعرا در آن طبع آزمائی نموده و داد سخن داده اند لیکن نظامی در این قسمت هم مقدم بر همه بوده و الحق کلامش ممتاز میباشد. و اینک ما اشعاری را که در موضوع بهار سروده است جهة نمونه ذیلا مینگاریم :-

## نظامی

بیا باغبان خرمی ساز کن  
نظامی بباغ آمد از شهر بند  
ز جعد بنفشه بر انگیز تاب  
زسیمای سیزه فرو شوی گرد  
درختان شکفتند در طرف باغ  
بمرغ زبان بسته آواز ده  
سر آینده کن لاله چنک را  
سر زلف معشوق را طوق ساز  
ریاحین سیرآب را دسته بند  
از آن سیمگون سکه نوبهار

گل آمد در باغ را باز کن  
بیا رای بستان به چینی پرند  
سر نرگس مست برکش ز خواب  
که روشن بشتن شود لاجورد  
بر افروخته هر گلی چون چراغ  
که پرواز پارینه را ساز ده  
بر آور برقص این دل تنک را  
بر افکن زگردن خود این طوق باز  
بر فشان بیالای سر و بلند  
درم ریز کن بر لب جو بیار

بپیراهن بر کوه آ بگیر

ز سوسن بر افکن بساط حریر

و چنانکه ملاحظه میشود این اشعار یک دور نمائی است که تمام دقایق و رقابق بهار را با بهترین طرزی نشان میدهد .

**ترانه عشق** :- ترانه عشق و عاشقی سر لوحه افتخارات شعر و شاعری زبان فارسی شمرده میشود و جای تردید نیست که رموز و اسرار و راز و نیاز و سوز و گداز عشق و عاشقی در شاعری فارسی بدرجه قشنگ و رنگین و دلفریب بیان شده است که نظیر آن در هیچیک از زبانهای دیگر دنیا پیدا نمیشود. برای اینقسمت از شاعری غزل تخصیص داده شده و همچه معروف است که موجد آن شیخ سعدی است .

بدون شبهه شیخ سعدی موجد غزل میباشد لیکن روح اصلی غزل که عبارت است از شاعری عشقی و ترانه عشق، ایجاد آن جزء مفاخر نظامی است، قبل از نظامی در عشق مثنویاتی گفته شده که از جمله آن یوسف زلیخای فردوسی میباشد

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

که امروزه در دست است لیکن این مثنویها در واقع همان غزلیاتی است که قدمای شعرا گفته اند و **نظامی** برای عشق و عاشقی شالوده که ریخته و اصلاحاتی که در آن بعمل آورده است بشرح ذیل میباشد :

اول - برای بیان تمایلات و احساسات و خیالات عشق و عاشقی يك چنین زبانی لازم است که الفاظ آن لطیف و نازک و شوخ و شیرین باشد و دیگر تشبیهات و استعارات آن بدیع و نوین و طرز تمهیر دلربا و دلفریب و ابتکار يك همچو زبانی مخصوص است به **نظامی** ، چنانکه از مقایسه مثنویهای عشقی قدما با هر يك از مثنویهای او این فرق بخوبی ظاهر و آشکار میشود .

مضامین اصلی غزل که عبارت است از توصیف و ستایش جمال و زیبائی معشوق ، کرشمهای ناز و غمزه ، بیان هر يك از اعضاء با تشبیهات متعلقه بآن ، راز و نیاز عاشق و معشوق ، اصرار و انکار ، سؤال و جواب ، عجز و غرور و غیره و غیره ، **نظامی** به تمام این مضامین وسعت و تنوع و لطافت و رنگی که داده بدرجه ایستکه الحق هر شعر آن يك سرمایه ایست برای هزاران غزل ، و ما این اشعار را جهة نمونه ذیلا ذکر مینمائیم :

چه قصد چشمه کرد آن چشمه نور	فلک را آب در چشم آمد از دور
پرند آسمان کون بر میان زد	بشد در آب و آتش در جهان زد
تن صافش که می غلطید در آب	چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
چو برفرق آب میانداخت از دست	فلک بر ماه مروارید می بست
زهر سو شاخ گیسو شانه میکرد	بنفشه بر سر گل دانه میکرد

در آب انداخته از گیسوان نشت

نه ماهی بلکه ماه آورده در دست

شیرین خود را آرایش داده میآید نزد خسرو :

## نظامی

پس آنکه ماه را پیرایه بر بست  
فرو پوشید گلناری پرندی  
سر آغوشی بر آموده بگوهر  
بدین طاوس کر داری همائی  
نقاب آفتاب از سایه بر بست  
بروهر شاخ کیسو چون کمندی  
برسم چینیان افکنده بر سر  
روان شد چون تدروی درهوائی  
در بکموقع که خسرو خواسته با شیرین زیاد اختلاط کند شیرین برهم شده  
از جای خود بر میخیزد ، ملاحظه کنید چگونه آنرا بایک قلم سحر آمیزی نقاشی  
کرده است :

بگفت این و چوسرو از جای برخاست  
بآن آئین که خوبان را بود دست  
جمال خویش را در خز و خا را  
کهی بر فرق تند آشفته میبود  
زبور راست کردن دیر میشد  
که پایش بر سر شمشیر میشد  
هیین را کرد کرد و فرق را راست  
زنندان میگشاد و زلف می بست  
به پوشیدن همیکرد آشکارا  
گره می بست و بر مه مشک میسود  
که پایش بر سر شمشیر میشد  
ز کیسو که کمر میگرد که تاج  
بدان تاج و کمر شه گشته محتاج

و تقریباً در همین معنی در مورد دیگر چنین سروده است :

به چشمی نازنی اندازه میگرد  
چوسر پیچید کیسو مجلس آراست  
نمود اندر هزیمت شاه را پشت  
غلط گفتم نمودش تخته تاج  
حسابی دیگران بودش در آنکوی  
دگروه آنکه گروجهی شداز دست  
چو خوش نازبست ناز خوبرویان  
بچشمی خیرگی کردن که برخیز  
بدیگر چشم عذری تازه میگرد  
جورخ گردید گردن عذرها خواست  
به گوگرد سفید آتش همی کشت  
که شه را نیز باید تخت با تاج  
که پشتم نیز محرابی است چو نروی  
از آن روشن نرم وجهی دگر هست  
ز دیده رانده را دزدیده جویان  
بدیگر چشم دل دادن که بگریز

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

پوشیده نیست که در غزل ناز و غرور معشوق میدانی است وسیع و نظامی در این معنی دابستان های عدیده ساخته است که الحق هر بیت آن کار يك غزل را میکند .

خسرو وقتیکه میخواهد عظمت و اقتدار سلطنت خود را به شیرین نشان بدهد اینجا نظامی ساخته است :

هنوزت در سر از شاهی غرور است	دریغا کین غرور از عشق دور است
درین گرمی که آه سرد باید	دل آسان است با دل درد باید
هنوزم هندوان آتش پرستند	هنوزم چشم چون ترکان مستند
هنوزم لب پر آب زندگانی است	هنوزم آب در جوی جوانی است
بغمزه گر چه ترکی دستانم	بیوسه دل نوازی نیز دانم

برو تا بر تو نکشایم بخون دست

که در گردن چنین خونم بسی هست

خسرو توسط شاهپور از شیرین دعوت میکند در اینجا میگوید :

اگر خسرو نه کی خسرو بود شاه	نباید کردش سر پنجه با ماه
فرستم زلف را تا يك فن آرد	شکیش را رسن در گردن آرد
بگویم غمزه را تا وقت شبگیر	سمنش را برقص آرد بيك تیر
مزاحی کردم و او خواست پنداشت	دروغی گفتم و او راست پنداشت

یکوقت خسرو با چند نفر از ندمای خود در حالت مستی بمنزل شیرین میرود .

شیرین مطلع شده ورودش را در چنین حالتی نزد خویش مناسب نمی بیند و بنا بر این خواصش را میفرستد ایوان را مفروش ساخته خسرو را در آنجا پذیرائی میکنند خسرو میخواهد اندرون نزد وی برود ولی او قبول نمیکند .

ملاحظه کنید در بیان آن چه ید بیضائی نموده است :

رقیبی را بنزد خویشان خواند	که ما را نازنین بر در چرا ماند
درون شو گونه شاهنشاه غلامی	فرستاده است نزد یکت پیامی
که میهمانی بخدمت میگرداید	چه فرمائی در آید یا نیاید

## نظامی

بدین رازی پیام شاه میگفت  
کنیزی کار دان را گفت آ نماه  
فلان شش طاق دیبا را برون بر  
بنه در پیشگاه و شقه بر بند  
شکر لب می شنید و آه میگفت  
بخدمت خیز و بیرون شو سوی شاه  
بزن با طاق این ایوان برابر  
پس آنگه شاه را گو کی خداوند  
نه ترك این سرا هندوی این بام  
شهنشه را چنین داده است پیغام

بعد خسرو و شیرین با همدیگر مشغول صحبت میشوند ، خسرو سؤال میکند علت اینکه در را بروی ما بستید چه بود ، شیرین در جواب میگوید :

حدیث آنکه در بستم روا بود  
چومن خلوت نشین باشم تو مخمور  
تو میخواهی مگر کز راه دستان  
بدست آری مرا چون غافلان مست  
رها کن نام شیرین از لب خویش  
تو در عشق من از مالی و جاهی  
که سر مست آمدن پیشم خطا بود  
ز تهمت رای مردم کی بود دور  
به نقلانم خوری چون نقل مستان  
چو گول بوی کنی و اندازی ازدست  
که شیرینی دهانت را کند ریش  
چه دیدی جز خداوندی و شاهی

تو ساغر میزدی با دوستان شاد

قلم شاهپور میزد تیشه فرهاد

شیرین وقتیکه بهیچ قسم تن در نمیدهد خسرو چنین باو میگوید ، شما در اینجا

شوخیهای رندانه را تماشا کنید چیست :

بگستاخی در آمد کی دلا رام  
چومی خوردی و می دادی بمن یار  
گرفته چند خواهی بد بیارام  
چرا باید که من مستم تو هشیار  
تو میده بوسه تا من میشمارم  
شمارا بوسه خواهد بود کارم

اسکندر که با کنیزك چینی مشغول مکالمه میشود اوصاف و مزایای خود را با لحنی آمیخته بغرور بیان میکند ، واضح است پادشاه و کنیز هیچوقت در عرض

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

هم نیستند و نمیشود آنها را با هم مقایسه کرد لیکن اینجا **نظامی** باقوه ابتکارش اول اوصاف اسکندر را يك بیک نقل میکند و بعد در مقابل هر يك وجهی دال بر ترجیح و برتری کنیزك تمام را از زبان خود کنیزك با بهترین طرزى برشته نظم در آورده است :-

ملك گر ز جمشید بالا تر است	رخ من ز خورشید زیبا تر است
شه ار کیقباد بلند افسر است	مرا افسر از مشک و از عنبر است
شه ار چون سلیمان بود دیو بند	مرا در جهان هست دیوانه چند
شه ار زانکه عالم گرفت ای شکفت	من آنرا گرفتم که عالم گرفت
اگر چه کمند جهان گیر شاه	قتاده است در کردن مهر و ماه
کمندی من از زلف بر سازمش	نترسم بگردن در اندازمش
گر اورا کمندی بود ماه گیر	مرا هم کمندی بود شاه گیر
گر او ناولک اندازد از دور دست	مرا غمزه ناولک انداز هست
سکندر بحیوان خطا میرود	من اینجا سکندر کجا میرود
اگر راه ظلمات می بایدش	سر زلف من راه بنمایدش

لب من که یاقوت رخشان در اوست

بسی چشمه آب حیوان در اوست

**حماسه رزمی** :- متجاوز از یکقرن بود که از تاریخ تألیف شاهنامه گذشته و در طول اینمدت تغییرات مهمه در زبان فارسی رخ داده بود ، هزاران الفاظ وجود داشت که استعمال آنها مهجور شده و بسیاری از الفاظ حرفهای زاید آنها افتاده و شکل زیبا تری بخود گرفته ، الفاظ تازه از عربی داخل فارسی شده و استعمال آنها رواج پیدا کرده است ، علاوه بر تغییرات وارده در اصل زبان طرز ادای معانی و تعبیر هم بکلی تغییر و تبدیل یافته است . در استعارات و تشبیهات لطافت و طراوت مخصوصی پیدا شده ، طبایع بطرف محسنات بدیمیه و ابتکار تمایل پیدا

## نظامی

کرده و این تغییرات و تبدیلات سکنه فاحشی به شهرت عالمگیر شاهنامه وارد ساخته ، اصل حکایات و داستانها هنوز ورد زبانها بوده ولی اشعار و ابیات آن میرفتند که فراموش بشوند . بنا بر این برای باقی ماندن حس سلحشوری قومی يك شاهنامه دیگری لازم بود نوشته شود و آن بصورت **سکندر نامه** عرض وجود نمود .

چیزی که هست مسئله انتخاب قهرمان سکندر نامه میباشد که خوب انتخابی نشده ولی باید دانست که آن از روی اضطرار و ناچاری بوده است زیرا آنچه متعلق بتاریخ و کار نامه های ملی بود ذکر آن در شاهنامه بعمل آمده و دیگر زمینه خالی یا موضوع بگری باقی نمانده بود . و اما در موضوع غزوات بیغمبر اسلام و معرکه آرائیهای خلفا هم گنجایش آن برای شاعری و نظم سرائی خیلی کم بوده چه معلوم است اگر از اصل واقعه و روایات مأثوره بقدر موثی انحراف پیدا شود شاعر بیچاره در دیوان عدالت مذهبی محکوم خواهد شد در صورتیکه آب و رنک دادن بمطالب و واقعات یکی از ضروریات شاعری شمرده شده و بدون آن شعر اصلا معنی پیدا نمیکند چنانکه در اینمعنی میگوید :

چو نظم گذارش بود راهگیر	غلط کردن ره بود ناگزیر
مرا کار با نغز گفتاری است	همه کار من خود غلط کاریست
و گری شگفتی گز آری سخن	ندارد نوی نامه های کهن

و بنا بر این چاره غیر از این نبود که یکی از کشور ستانان مشهور دنیا را برای این امر مهم اختیار نماید و آنهم جز اسکندر شخص دیگری که در دریف او باشد بنظر نمیرسید ، بعلاوه فاتح مزبور از اشخاصی است که مورد قبول اروپا و آسیا هر دو میباشد و چیزی که قابل تأسف است اینکه او به اسکندر جنبه مذهبی داده او را ذو القرنین نامیده است . در صورتی که این مطلب مخالف با نص قرآن میباشد .

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

با وجودیکه محاسن شعری و ادبی سکندر نامه زیاد است معذک مثل شاهنامه نتوانست قبولی عامه پیدا کند وعلل اصلی آن بشرح ذیل میباشد :

از جمله علل آن یکی این است که اکثر کلمات این کتاب تعقید دارد و مطالب آن گنگ و پیچیده است ، او مطلبی را که میخواهد بیان نماید نمیتواند طوری صاف و روشن بیان نماید که همان وقتیکه از زبان خارج شد در قلب جایگیر گردد و بهمین جهت است که شروح و حواشی زیادی بر آن نوشته شده و بسیاری از اشعار است که لا ینحل مانده و موارد زیادی هم هست که با زیر دستی لباسی بر آن پوشانده شده است .

دوم - قهرمان کتاب اسکندر شخصی بوده است اجنبی ، بدیهی است که برای ایرانیان در شنیدن سرگذشت و حالات قهرمانان قومی خود علاقه و دلچسبی که پیدا میشود نسبت بحالات و سرگذشت يك شخص اجنبی ممکن نبود آن علاقه و دلچسبی پیدا به شود چنانکه علة العلل قبولی عامه شاهنامه هم همین بوده است که آن داستانی است قومی .

سوم - انحصار کتاب است بداستان يك شخص و آن بلا شك موجب کسالت و ملالت خاطر خواننده خواهد شد ، بر خلاف شاهنامه که نظیر یکسفره ایست که اغذیه الوان و گوناگون در آن چیده شده باشد ، سرگذشت و حالات هزاران اشخاص در آن ذکر شده است و چون دماغ انسانی همیشه مایل به تفنن و تنوع است لذا از خواندن آن هیچوقت خسته و ملول نمیشود .

چهارم - در تمام کتاب واقعه سوزناک و عبرت انگیزی پیدا نمیشود ، برخلاف شاهنامه که در آن مثل داستان رستم و سهراب ، منیره و بیژن ، جمشید و ضحاک داستانهای غم انگیز و حسرت آمیز موجود میباشد .

و با وجود مراتب فوق الذکر حسن قبولی که برای سکندر نامه پیدا شده است واقعاً جای بسی تعجب میباشد . سکندر نامه ۱۵۰ سال بعد از شاهنامه نوشته

## نظامی

شده و در طول اینمدت شعرا متابعت از او نموده کتب زیادی مثل سکندر نامه جامی و آئینه اسکندری ، همای همایون ، اکبر نامه ، سلیمان نامه بطرز سکندر نامه و در جواب او نوشته اند که از نام این کتب هم کسی واقف نیست .

از جمله اصول حماسه رزمی یکی کشیدن تصویر موزیک جنگ است . یعنی از صدای نای و کوس جنگ ، شور و غوغا و جوش و خروش با هیجان عمومی که پیدا میشود شاعر باید آنرا با شرح و بسط و آب و تاب نشان بدهد و بعد شروع بحمله بردن افواج شده در این هنگام شور و و لاله و هیاهوی که پیا میشود همه آنها را به تفصیل ذکر کند ، سپس آلات و ادوات جنگ با خصوصیات و ممیزات آنها و کارهای هر يك بیان شده تا اینکه يك يك پهلوان بمیدان آمده رجز میخواند ، مبارز میطلبد ، با حریف مشغول نبرد میشود و بالاخره غالب یا مغلوب میگردد ، تمام آنچه هست شاعر باید آنرا مشروحاً بیان کند ، ولی سخن اینجاست که تمام آنچه گفته شد باید بایک طرز مهیج و شورانگیزی در رشته نظم کشیده شود که گوئی صورت اصلی میدان جنگ از جاو چشم میگردد . در سکندر نامه تمام این دقایق و نکات موجود و بدر جه کمال هم موجود میباشد ، و ما جهت نمونه این اشعار سکندر نامه را ذیلا ذکر مینمائیم :-

فلک بر دهان دهل داد بوس	در آمد بغریدن آواز کوس
زمین لرزه افتاد در کوه و راغ	ز غریدن کوس محالی دماغ
که از نای ترکان بر آورد جوش	چنان آمد از نای ترکی خروش
دماغ از دم گاو دم گشت سیر	بر آورد خر مهره آواز شیر
برون رفت از این طاق آراسته	طراقی که از مقرعه خاسته
کفن گشت در زیر جوشن حریر	ز بیم چقاچق که آمد ز تیر
هزاهز در آمد بمردان مرد	روارو بر آمد ز راه نبرد
شد از موج آتش زمین لاله گون	بجنبش در آمد دودریای خون

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

سرافیل صور قیامت دمید  
 بر آورد سر، هاپهوی از جهان  
 گملوگیر شد حلقه های کمند  
 زمین آسمان وار بر خاسته  
 زمین شش شد و آسمان گشت هشت  
 نم خون بماهی و بر ماه کرد  
 زمین آسمان آسمان شد زمین  
 که از نعل اسبان بر آمد شرار  
 چو گوگرد سرخ آتشین گشت خاک  
 کره در گلوی هژ بران شکست  
 غباری شد از جای بر خاسته  
 تن کوه لرزید بر خویشتن  
 محابا شده مهر بر خاسته  
 نجات از جهان خیمه بیرون زده  
 که در غار او از دهائی نبود  
 نیاسود بر یکزمین یکرمان  
 دهن باز کرده بتاراج گنج  
 نفس را نه راه برون تاختن  
 ز کویا لها کوه گشته مفاک  
 سیر بر سیر بسته چون لاله زار  
 بگردن کشی کرده گردن فراز  
 شتابان شده تیر چون مار گنج  
 یکی شیر پرتاس روئین کلاه

زمین گفتمی از یکدگر بردید  
 یکی گفت هوی و دگر گفت هان  
 جگر تاب شد نعره های بلند  
 سپاه از دو جانب صفا آراسته  
 ز سم ستوران در آن پهن دشت  
 فرو رفت و بر رفت روز نبرد  
 ز بس کرد بر تارك و ترك زین  
 چنا نگریم گشت آتش کار زار  
 ز بس خونکه کرد آمد اندر مفاک  
 ز غریدن ژنده پیلان مست  
 زمین کو بساطی بُد آراسته  
 ز پولاد پیکان پیکر شکن  
 پدر با پسر کین بر آراسته  
 ستون علم جامه در خون زده  
 ز شمشیر بر گشته جای بود  
 نهنگ خدنگ از کمین کمان  
 کمند از دهائی مسلسل شکنج  
 ز بس بر دهن ناخچ انداختن  
 ز نیزه نیستان شده روی خاک  
 سنان در سنان رسته چون نوک خار  
 نهنگان شمشیر جوشن گداز  
 به ابرو درآمد کمان در شکنج  
 ز روسی درآمد به نا ورد گاه

## نظامی

بنام آوری خویشتن را سرود  
به پرتاسی من شود پشت گرم  
نهنگان خورم بر لب جویدار  
بحمله درم پهلوی نره گور  
دروغی نمیگویم اینک مصاف  
همه چرم خام است پوشیدنم  
زیر کار موکب تهی کرد جای  
در آورد پولاد هندی بسر  
چو مرغول زنگی گره در گره  
حمایل فروهشته از طرف دوش  
چگونه جهد بر زمین آفتاب  
به تندی در آمد بان اهرمن  
عقاب جوان آمد آرام گیر  
بر آن تیره دل بارش تیر کرد  
زننده شد از تیر خود خشمناک  
بر آورد وزد بر دلاور نهنگ  
بر آن خارده شد خشت پولاد خرد  
بر آن کشتنی هم نشد کار گر  
نیندیشد از حربه تیر و خشت  
سوی ازدهای دمنده دوید

مبارز طلب کرد و جولان نمود  
که پرتاسیان را در این خام چرم  
پلنگان درم بر سر کوهسار  
در شتم بچنگال و سختم بروز  
سنانم ز پهلوی در آید بناف  
همه خون خام است نوشیدنم  
شه گردنان شاه گردون گرای  
ز ده بر میان گوهر آگین کمر  
به تن بر یکی آسمان کون زره  
یمانی یکی تیغ زهر آب جوش  
بکبک دری چون در آید عقاب  
از آن تیز تر خسرو بیل تن  
بزد بانک بروی که ای زاغ پیر  
نخستین نبردی که تدبیر کرد  
چو دژخیم را نامد از تیر باک  
یکی خشت پولاد الماس رنگ  
به سختی که تن را بهم در فشرد  
دگر خشتی انداخت زان تیز تر  
چو دانست کان دیو آهن سرشت  
نهنگ جهان سوز را بر کشید

زدش بر کتف گاه و بردش ز جای  
چنان کان ستمگر در آمد ز جای

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ولی انصاف این است که نظامی تصویر فنون جنگ و رموز و دقایق آنرا نمیتواند مثل فردوسی کشیده نشان بدهد .

مقایسه شاهنامه با اسکندر نامه : - اگر چه انصاف این است که نظامی در رزم هم پله فردوسی نیست ، شما مقداری آب شیرین را بر دارید چندین مرتبه تصفیه کنید و تقطیرش نمایید و بعد آنرا در يك جام لطیف و ظریف و قشنگی بریزید ، در صافی و روشنی و نیز گوارائی و خوشنمائی این آب هیچ جای سخن و تردید نیست اما يك چشمه شیرین و خوشگوار طبیعی که از دامنه يك کوهی جاریست آیا آن هیچ طرف نسبت با این آب هست؟ مسلم است که نیست ولی معذک مادرا اینجابر ای اینکه ارزش و پایه سخن این دو شاعر بزرگ را کاملاً معلوم داریم اشعاری از چند موضوع مشترك انتخاب نموده ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم تا تفاوت و فرقیکه در طرز سخن آنهاست کاملاً ظاهر و آشکار گردد .

از جمله داستان رفتن اسکندر است بدر بار نوشابه بصورت یکنفر قاصد که در سکندر نامه و شاهنامه هر دو ذکر شده و فرقیکه بین آنها وجود دارد فقط در این است که فردوسی بجای نوشابه قیدافه نوشته که پادشاه اندلس بوده است و الا در سایر جهات فرقی با هم ندارند یعنی پادشاه ، اسکندر را شناخته و بخود او اینمطلب را اظهار داشته و وی از آن انکار میکند ، اینجا پادشاه تصویر اسکندر را طلبیده مقابل خود میگذارد و با چهره اسکندر آنرا مقابله میکند و اسکندر در اینجا مضطرب میشود و پادشاه بار دلداری میدهد و میگوید و حثت نکند که اینجا هم متعلق بخود اسکندر است .

بر آراست نوشابه در گاه را  
 بزور در گرفت آهنی راه را  
 پری چهره گان را بصد گونه زیب  
 صف اندر صف آراست آندلرب  
 بر آمود گوهر بمشکین کمند  
 فرو هشت بر گوهر آگین پرند  
 بر اورنگ شاهنشهی بر نشست  
 گرفته معنبر ترنجی بدست  
 بفرمود کائین بجای آورند  
 فرستاده را در سرای آورند  
 فرستاده از در در آمد دلیر  
 سوی تخت شد چون شتابنده شیر  
 گمر بند و شمشیر بگشاد باز  
 بر سم رسولان ببردش نماز  
 نهایی در آن قصر زببندید  
 بهشتی سرای فریبندید  
 ز بس گوهرین گوش کردن کشان  
 شده چشم بیننده گوهر فشان  
 ز تابنده یاقوت ورخشنده لعل  
 خرامنده را آتشین گشت لعل  
 مگر کان و دریا بهم تاختند  
 همه گوهر اینجا بر انداختند

چو قیدافه را دید بر تخت عاج  
 ز یاقوت و پیروزه بر سرش تاج  
 ز زر بفت پوشیده چینی قبای  
 فراوان پرستنده پیشش بی پای  
 رخ شاه تابان بکر دار هور  
 نشستنگهش را ستونها بلور  
 پرستنده ها طوق و با گوشوار  
 بیا اندر آن گلشن زر نگار  
 سکندر بدان در شکفتی بماد  
 فراوان نهان نام یزدان بخواند  
 نشستنگهی دید قیصر که نیز  
 نیامد ورا روم و ایران بچیز  
 بر مهتر اندر زمین داد بوس  
 چنان چون بود مردم چا پلوس  
 ورا دید قیدافه بشناختش  
 به پرسید و بسیار بنواختش  
 بمی خوردن اندر گران مایه شاه  
 فرون کرد سوی سکندر نگاه  
 بکنجور گفت آن درخشان حریر  
 نبشته بر او صورت دلپذیر  
 به پیش من آور چنان هم که هست  
 به تندی برو هیچ میسای دست

## تاریخ شعرا ادبیات ایران

### نظامی

زن زیرك از سیرت شأن او  
در آن داوری شده‌راسان او  
که این‌کاردان مردآهسته رای  
چرا شرط خدمت نیارد بجای  
ز سر تا قدم دید در شهریار  
زر پخته را بر محك زد عیار  
چو نیکو نگه کرد بشناختش  
به تخت خود آرامگه ساختش  
سکندر برسم فرستاد گان  
نگه داشت آئین آزادگان  
پس آن‌نگه گزارش گرفت از پیام  
که شاه جهان داور نيك نام  
چنین گفت گای داور نامجوی  
ز نام آوران جهان برده گوی  
چه افتاد کز ما عنان تاقتی  
سوی ما تو يك روز نشتاقتی  
ز بونی چه دیدی که توسن شدی  
چه بیداد کردم که دشمن شدی  
چومن ره در این مملکت ساختم  
بزو سایه دوات انداختم  
کمر چون نه بستی بدرگاه من  
چرا روی پیچدی از راه من

### فردوسی

بیاورد گنجور و بنهاد پیش  
چو دیدش نگه کرد زاندازه پیش  
بچهر سکندر نکو بنگرید  
از آن صورت اورا جدائی ندید  
بدانست قیدافه کاو قیصر است  
بر آن لشکر نامور مهتر است  
بدوگفت کای مرد گسترده کام  
بیا تا چه دادت سکندر پیام  
چنین داد پاسخ که شاه جهان  
سخن گفت با من میان مهان  
که قیدافه پاك دل را بگوی  
که جز راستی در زمانه مجوی  
مگر سر نیچی ز فرمان من  
نگهدار بیدار پیمان من  
وگر هیچ تاب اندر آری بدل  
بیارم یکی لشگری دل گسل  
بر آرم دمار از همه لشکرت  
به آتش بسوزم همه لشکرت  
بدوگفت کای زاده فیلقوس  
همت رزم و بزم است وهم نغم و بوس  
دلیر آمدی پیش من باز خواه  
ندانم ترا این که بنمود راه

## نظامی

### نظامی

بپا سخ نمودن زن هوشمند  
زیاقوت سر بسته بگشاد بند  
که صد آفرین بر تو شاه دلیر  
که بی‌بمقام خود خود گزاری چوشیر  
چنان آیدم در دل ای پهلوان  
که با این سر و سایه خسروان  
میا نجی نه شاه آزاد  
فرستنده نه فرستاده  
پیام تو چون تیغ گردن زند  
کرا زهره کین تیغ بر من زند  
ز تیغ سکندر چه رانی سخن  
سکندر توئی چاره خویش کن  
مرا خواندی و خود بدام آمدی  
نظر پخته تر کن که خام آمدی  
جهاندار گفت ای سزاوار تخت  
بژویش مکن جز بفرمان بخت

### فردوسی

سکندر ز گفتار او گشت زرد  
روان پر ز درد و رخان لاجورد  
بدو گفت کای مهتر پُر خرد  
چنین گفته از تونه اندر خورد  
منم نیطقون کد خدای جهان  
جز این بچه فیلقوسم مخوان  
بدو گفت قیدافه کز داوری  
لبت را بپیر داز کاسکندری  
بیاورد و بنهاد پیشش حریر  
نمشته برو صورتی دلپذیر  
که گر هیچ جنبش بدی در نگار  
نبودی جز اسکندر شهر یار

---

- نظامی -

---

منه نهمت سایه بر آفتاب  
که اورا قدم رنجه بایست کرد

سکندر محیط است و من جوی آب  
بدرگاه او بیش از آن است مرد

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ز نوشین لب خویش بگشاد بند  
بناراستی يك رکیبی مباحش  
نهفته یکی شیر در چرم کرک  
که با ما به تندی بر آرد نفس  
نه در پیش من پشت را خم کند  
که ناید ز روباه پیغام شیر  
سکندر نیم زو پیام آورم  
نه از روبه از نزد شیر آمدم  
که پوشید خورشید را ز بر گل  
حریری بر و پیکر خسروان  
بدو داد کین نقش بر دست گیر  
در این کارگه از پی چیست این  
به ابروی خود آسمان را می پوش  
حریر نوشته ز هم باز کرد  
ولایت بدست بد اندیش دید

بترسید و شد رنگ رویش چو کاه

بدارای خود برد خود را پناه

دگر بار نوشابه هوشمند  
کزین بیش بر دلفریبی مباحش  
پیامت بزرگست و نامت بزرگ  
فرستاده را نیست این دسترس  
نه جباری خویش را کم کند  
جوابش چنین داد شاه دلیر  
اگر من بچشم تو نام آورم  
اگر در میانچی دایر آمدم  
بر آشفت نوشابه زان شیر دل  
بفرمود کارد کمیزی دوان  
یکی گوشه از شقه آن حریر  
به بین تا شان رخ کیست این  
اگر پیکر تست چندین مکوش  
سکندر بفرمان او ساز کرد  
بعینه در او صورت خویش دید

شما اول از همه اینمطلب را ملاحظه کنید که يك فکرويك واقعه و يا يك موضوع و يك مضمون را هر دو در رشته نظم کشیده اند و معهدا بین آنها از حیث الفاظ و طرز ترکیب و جمله بندی فرق بینی موجود میباشد. در قرصی و محکمی ترکیب و جملات ، بلندی قافیه ، شکوه و شوکت الفاظ ، قدرتی که نظامی از خود بروز داده در فردوسی اثری از آن موجود نیست و هیچ نمیتواند او با نظامی برابری نماید - شما این اشعار را که انتخاب شده است با هم مقایسه کنید :-

پریچهره گان را بصد گونه زیب  
 صف اندر صف آراست آن دلفریب  
 سکندر برسم فرستادگان  
 نگه داشت آئین آزادگان  
 نهانی در آن قصر زمینده دید  
 بهشتی سرای فریبنده دید  
 ز سر تا قدم دید در شهریار  
 زر پخته را بر محک زد عیار  
 یکی گوشه از شقه آن حریر  
 بدو داد کین نقش بر دست گیر  
 چنین گفت کای داور نامجوی  
 ز نام آوران جهان برده گوی  
 که صد آفرین بر تو شاه دلیر  
 که پیغام خود خود گزاری چوشیر  
 میانجی نه شاه آزادده  
 فرستند نه فرستاده  
 بترسید و شد رنگ رویش چوکاه  
 بدارای خود برد خود را پناه  
 سکندر محیط است و من جوی آب  
 منه تهمت سایه بر آفتاب

ز زربفت پوشید چینی قبای  
 فراوان پرستنده پیشش بیبای  
 بر مهتر اندر زمین داد بوس  
 چنان چون بود مردم چاپلوس  
 سکندر بدان در شگفتی بماند  
 فراوان نهان نام یزدان بخواند  
 بمی خوردن اندر گران مایه شاه  
 فزون کرد سوی سکندر نگاه  
 بگنجور گفت آن درخشان حریر  
 نبشته بر و صورتی داپذیر  
 که قیدافه پاک دل را بگوی  
 که جز راستی در زمانه مجوی  
 دلیر آمدی پیش من باز خواه  
 ندانم ترا اینکه بنمود راه  
 بدو گفت قیدافه کز داوری  
 لب را بپرداز کاسکندری  
 سکندر ز گفتار او کشت زرد  
 روان پر ز درد و رخان لاجورد  
 منم نیطقون کدخدای جهان  
 جز این بچه فیلقوسم بخوان

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

و دیگر در همین اشعار ملاحظه کنید که از حیث بلاغت و معانی نغز و مرغوب تا چه اندازه متمایز از هم میباشند :

### فردوسی

### نظامی

فراوان پرستنده پیشش بیای  
صف اندر صف آراست آندلقرب

از کلام فردوسی اینقدر معلوم میشود که غلامان و کنیزان زیادی سر پا ایستاده بودند لیکن **نظامی** این نکته را هم بما میفهماند که آنها با يك نظم و ترتیب مخصوصی پشت سر هم ایستاده بودند و مخصوصاً لفظ « آراست » این خصوصیت را روشن و قشنگ جلوه داده است .

### فردوسی

### نظامی

بر مهتر اندر زمین داد بوس  
سکندر برسم فرستادگان  
چنان چون بود مردم چایلوس  
نگه داشت آئین آ زادگان

فردوسی در اینجا مقام **اسکندر** را هیچ رعایت نکرده است زیرا بوسیدن زمین شیوه مردمان متملق و چایلوس است - او باینهم قناعت ننموده بلکه صریحاً میگوید که **سکندر** مانند اشخاص چایلوس زمین را بوسه داد اما **نظامی** اگر چه از لفظ « برسم فرستادگان » ظاهر ساخته که **سکندر** آداب و رسومی که مخصوص یکنفر قاصد است رعایت نمود ولی با اینحال در مصرع دوم دفع دخل مقدر نیز کرده که او در اینحال هم حیثیت و شرافت خود را از دست نداد :

### فردوسی

### نظامی

سکندر بدان در شگفتی بماند  
فراوان نهمان نامیزدان بخواند  
نهانی در آنقص زبینه دید  
بهشتی سرائی فریبنده دید

از بیان فردوسی ظاهر میشود که **سکندر** مثل اینکه تا آنوقت چیزی ندیده و این اولین دفعه است يك دربار با شکوه را می بیند ، از دیدن تجملات دربار **قیدافه** مبهوت شده و پشت سر هم از خدا نام میبرد - ولی کلام **نظامی** همینقدر میرساند

## نظامی

که آن بطور شایسته ای در اسکندر تأثیر بخشید .

### نظامی

### فردوسی

فزون کرد سوی سکندر نگاه      ز سر تا قدم دید در شهریار

از « فزون نگاه کردن » همینقدر ثابت میشود که **قیدافه** تا مدنی اسکندر را نگاه میکرد ، ممکن است در اینمدت نظرش بر چهره تنها مقصور بوده است لیکن برای شناسائی يك شخص مشابهت چهره تنها کافی نیست چه اکثر اتفاق میافتد که دو نفر چهره شان با هم مشابه بوده ولی در سایر اعضا با هم فرق دارند ، بر خلاف **نظامی** که میگوید **نوشابه اسکندر** را از سر تا پا نگاه کرد یعنی نه تنها چهره بلکه تمام اعضای بدن و دیگر وضع و شکل و هیئت و رنگ آنچه بود همه را بدقت معاینه کرده معلوم داشت که او اسکندر است .

### فردوسی

### نظامی

چنین گفت کای داور نامجوی      که قیدافه یاک دل را بگوی  
ز نام آوران جهان برده گوی      که جز راستی در زمانه مجوی

یکنفر قاصد در دربار يك پادشاه نام بردن از پادشاه و بعد هم فوراً به تشبیه و نصیحت وی آغاز کردن خلاف رسم و قاعده است ، این است **نظامی** پادشاه را باسم خطاب نکرده بلکه بلفظ « داور نامجو » نام برده است ، گذشته از این ، الفاظ مدحیه ای نیز بآن اضافه نموده است .

### نظامی

### فردوسی

دلیر آمدی پیش من باز خواه      که صد آفرین بر تو شاه دلیر

ندانم ترا این که بنمود راه      که پیغام خود خود گزاری چوشیر

**فردوسی** این معنی را که **قیدافه اسکندر** را شناخت بطور نامطبوعی ذکر کرده و دیگر بواسطه این الفاظ که معلوم نیست کی اینطریقہ را بشما آموخته است ، **يك** خلاف تہذیبی هم اضافه نموده است ، بر خلاف **نظامی** که مطالب را طوری ادا

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

کرده که از آن بظاهر معلوم میشود که نوشا به مقصودش این نیست که به اسکندر حالی کند که من شما را شناخته ام بلکه از جرئت و دلاوری اسکندر متعجب و متأثر شده و از او بی اختیار تعریف میکند .

### نظامی

### فردوسی

اسکندر ز کفتار او گشت زرد  
بترسید و شد رنگ و رویش چو کاه  
روان پر ز درد و رخان لاجورد  
به دارای خود برد خود را پناه

البته در اینقسمت هر دو با هم اتفاق دارند که وقتی که بر اسکندر معلوم شد که پادشاه ویرا شناخته است خوف بر او طاری شد و حالش متزلزل گردید ولی درجه این خوف را فردوسی بقدری بالا برده است که آن از مثل اسکندری بعید مینماید ، اما از بیان نظامی همینقدر بر میآید که رنگ چهره اسکندر زرد شده و در دل از خدا التماس نمود که ویرا از این خطر نجات بخشد ولی خوف و اضطراب او به پایه نبوده که دلش ( بطوریکه فردوسی ذکر میکند ) پر از درد و الم باشد .

فردوسی در مصرع اول زردی چهره اسکندر را ذکر نموده لیکن آن اکتفا نکرده در مصرع دوم « رخان لاجورد » را هم اضافه کرده است .

حال ما میرویم اینموضوع را بطور کلی تحت نظر گرفته مینویسیم که وقتی که يك واقعه یا يك داستان بیان میشود قبل از هر چیز باید دید که بیان کننده زمینه آنرا چگونه ترتیب داده است و این اولین مرحله بلاغت ولی مقدم بر همه میباشد .

و باید دانست که فردوسی در بیان خود زمینه که ترتیب داده از چندین جهت مخدوش و قابل انتقاد است . یکی آنکه اسکندر در دربار مانند اشخاص متعلق شرایط ادب و تعظیم را بجا میآورد . دوم - دربار را دیده مبهوت میشود که گویی هیچوقت چشمش بدربار سلطنتی نیفتاده است . سوم - در صورتیکه از رفتار و کفتار و طرز و طریقه اسکندر هنوز چیزی بروز نکرده که از آن چنین احتمال داده شود که او خود اسکندر است معذک قید افه به شبهه میافند و چهره

## نظامی

اسکندر را بدقت تمام نگاه میکند و بهمین جهت است که **نظامی** در آن تصرف کرده و چنین تقریر میکند که **سکندر** مانند رسولان سجده نکرد بلکه با جرئت و دلآوری پیغامش را رسانید که از یکنفر قاصد چنین عملی عادتاً بعید بوده است و اینجا برای **قیدافه** شبهه پیدا شدن يك امری بود ضروری و بعد هم که به تصویر **اسکندر** مراجعه میکند و آنرا مطابق می بیند بدیهی است شبهه اش قوی میشود . **چهارم قیدافه** تصویر **اسکندر** را با حضور او طلبدیده نگاه میکند و حال آنکه اگر مقصودش این بود که **اسکندر** را بطور مخفی و بدون آنکه او بفهمد بشناسد خواستن تصویر با حضور او صحیح نبود . پنجم - **اسکندر** وقتیکه بلباس یکنفر قاصد پیغامش را ابلاغ میکند از دو جهت معلوم میشود که از رسوم و آداب در بار بکلی بیخبر بوده است اولاً پادشاه را بنام ذکر میکند و آن خلاف ادب شمرده میشود و دیگر بمقدمه شروع بکلمات سخت میکند که بکلی از تهذیب خارج میباشد :

بر آرم دمار از همه لشکرت      بآتش بسوزم همه کشورت

ششم - **اسکندر** وقتیکه شخص خود را مخفی نگاهداشته و باسم یکنفر قاصد معرفی میکند بر اولازم است که نام **سکندر** را بانهایت تعظیم و تکریم بر زبان جاری کند نه اینکه او را بچه **فیلقوس** بخواند :

( جز این بچه فیلقوس مخوان )

و اینک زمینه بیان **نظامی** را ذیلاً ملاحظه کنید چیست :

وقتیکه **نوشابه** مطلع شد که از دربار **اسکندر** قاصدی آمده امر کرد در گاه را با بهترین طرزی آراسته کردند و بعد خود را بانواع و اقسام جواهرات قیمتی زینت داده بر تخت نشست و در مقابل وی غلامان و کنیزان ماهروی زیادی صف بسته اینجا اجازه داد قاصد وارد بشود . **اسکندر** وارد میشود و شمشیرش را مطابق رسوم دربار از کمر باز کرده بر زمین میگذارد و سایر شرایط ادب را بعمل آورده ولی سجده نمیکند تا اینجا میرسد که از طرز تکلم وی در **نوشابه** این خیال پیدا شد که باید او **اسکندر**

## تاریخ شعرا و ادبیات ایران

باشد و بعد از مراجعه بنصویر و تطبیق آن یقین حاصل کرد که او قاصد نیست بلکه خود اسکندر است - اینجا قاصد بیگامش را شروع بابلغ نمود و گفت که شاهنشاه چنین فرموده که از طرف ما چه قصوری شده که تا کنون کوتاهی کرده بدربار ما حاضر نشده اید .

**نوشابه** در جواب میگوید که هزاران آفرین بر جرئت و دلاوری تو که بیگامت را خودت شخصاً ابلاغ مینمائی چه بیان شما مثل شمشیر نیز و برنده معلوم میشود و کی را جرئت آنست که شمشیر بطرف من حواله کند . اسکندر انکار میکند و وجهی هم که تمام آن عمده و معقول است برای انکارش ذکر میکنند و الحق او این سؤال و جواب بین اسکندر و نوشابه را باطرزی نهایت بلیغ ذکر میکند تا باینجا منتهی میشود که نوشابه تصویر اسکندر را میطلبد و آنرا که نشان میدهد اینجا اسکندر خاموش شده دوچار خوف واضطراب میگردد، غرض در تمام این مواضع جایی که چیزی کسر داشته باشد نیست و آنچه گفته شده قرین عقل و قیاس و با واقع مطابق میباشد بعلاوه مسئله فصاحت و بلاغت و تشبیهات و استعارات نغز و مرغوب يك روح حساس بداستان نامبرده داده و الحق آنرا يك دور نمائی قرار داده است .

تفاوت و فرقی را که ما بین کلام **نظامی** و **فردوسی** تا اینجا ذکر کردیم در بسیاری از موارد دیگر نیز این فرق محسوس و آشکار میباشد لیکن برای احتراز از اطناب از ذکر آن صرف نظر مینمائیم و با وجود تمام مراتب مذکوره باز **فردوسی** **فردوسی** است و **نظامی** **نظامی** .

انجام













